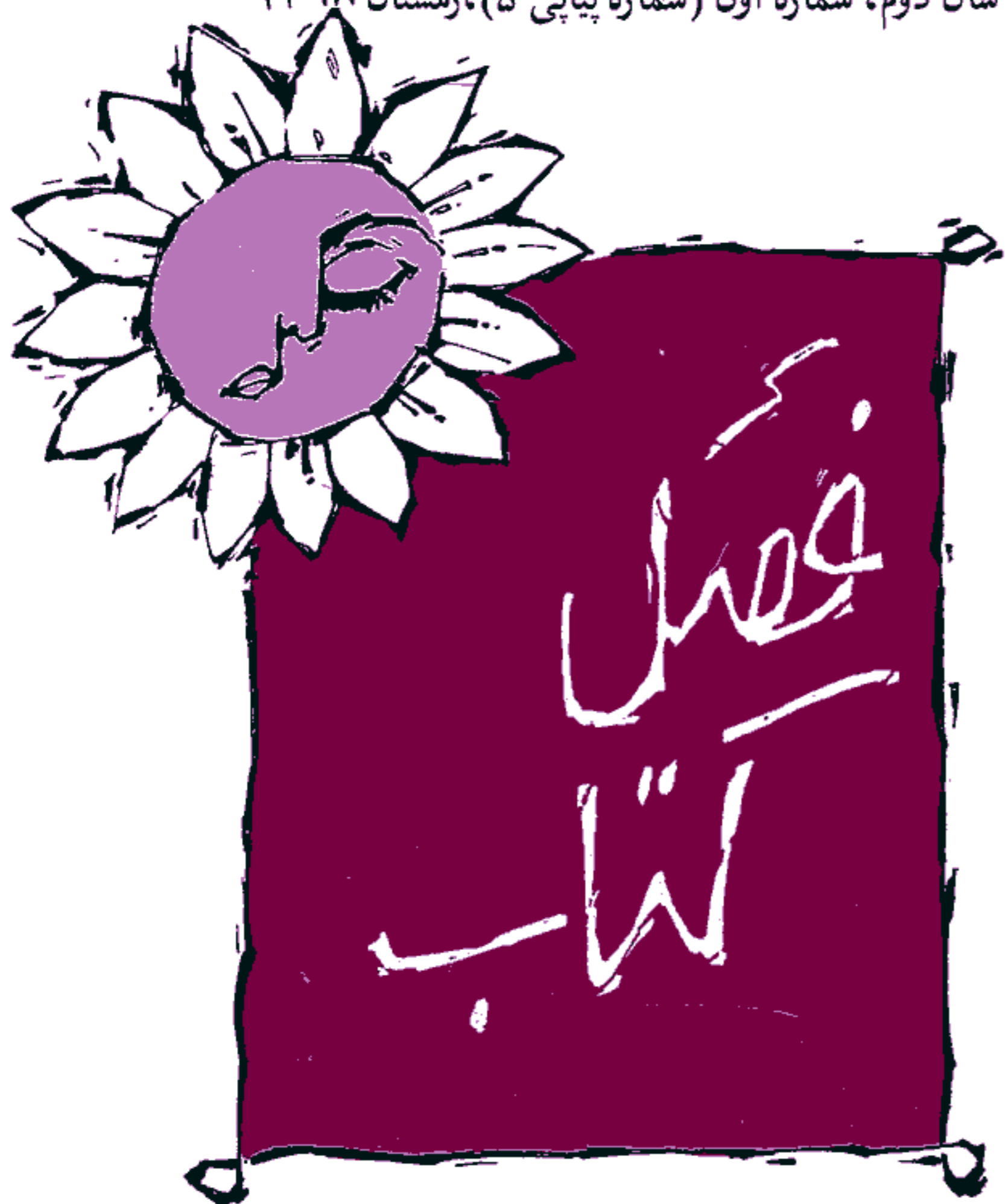


سال دوم، شماره اول (شماره پیاپی ۵)، زمستان ۱۳۶۸



فصلنامه ویژه نقد و بررسی کتاب

با آثاری از: ماشالله آجودانی، نسیم خاکسار، علی رضوی،
مهرداد رهگذار، اکبر سردوزامی، عباس سماکار، صادق
صبا، علیزاده طوسی، محمود کیانوش، تورخان گنجه ای، حبیب
لاجوردی، رضا نواب پور، محمد علی همایون کاتوزیان.

با نامه هایی از: پروانه اجتهادی، احمد میرفخرایی، احمد
وحدت خواه.

Vol. 2 No. 1
Winter 1990



Persian Book Review Quarterly

Articles and Reviews by: M. Ajudāni, Alizādeh Tousi, T.
Gandjei, M.A. Homāyoun Kātouziān, N. Khāksār, M.
Kiānoush, H. Lādjevardi, R. Navābpour, M. Rahgozār, A.
Razavi, S. Sabā, A. Samākār, A. Sardouzāmi,
Letters from: P. Edjtehādiniā, A. Mirfakhrāi, A. Vahdatkhāh.

www.adabestanekave.com

فصل کتاب

منوچهرمحبوبی: روزنامه نگارطنزنویس مهردادرهگذار صفحه ۵
 درمرگت ای درخت تناور ۱۳
 بایاد منوچهرمحبوبی م.آجودانی ۱۷
 یادداشت سردبیر ۲۱

مقاله:

کلمات ترکی درشعرفارسی پیش از دوران مغول تورخان گنجه ای
 ترجمه: م.آجودانی ۲۳

نقدو بررسی کتاب:

روزنه آبی محمود کیانوش ۳۵
 ایرانشناسی دراتحادشوروی: سرنوشت عبرت انگیز
 یک آکادمیسین دولتی صادق صبا ۵۲
 پیچیدگی شیطانی نسیم خاکسار ۶۵

نقدومعرفی کتاب:

حاشیه ای بر«نگاهی از درون به جنبش چپ ایران محمدعلی همایون کاتوزیان ۸۱

فصل کتاب

فصلنامه ویژه نقد و بررسی کتاب

سال دوم، شماره اول، زمستان ۱۳۶۸

(شماره پیاپی ۵)

بنیانگذار: زنده یاد منوچهرمحبوبی

مدیرمسئول و سردبیر: ماشالله آجودانی

سردبیربخش داخل کشور: مهرداد رهگذار

مدیرداخلی: شاهین اعتمادی

ناشر: انتشارات فصل کتاب، لندن

طرح روی جلد: احمد سخاورد

حروفچینی و صفحه بندی: مرکز نشر و پخش پیام، لندن

12 Belsize Terrace, London NW3 4AX

Tel: 01-794 4694

چاپ و صحافی: چاپخانه پکا، لندن

Paka Print

4 Maclise Road, London W14

Tel: (01)602 7569

فصل کتاب در اختیار گروه و دسته ای نیست و از همه ناقدان و نویسندگان نقد و مقاله

می پذیرد. نقدها و نظریه ها مبین آراء و نظریه های نویسندگان آنهاست.

فصل کتاب در ویرایش و کوتاه کردن مطالب و نوشته ها آزاد است.

فصل کتاب برای معرفی کتابها، نهادها و امور فرهنگی آگهی می پذیرد. برای اطلاع

از نرخ آگهی ها، با دفتر نشریه تماس بگیرید.

برای اشتراک و نمایندگی، ارسال مقاله ها و انتقادات و نامه ها، با نشانی پستی فصل

کتاب مکاتبه فرمائید.

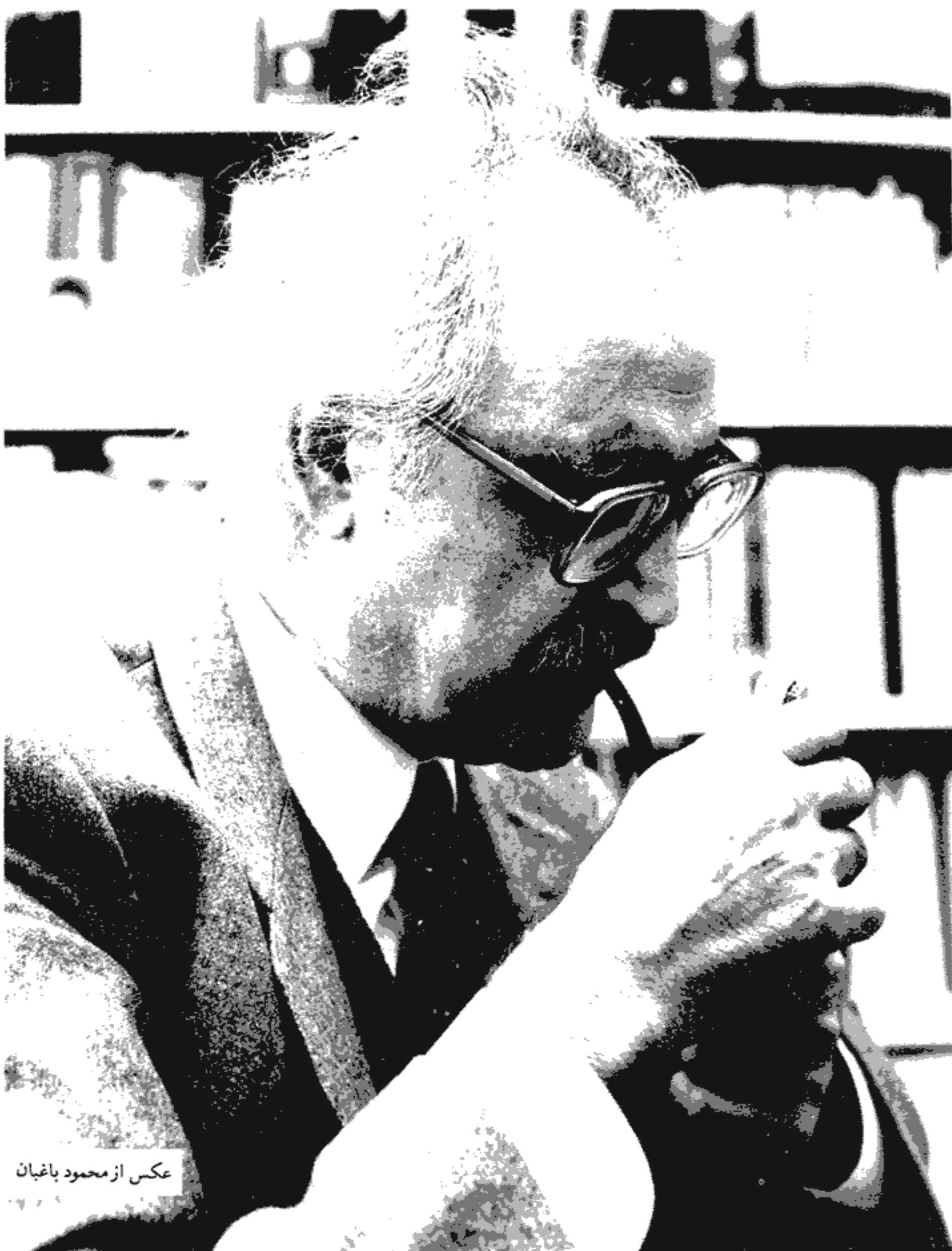
بهای تک شماره: ۴ پوند

بهای اشتراک یک ساله (۴ شماره) افراد ۱۵ پوند، مؤسسات و کتابخانه ها ۴۰ پوند.

(برای پست هوایی، خارج از اروپا، ۱۰ پوند به بهای اشتراک سالانه اضافه می شود.)

نشانی پستی فصل کتاب:

Fasl - e Ketab, P.O.BOX 387, London W5 3UG, U.K



عکس از محمود باغبان

دیروزی ها عباس سماکار ۸۸
 قصه های «مکتبی» رضا نواب پور ۹۸
 آداب زیارت ترجمه: علیزاده طوسی ۱۰۴

معرفی کتاب:

زندان توحیدی ۱۱۱
 سیمای دوزن ۱۱۲
 دو کتاب از بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار ۱۱۳

**معرفی اجمالی چند کتاب تازه چاپ خارج از کشور
 فصلی از یک کتاب منتشر نشده:**

بوی عطری تازه اکبر سردوزامی ۱۲۰

گزارش:

مقدمه ای بر تاریخ شفاهی ایران حبیب لاجوردی
 ترجمه: علی رضوی ۱۲۷

نامه ها:

احمد میرفخرایی، پروانه اجتهادی نیا، احمد وحدت خواه ۱۴۱

**فهرست کتابهای تازه
 نشریه های ادواری**

۱۴۵
 ۱۵۷

منوچهر محجوبی

منوچهر محجوبی: روزنامه نگار طنزنویس

روزنامه نگار، شاعر و نویسنده طنز پرداز عصر شنبه دوم سپتامبر ۱۹۸۹، در بیمارستان ایلینگ، در لندن درگذشت. محجوبی در سی دیماه ۱۳۱۵ در کرمانشاه به دنیا آمد. تحصیلاتش در اصفهان و تهران گذشت. همکاری با مطبوعات را از دوران جوانی آغاز کرد. سالها در مطبوعات ایران قلم زد. ناشر و سردبیر چندین نشریه بود. در ترجمه هم دستی داشت: طنزنویسان معاصر شوروی را با کتاب «قدریک لبخند» و جوانی گوارسکی را با «خانه نینو» به ایرانیان معرفی کرد. جدا از داستانهای کوتاهی از استفن لیکاک و جیمز تربر، از پیترو یوستینوف هم نمایش «تا کمرگاه درخت» را به فارسی برگرداند.

سالها با روزنامه توفیق همکاری داشت. زمانی هم سردبیری توفیق ماهانه با او بود. بعد از جدا شدن از توفیق با همکاری دوستانی چون لطیفی، هادی خرسندی، محمدتقی اسماعیلی، و بهمن رضایی، ضمیمه «کشکیات» تهران مصور را منتشر می کرد. مدتی هم سردبیر مجله کاریکاتور، و زمان کوتاهی هم سردبیر خواندنیها بود. در کیهان، در ستون «غلط های زیادی» و «نازک تر از گل» طنز انتقادی می نوشت. در تهیه برنامه تلویزیونی «قمر خانم» هم نقش اساسی داشت.

زمانی سرپرست انتشارات و تبلیغات سازمان جلب سیاحان و مدتی هم مدیر کل اطلاعات و جهانگردی استان بندرعباس و مسئول انتشارات دانشگاه آزاد بود. عضو سندیکای «نویسندگان و خبرنگاران مطبوعات» هم بود و در دوره هشتم فعالیت این سندیکا، به دبیری آن انتخاب شد.

بعد از انقلاب، نشریه انتقادی و طنزآمیز «آهنگر» را با همکاری عده ای از دوستانش منتشر کرد که یکی از پرخواننده ترین نشریات طنز ایران بود. شانزده شماره از این نشریه در تهران منتشر شد. با تعطیل آهنگر و افزایش جو اختناق، به لندن آمد. در لندن یکسالی را با هادی خرسندی، در اصغر آقا همکاری می کرد. بعد با همکاری عده ای از دوستانش چند شماره «ممنوعه ها» را منتشر کرد. با نشریه مقاومت هم همکاری نزدیک داشت. در ادامه کار آهنگر در ۱۳۶۰ در لندن، «آهنگر در تبعید» را بنیاد گذاشت که ۶۷ شماره آن منتشر شد. یکی از اعضاء فعال «کانون نویسندگان ایران در تبعید» هم بود. آخرین کار مطبوعاتی او، انتشار فصلنامه «فصل کتاب» است که چهار شماره آن تاکنون منتشر شده است و محجوبی ناشر و مدیر مسئول آن بود.

سال ۱۳۴۶ بود. من تازه در اداره ای دولتی استخدام شده بودم و کبکم خروس می خواند که آینده ام تأمین است و سی سال دیگر آب باریکه ای دارم. شنیده بودم منوچهر محجوبی هم در همین اداره است. ولی در ساختمانی دیگر. او را از دور می شناختم. توفیق و کشکیات تهران مصور و ماجرای انشعاب مردانه و قیام گروه محجوبی - لطیفی در روزنامه توفیق همه مطبوعات را شیفته کرده بود (برادران توفیق ظاهراً بدجوری از جهات مختلف به هیئت تحریریه اجحاف می کردند). پیش از آنکه من به دیدنش بروم او آمد. همراه جوانی کوتاه قد و سبزه رو که معرفیش کرد: هادی خرسندی. محجوبی بلندقد، عینکی، خوش سیما، خندان و سخت دلچسب و مطبوع بود. همکار و هم پیشه بودیم و نیاز چندانی به گذشت زمان برای اخت شدن نداشتیم. همدیگر را گرفتیم. این دوستی تا پایان عمر او برجا ماند. بیست و دو سال.

محجوبی نازکدل بود و لجوج. صمیمی بود و صادق. رفیق باز بود و گشاده دست. فروتن بود پشت و رویکی و محجوب. رک، بسیار رک... اگر از این صفتها بخواهم بشمرم واقعاً طولانی و ملال آور می شود ولی سرانجام هم او را نمی شناساند. باید بیست سال و بیشتر با او نشست و برخاست می کردی تا می شناختیش. نه اینکه آدمی سخت و تودار باشد... وسعت داشت. برآستی با معیارهای دم دستی مشکل می شد او را محک زد.

ظرفیتهای بسیاری داشت. طنز می نوشت با سبکی ساده و عمیق. کمدی نویس نبود و تلاشی هم در این کار نمی کرد. طنز را می شناخت: ظریف و کوتاه و موجز و گزیده و تا حدی پیچیده می نوشت. سبک هندی را در شعر دوست داشت و همان پیچیدگی در طنزش هم نفوذ کرده بود. شعرهایش نقص نداشت. گمان نمی کنم کسی بتواند شعری از او پیدا کند که عیب و علتی داشته باشد. فن شعر از عروض و بدیع و صنایع را خیلی خوب می شناخت و خیلی خوب به کار می برد. اما به نام شاعر شناخته نشد. ترجمه می کرد. مجله تماشا که به راه افتاد من و او را به

آنجا خواندند. لطیفی هم بود که طرحهای مؤثری با عنوان «آقای تماشا» در هر شماره می کشید. محجوبی ترجمه می کرد. داستانهای علمی - تخیلی. و به قول خودش افسانه علمی که سخت آنها را دوست می داشت. تعداد زیادی داستان کوتاه ترجمه کرد. از جمله داستانهای طنز کوتاه از استیفن لیکاک و جیمز تربر. جوانی گوارسکی را هم او اولین بار با ترجمه «خانه نینو» شناساند. با کارش عشق می کرد. سرزنده و شاد بود (آن وقتها را می گویم، پیش از اینکه هجرت کند). چه می نوشت و چه ترجمه می کرد اول موضوع را با عشق و آب و تاب برای مخاطب تعریف می کرد. یکی از دوستان مشترک به شوخی می گفت «محجوبی در دسر بزرگی است. کارش را اول برای آدم تعریف می کند، وقتی مینویسد هم یک دور آن را می خواند، چاپ که شد یک بار دیگر آن را از روی خواند...» و واقعاً می گفت و خودش می خندید. یک مجموعه با ارزش هم از طنزنویسان امروز شوروی ترجمه کرد: (طنز امروز شوروی، امیر کبیر، جیبی)

چندی کارتلویزیون کرد. سریال تهیه کرد. «خانه قمر خانم» که خیلی طرفدار پیدا کرده بود و یک سریال دیگر که از همان داستانهای خانه نینو اقتباس می شد محصول کارتلویزیونش بود. اما با آنکه آدمی مدیر و تشکیلاتی و منظم بود، هیچ طرفی از این کار برنبت؛ کاری که برای خیلی ها می توانست ممر عایدی و دخل و درآمدی باشد. محجوبی صاف و پاک و بی غلّ و غش بود. هیچ جور سوء استفاده در خاطرش هم خطور نمی کرد. امانت خصلت آشکارش بود، چه در ترجمه و چه در زندگی و مشاغل اداری. در ترجمه تا حد وسواس امانت به خرج می داد. در مشاغل اداری، که بخشی از آن را من در کنارش بودم، پیشنهادهای مرسوم کاغذفروشا، چاپخانه چپ ها و مانند آنها را اول قبول می کرد و بعد که مبلغ و درصد کمیسیون روشن می شد، می گفت در فاکتور به عنوان تخفیف ویژه می نوشتند و به حساب اداره می گذاشت. از کناره ها و بریده های کاغذ هم نمی گذشت؛ آنها را دسته دسته می داد صحافی می کردند و چسب میزدند و کاغذ یادداشت اداری می ساخت. با این پاکی و طهارت به مشاغل مهمی هم رسید. انتشارات و روابط عمومی سازمان جلب سیاحان، رئیس روابط عمومی دانشگاه آزاد، مدیر عامل چاپخانه و مرکز انتشارات دانشگاه آزاد... و روزی که از کار دولت کناره گرفت که مهاجرت کند یک پیکان هم نداشت که همه داشتند؛ همسری داشت یادگار آشنائیش با کار هنری در تلویزیون و پسری شیرین یادگار آن همسر که متأسفانه با هم نساختند و کارشان به جدایی کشید.

www.adabestanekave.com

محجوبی بعد از انقلاب نقل دیگری دارد. به نظرم سال ۱۳۵۶ بود که محجوبی رخت به انگلستان کشید. خیلی ها از محیط خفقان آن روزگار فراری شدند و گوهر خود را به خریدار دیگری بردند. من و او در این باب بحثی داشتیم که موضوعی دیگر است. اواخر پائیز ۱۳۵۷، دوره

حکومت نظامی بود. من شبی در خانه نشسته بودم که زنگ زدند. نیمه های شب بود و تنها بودم. که می توانست باشد؟ نگران کننده بود. در را باز کردم و منوچهر را دیدم چمدان در دست، یکراست از فرودگاه، با تاکسی فرودگاه که جواز عبور داشت آمده بود. چهره اش یکپارچه روشن و خندان و پرشور: «دیدی! آمدم. همه چیز درست می شود. کار حکومت تمام است. و یک تکان دیگر می خواهد. آمده ام کار کنم...» و چه کاری کرد. شعاری ساخت، پخش می کرد، به صف های نفت و بنزین سر می کشید، بچه های سندیکا را جمع و جور می کرد، اعتصاب را سامان می داد، در بولتن سندیکا در دوره اعتصاب دو ماهه کاری کرد، تمام اعلامیه ها را به هر طریقی که می شد به دست می آورد، می خواند، آرشیومی کرد، می نوشت، تلفن از دستش نمی افتاد. و من در شگفتی بودم که این همه توان و نیرو، این همه انرژی بی خستگی چگونه در اندام ناستوار او گرد آمده و تا به حال کجا بوده.

انقلاب پیروز شد. منوچهر محجوبی صمیمانه و عاشقانه برای همه نیروهای دست اندر کار انقلاب اعم از ملی و اسلامی و چپ و مارکسیست و انواع دیگر احترام قائل بود و دل می سوزاند. در داوریها و عمل انقلابی آن روزها قائل به کوچکترین خط کشی نبود. شاید - که نه حتماً - به همین خاطر بود که چه در دوره انقلاب و چه در روزهای نخست پیروزی، شعرها و شعارهای خود و یکی دو تن از همزمان همیشه اش را با نام «ابوذر مزدک» چاپ می کرد؛ اشاره صریح به دو اندیشه اسلامی و مارکسیستی در کنار هم. کتابچه ای هم از اشعار یادگار دوران انقلاب با همین امضای ابوذر مزدک در آورد که شعر معروف هادی خرسندی: «خدا یک شب به خواب شاه آمد» و شعر «گریه کن ای شاه خائن گریه کن» خودش در آن است. اولین بار که یکی از شعرهای ساخته خود را به صورت شعار، نوشته و بر دیوار زیرزمین بنای برج آزادی (شهید سابق) دید چه کیفی کرد. سهم خودش را اینگونه به انقلاب ادا کرد.

بهار بود. بهار ۱۳۵۸ که به فکر چاپ آهنگر افتاد. داستان ساده و گویایی دارد. در بیوگرافی او که از بی بی سی پخش شد در این زمینه اشتباهاتی وجود داشت که اگر دایی جان ناپلئون بودم آن را به حساب سیاست بی بی سی در چهره سازی و رنگ مخصوص زدن به شخصیتها می گذاشتم. در آن برنامه گفتند که منوچهر کار مطبوعاتیش را از روزنامه چلنگر شروع کرده است. چنین نیست. منوچهر در زمان چلنگر جوانک شانزده هفده ساله ای بیش نبود. خودش می گفت دو سه تا شعر فرستاده بوده که جزو اشعار و نامه های وارده چاپ کرده بودند. این آغازی برای سابقه کار او نمی تواند باشد. کار اصلی منوچهر با توفیق شروع شد. باری باز در بی بی سی گفتند که بعد از انقلاب روزنامه چلنگر را منتشر کرد که پس از چند شماره به آهنگر تغییر نام داد. این هم چنین نیست. آهنگر از همان شماره اول آهنگر بود. دوره اش موجود است. می توان دید. این که گفته شود کسی کارش را با چلنگر آغاز کرد و بعد چلنگر را منتشر کرد یعنی اینکه سودای چلنگر و اندیشه چلنگری داشت. منوچهر از پیش از دهه ۴۰، به طوری که خودش می گفت، با حقایق آشنا شده بود و آن سوداها ی منظم شده در چهارچوبهای از پیش ساخته شده را بکلی کنار

گذاشته بود. این خلاصه ای از تاریخچه آهنگر است.

باری در بهار سراغ فرزند افراشته رفت و از او اجازه انتشار چلنگر را گرفت. منوچهر، افراشته را به عنوان پیشکسوت شعر طنز انتقادی سخت دوست می داشت و حرمت می گذاشت. او را در این راه الگوی کار ملی می دانست. پیشکسوتان قبلی مثل نسیم شمال (اشرف الدین حسینی) را هم تحسین می کرد. البته افراشته را خیلی بیشتر. اصراری که برای «چلنگر» داشت از همین اشتیاق به احیای سنت افراشته مایه می گرفت. به هر جهت فرزند افراشته موافقت کرد ولی خبر به حزب توده رسید. پیغام دادند که برای مذاکره به سراغشان برود. رفت. گفته بودند اگر می خواهی از نام چلنگر استفاده کنی باید ناشر افکار حزب هم باشی. معلوم بود که منوچهر زیر بار نمی رفت. گفتند پس حق استفاده از نام چلنگر را هم ندارد. چرا؟ برای اینکه چلنگر مال حزب بود. نه مال افراشته. منوچهر برگشت و ماجرا را تعریف کرد. گفت نام روزنامه را می گذاریم آهنگر. من گفتم ماجرای این جلسه را در شماره اول بنویس. گفت صلاح نیست در اول انقلاب پنجه در روی هم بکشیم. چند هفته بعد حزب مسئله ای را بهانه کرد و در روزنامه مردم حمله شدیدی به آهنگر کرد و اتهاماتی وارد آورد. آن وقت بود که منوچهر قضیه را رو کرد. گمانم شماره پنجم یا ششم آهنگر بود.

تنها موضوعی که اندکی توهم پیش آورد این بود که بعد از شکست مذاکرات اول با کمیته مرکزی حزب، منوچهر صلاح دید که یک چاپ مشکی از سر کلیشه «چلنگر» در بالای روزنامه چاپ کند، و روی آن با رنگ قرمز، اسم آهنگر را بزند. این ماجرای چلنگر و آهنگر بود. شانزده شماره اش موجود است. خط و ربط آن کوچکترین دخلی به چلنگر ندارد و مایه های ملی آن آشکار است. گیرم از نویسندگان چلنگر، دو نفر هنوز در آن بودند و شعر می گفتند.

منوچهر آهنگر را باشیوه ای دموکراتیک اداره می کرد، تیترها، طرح های صفحات اول و یا صفحات بعد، مطالب، همه با نظر همه تصویب می شد. تیراژش در شماره های آخر به ۱۵۰ هزار رسیده بود. دو بار به دفتر آهنگر حمله شد. یک بار منوچهر آنجا تنها بود که آوردندش به خیابان و محاکمه خیابانی کردند و قطعنامه ای در همانجا نوشتند که منوچهر آن را چاپ هم کرد. ولی همین هجوم چنان مأیوسش کرد که دستاویز اصلی هجرتش شد. دست و پایش را جمع کرد و رفت. می گفت از اداره مهاجرت انگلستان به هیچ وجه درخواست پناهندگی نکرده بود. فقط برای تمديد و یزا رفته بود. و آنها خودشان وضعیتش را ناخواسته تبدیل کردند. اول کار بود و هنوز مهاجرتها شروع هم نشده بود.

مثل همه، مثل من و شما و خلیبهای دیگر در نامه نوشتن تنبل بود. در عوض تلفن می کرد. درآمد ناچیزش بیشتر صرف صورتحساب تلفن می شد.

چاپ آهنگر چاپ لندن رفته رفته کند شد. این آخریها هر چند ماه یکبار در می آورد. از فصلنامه هم دیرتر.

زندگی قناعت آمیزش را از راه فروش کتاب می گذراند. اما چه فروشی. خانواده و دوستان نزدیک از اینجا برایش کتاب می فرستادند و او در آنجا به قیمت بسیار ارزان - به نسبت همکاران بازار لندن - می فروخت. دیدم کتابی را که دیگران به ۱۵ پوند می فروختند او به ۵ پوند می داد و می گفت خیلی هم صرف می کند! با همان صراحت و صداقتی که ما می شناختیم و فوراً باور می کردیم. معتقد بود و می گفت از این کار بیشتر هدف اشاعه فرهنگ ایران را دارد و باید به قیمتی کتاب بفروشد که ایرانی کم درآمد بتواند بخرد و با وطن پیوند داشته باشد و به شوخی اضافه می کرد این وسط پیه و دنبه اش هم سود من می شود. رقیبان کتابفروش پیغام و پیغام می کردند که بازار ما را می شکنی. اعتنا نمی کرد. کتابها را یا پست می کرد یا اگر خریدار نزدیک بود با مینی ماینر قراضه اش به او می رساند. بساطش دایر بود تا مسئله سقوط ارز به علت قطعنامه ۵۹۸ و آن قضایا. دیگر تا مدتها ارسال کتاب از ایران، برای طرفهای ساکن ایران به صرفه نبود و کسب منوچهر هم تعطیل شد.

www.adabestanekave.com

فکر انتشار فصل کتاب را از اوایل ۱۳۶۶ در سر داشت. بهار آن سال، من بعد از هشت سال دوری به دیدن او رفتم. برای معالجه می رفتم. دو ماهی پیشش بودم و تا جایی که از تن ناتوانم برمی آمد کمکش کردم. خیلی کارهای عقب افتاده در زمینه فروش کتاب داشت که دونفری راه انداختیم و فهرست تازه ای هم تهیه کردیم. اتاقش چشم انداز خیلی قشنگی داشت. و اطراف خانه اش همه بیسه و چمن و رودخانه بود. یک روز مرا به راهپیمایی برد. به قصد دیدار از محمود کیانوش. از کوره راههای بیسه ای قشنگ و لای بوته های گلپر که عطرش فضا را پر کرده بود می گذشتیم و بنا به معمول یاد گذشته می کردیم. موضوع فصل کتاب را مطرح کرد و از آشنائیش با دکتر آجودانی سخن گفت. از این بابت خیلی خوشحال بود. طرح فصل کتاب را، به عنوان فصلنامه ای درباره کتاب، با معرفی و نقد کتابها و مقالات تحقیقی و تحلیلی ادبی و کلاً غیرسیاسی برایم تشریح کرد. دلش می خواست که من می توانستم آنجا بمانم و برای فصل کتاب کمکش کنم. دوندگی های زیادی هم کرد و ترتیباتی داد که من بتوانم سالی چند دفعه بروم و برگردم. که معلوم است نشدنی بود. ولی او تلاش خود را کرد. من به یک نظر و یک برخورد مطلوب منوچهر را در وجود آجودانی دیدم. اگر وارد جزئیاتی شوم، در این مقام حمل به خوشامدگویی خارج از چهارچوب مطلب می شود. فقط این را می گویم که حضور آجودانی با خصوصیاتش، خیال مرا از بابت منوچهر راحت کرد. بعضی تنبلی ها و بعضی کندهای ناشی از ضعف جسمانی او را با انرژی و توش و توان و چیرگی و آگاهی خود بر قلمرو کار جبران می

کرد. یک شماره از حاصل کار را که دیدم نظرم این بود که حتی تهیه چنین فصلنامه ای در داخل خاک کشور هم دشوار است و کار بزرگی شمرده می شود چه رسد به محیط خارج از کشور و محدودیتها و تنگناهای آن.

فصل کتاب روح تازه ای در کالبد منوچهر دمید. در بیمارستان، بعد از عمل جراحی که به او تلفن کردم با آن صدای ضعیف و ناتوان از فصل کتاب حرف زد و کمک خواست، جوری که گویی مطمئن است سالها برقرار و زنده خواهد ماند. و چقدر این روحیه تسلی بخش ما بود.

* * *

اوایل سال ۶۸ که خبر غده منوچهر و بعد عمل او را شنیدم خیلی تردید کردم که بهش تلفن کنم. یاد خودم افتادم و تلفنها و دیدارها و احوالپرسیهای بسیار غیر منتظره و غالباً از جانب آدمهایی چنان غریب و دور دست که فقط در مجلس ختم می شود انتظارشان را داشت. من خودم اینجور آدمها را که به دیدن می آمدند دوست نداشتم یا لاقلاً دیدار و صحبتشان را از سر نوعی ترحم و کنجکاوی مخلوط به هم می دانستم: برویم فلانی را ببینیم، همین روزهاست که می میرد. فرصتی است برای دیدنش و سر در آوردن از آخرین عکس العملهای همچو آدمی در چنین موقعیتهایی. برای خاطره نویسی هم بد نیست، به درد می خورد. فکر کردم حتی اگر منوچهر عین همین برخورد طبیعی را داشته باشد باز هم قاعداً باید مسئله در مورد من فرق کند. او روزها و شبها بالای بستر من نشسته و نگران مرگ و زندگی من بوده و با صراحت تمام چیزهایی گفته که خبر از وسعت میدان دید او به این مسائل می دهد... تلفن کردم. صدایش ضعیف و شل بود. هیچ نگفتم. احوالپرسی معمولی و، کاری سفارشی داری؟ یک تلفن دیگر هم دو سه ماه بعد کردم. به این و آن هم می سپردم بیخودی و زیادی تلفن نکنید. با او طبیعی رفتار کنید، مثل پارسال. ولی شنیدم از آن تلفن های مجلس ختمی زیاد بهش شده است.

* * *

منوچهر مهربان و صمیمی و صادق و صریح، در جمع ایرانیها ریش سفید هم شده بود. چرا به این تکه از زندگیش اشاره می کنم؟ فقط برای اثبات یک نکته و رفع یک شبهه یا توهم احتمالی که متأسفانه شکل گفتار رادیویی بی سی به آن شدت بخشید. اصلاً این وظیفه را دارم، به حکم بیست و چند سال رفاقت نزدیک، خیلی نزدیک، و شنیده هایم از زبان خود او، که بگویم منوچهر در هیچ حزبی عضویت نداشت، به هیچ حزبی بستگی و وابستگی نداشت، طرفدار و سمپاتیان هیچ حزب خاصی نبود. از حزب خاصی هم که صحبتش در آغاز به میان آمد و آن سوء تفاهمها را برانگیخت، بویژه دلگیری داشت نه دلگیری به علت نام چلنگر، خیلی قدیمتر و خیلی عمیق تر از

این ها. البته اساساً جانبدار اندیشه چپ بود. او را براحتی می توان چپ گرا توصیف کرد. اما با یک تشبیه. اگر اندیشه سوسیالیسم را در مجموع با مقوله «هنر» مقایسه کنیم و حزب های مختلف را با شاخه های هنر مثل شعر و موسیقی و سینما و نقاشی برابر بدانیم، منوچهر هنردوست بود ولی به هیچ شاخه هنری وابستگی و علاقه نداشت.

آنچه از جریان تدفین او شنیدم مرا به یاد آن شعر متوسط و عامه پسند عرفی انداخت که: «چنان با نیک و بد سر کن که بعد از مردنت عرفی مسلمانان به زمزم شوید و هندو بسوزانند» شنیدم نزدیک مقبره کارل مارکس دفنش کردند. به گورستان «های گیت» بیش از حد علاقه مند بود، و با آن طنز ظریف و عمیق خودش اسم آنجا را «سرقبرآقا» گذاشته بود. هر که از دوستان و نزدیکانش اولین بار به لندن می رفت، حتماً او را به «های گیت» و زیارت «سرقبرآقا» می برد.

www.adabestanekave.com

* * *

ظرفیتهای وسیعی داشت. می دانستید که ساعتساز خوبی بود؟ آنقدر ساعتهای مرا به راحتی تعمیر کرد... ماشین تحریر و اینجور مسائل را خودش تعمیر می کرد یا تغییرات لازم را خود را در آن میداد. همچو ذهن پویایی طبیعی بود که به سراغ کامپیوتر برود. داشت با کامپیوتر کار می کرد. طرح انتقال خط نستعلیق به حروفچینی را در دست داشت. اگر تکمیل می شد و ظرایف خود را پیدا می کرد، تحولی بی نظیر بود.

در باره ظرفیتهای ادبیش ترجیح می دهم کسی با صلاحیت تر از من بنویسد که حتماً نوشته است. گفتم که در شعر توانا بود. در نثر هم. ولی جز در ترجمه، در همه مقولات دیگر روح طنز بزرگ آثارش حاکم است. حتی در اشعار عاشقانه او (در میانه دهه ۴۰ دچار عشق لطیف و پرشوری شد که سرانجامی نداشت) این طعم و این روحیه ریشخند احساس می شود:

من و دل دوش با هم قهر بودیم	جدا از هم به دو بستر غنودیم
سرشب گفتم: از دل رستم امشب	از این غرقاب هایل جستم امشب
چه خوش بیرون شد این ویرانگر من	از امشب صاحب این خانه ام من
اگر این دل ز عشق و درد و کینه	نکوبد مشت بر دیوار سینه
نخواهم دل، نخواهم دل، نخواهم	من این سرگشته غافل نخواهم
اگر بیرون نمی رفت امشب از تن	بساطش را برون می ریختم من

اصرار نداشت شاعر معرفی شود. شعر را تفنن می دانست. آنچه کاملاً وابسته به آن بود عنوان روزنامه نگار و طنزنویس بود. از این قرار برارنده ترین عنوان او روزنامه نگار طنزنویس است. و

طنزش هم باید جداگانه بررسی شود. و ای کاش شده باشد.

لب دریایی ایستاده ام و دارم اندک اندک واردش می شوم. بیم دارم در آن غرق شوم. نخست از خود می پرسیدم چه بنویسم؟ دنیای خصوصیم را چگونه با فضای عمومی مرگ منوچهر منطبق کنم؟ کاری نشدنی. اما اگر به قلمرو خاطره و خرده خاطره و شکافتن جزئیات برسد پایان ندارد. مرا ببخشید.

مهرداد رهگذار

www.adabestanekave.com

در مرگت ای درخت تناور...

ماجرای مجلس یادبود محجوبی در ایران

چهارپنج ماه بود که منتظر واقعه بودیم. بار اولی که یکی از نزدیکان من و منوچهر، بیخبر از بیخبری من از نتیجه آزمایش نسج غده سرطانی او، ناگهان حرف از بدخیم بودن غده زد، تلخی خبر و سنگینی وزن غم را حس کردم. و بار دوم نیشتر واقعه را آهسته آهسته در قلبم فرو کردند. آنچه بر من گذشت به دنیای خصوصی من مربوط است و حاصلی برای خواننده ندارد. آنها که تسلایم می دادند بر این واقعیت تکیه می کردند که «همه منتظر بودیم...» و «راحت شد...» و «تو خود غم چشیده و در میدان مصیبت کار آزموده ای...». و من او را بیاد می آوردم که چه استوار مردی بود و چه وسعت روحی داشت در تحمل و واقع بینی. و در مواردی چقدر نازکدلی مرا سرزنش می کرد که «آدم یکبار بیشتر نمی میرد. هر روز خود را کشتن حاصلی جز دشوارتر کردن واقعه برای دیگران ندارد. اگر دیگران را دوست داری، حالا که زنده ای زنده باش، زندگی کن. پیشاپیش خودت را نکش». از دوستی که تا آخرین روزها را تصادفاً با او گذرانده و تسلای خاطرش شده بود شنیدم که چه مردانه به پیشباز واقعه میرفت. گفتم: «آگاه بود و متحمل». جواب داد که: «نه، قضیه از مقوله تحمل و تسلیم نبود. می جنگید. با مرگ می جنگید و نمی خواست تسلیم شود». و این دوست در تشخیص این حالات روحی صلاحیت و تخصص علمی دارد.

برای دوست مشترکی نامه داده بود. احتمالاً آخرین نوشته اش باید باشد. نامه را برای راهنمایی و دعوت و اطمینان آن دوست نوشته بود. خانه اش تا آخرین روزها مأمن و پناه دوستانی بود که بیشتر به قصد معالجه به فرنگ می رفتند (مگر نه اینکه دیگر کمتر کسی توان تفتن در اروپا را دارد؟). با آنکه خود خسته تن و بیمار و ناتوان بود بار بیماری و ناتوانی رفقا را مردانه به دوش می کشید و خم بر ابرو نمی آورد. باری شرح بیماری خود را هم با همان زبان موجز و

www.adabestanekave.com

طنزآمیز و شیرین نوشته بود. آدم متحیر می ماند که بگرید یا بخندد. مثل حالیکه با شنیدن شعر شیرین «وصیت نامه آقای جهان دوست» دست می دهد. نوشته بود که بعد از آنکه به هوش آمده، پزشک بلافاصله به او گفته که متأسفانه غده هایش بدخیم است و از دست او کاری ساخته نیست. به همین سادگی. آیا آن پزشک می دانست که این حرف تلخ را به کی دارد می زند. به عزیز هزارها ایرانی، به کسی که بی مجامله همه عمر مفید خود را صادقانه و عاشقانه وقف مملکتش و روزنامه نگاری و ادب مملکتش کرد. از همه چیز خودش گذشت. زندگی خصوصیش را فدا کرد و ساحل نجات را به ساحل نشینان وا گذاشت.

نوشته بود «اول کمی ناراحت شدم. ولی بعد یادم افتاد که از زندگی در محله «آبشوران» کرمانشاه، از مننژیت و اغمای ۴۸ ساعته آن، از حمله و هجوم ۱۳۵۸ به روزنامه آهنگر و... جان در برده ام و اتفاقی زنده مانده ام. حالا هم اگر قرار باشد، باز زنده می مانم...».

این «اگر قرار باشد» او معنای اعتقاد به تقدیر و چیزهایی شبیه آن نداشت. توجیه خودمانی احتمال زندگی بود.

فکر می کردم این روش پزشکی مدرن، آگاه کردن بیمار از مرگ فوری او - حتی با تعیین تاریخ تقریبی آن - کار انسانی و درستی است؟ هر چه می خواهند بگویند. به گمان من نه. آخرین عکسهای آن مرده نشان می دهد که آدم اگر نداند کی می میرد بهتر است، حتی اگر منوچهر محجوبی باشد. محجوبی دندان بر جگر می گذارد، باز می خندد، و باز می خنداند، چون تعهدی سنگینتر به مردمش و به حرفه اش دارد که باید به خاطر آن از خود بگذرد، چنانکه سالها گذشته بود. اما من و توجه؟

بگذریم. خبر را که شنیدم، و طوفان که فرو نشست جنب و جوشها آغاز شد. همه یکدیگر را خبر می کردند و می پرسیدند چه باید کرد. نزدیکان خانواده اش به این اندیشه افتادند که او را بیاورند به ایران. از اول معلوم بود که این خواست مبنایی عاطفی دارد و مشکلات بیشتر از آن است که آدم حتی به فکر این کار بیفتد. چند ماه پیش که خبر «بدخیم» بودن غده هایش منتشر شد (چه واژه بدشگون، بدمعنا و بدظاهری است این «بدخیم») یکی دو تا از دوستان فکر آوردن او را مطرح کردند:

- می شود برویم و مذاکره کنیم و شرایط را بهشان بفهمانیم و او را بیاوریم که بقیه عمر را اینجا، در وطن بگذرانند؟

اما عقل هی می زد که اینکار به شوخی بیشتر شبیه است. آن هم شوخی تلخ. عده ای از دوستان فهمیده بودند که منوچهر برای وطن دلتنگ است و آرزوی میهن را دارد، ترجیح می دهد که کاش نرفته بود، کاش مانده بود. یک قطعه دو بیت می هم از یادداشتهای آخرش به دست آمد که این مضمون، فکر رفتن را، آشکارا بیان می کند. ناقل شعر در جریان خواندن و نوشتن ها، یکی دو لغزش و اشتباه در ضبط شعر کرده بود که البته از منوچهر نبود. من تصحیح قیاسی کردم. با این اطمینان که آن ذهن تیز و آن گوشهای ترازو و در سنجش وزن شعر ممکن نبود حتی یکبار دچار

اشتباه در وزن بشود. براستی استاد فن شعر بود. این آن شعرش که باز هم احتمال خطا در ضبط دارد.

کنون که میروم دل از هزار جای برکنم و سوسه می کند مرا رفتن سوی میهنم
اگر چه نیست در وطن هیچ درانتظار من بغیر درد مرگ و غم، باز بفکر رفتنم

می شود این آخرین شعرش باشد؟ و رفتن برای دل کندن از هزار جا، همان رفتنی باشد که رفت گورستان «های گیت»؟

برو بچه های مطبوعات به دست و پا افتادند. بی آنکه کسی آن میان بفکر تنظیم و ترتیبی باشد همه به هم خبر می دادند و همه برای مجلس یادبود در تلاش بودند. اول یک آگهی خانوادگی و بعد یک آگهی ساده کوتاه با امضای «دوستان محجوبی» فراهم شد. در مسجد حجت ابن الحسن، سهروردی شمالی، همانجا که یادبود دکتر ساعدی برگزار شد، وقت گرفته شد. اما بچه ها عجله کرده بودند و وقت خیلی نزدیک بود. با این شلوغی صفحات ترحیم امکان جمع آوری امضا برای آگهی اصلی و چاپ نوبتی آن وجود نداشت. رفتند وقت را عقب بیندازند. در این فاصله خبرها درز کرده بود و ملتفت شده بودند که مردن این خواجه نه کاری است خرد... مسجد نه تنها تعویق تاریخ را نپذیرفت، که همان تاریخ قبلی را هم پس گرفت. بلافاصله مسجدالاجواد را گرفتند. آگهی کوچک چاپ شد. ولی آگهی بزرگ را که حدود ۱۴۰ امضا داشت روزنامه کیهان چاپ نکرد. دستور آمده بود که هیچ آگهی برای محجوبی چاپ نشود. تلاشهایی هم شد ولی فایده نکرد. دورانیشانی بودند که نصیحت کردند پافشاری نشود. این قضیه فضای غمزده دوستان را سنگینتر و اندوه مرگ غریبانه منوچهر را عمیقتر کرد. بخشی از آن غربت که منوچهر تحمل کرده بود و سکوتی که بر زندگی و مرگ او تحمیل شده بود به دوستان و همکاران نزدیکش هم رسید. این غم، غمگنانه تر شد.

روز ختم، چندین نفر، که نام نمی برم، ارتجالاً و به توارد به من می گفتند:

همی گفتم که محجوبی دریغا گوی من گردد دریغا من شدم آخر دریغا گوی محجوبی
و فضای مسجد به شکلی سوای ختم های دیگر، غم آور و غریبانه بود. اینجا هم منوچهری که می دانیم همه زندگیش را با وجود شرایط و امکاناتی فریبنده، به قناعت و سادگی و فروتنی و صداقت و خدمت به خلق - از راه خودش - گذرانده بود، مظلوم ماند. و من یاد این شعر شفیع کدکنی بودم که:

در مرگت ای درخت تناور

ما را امان گریه ندادند....

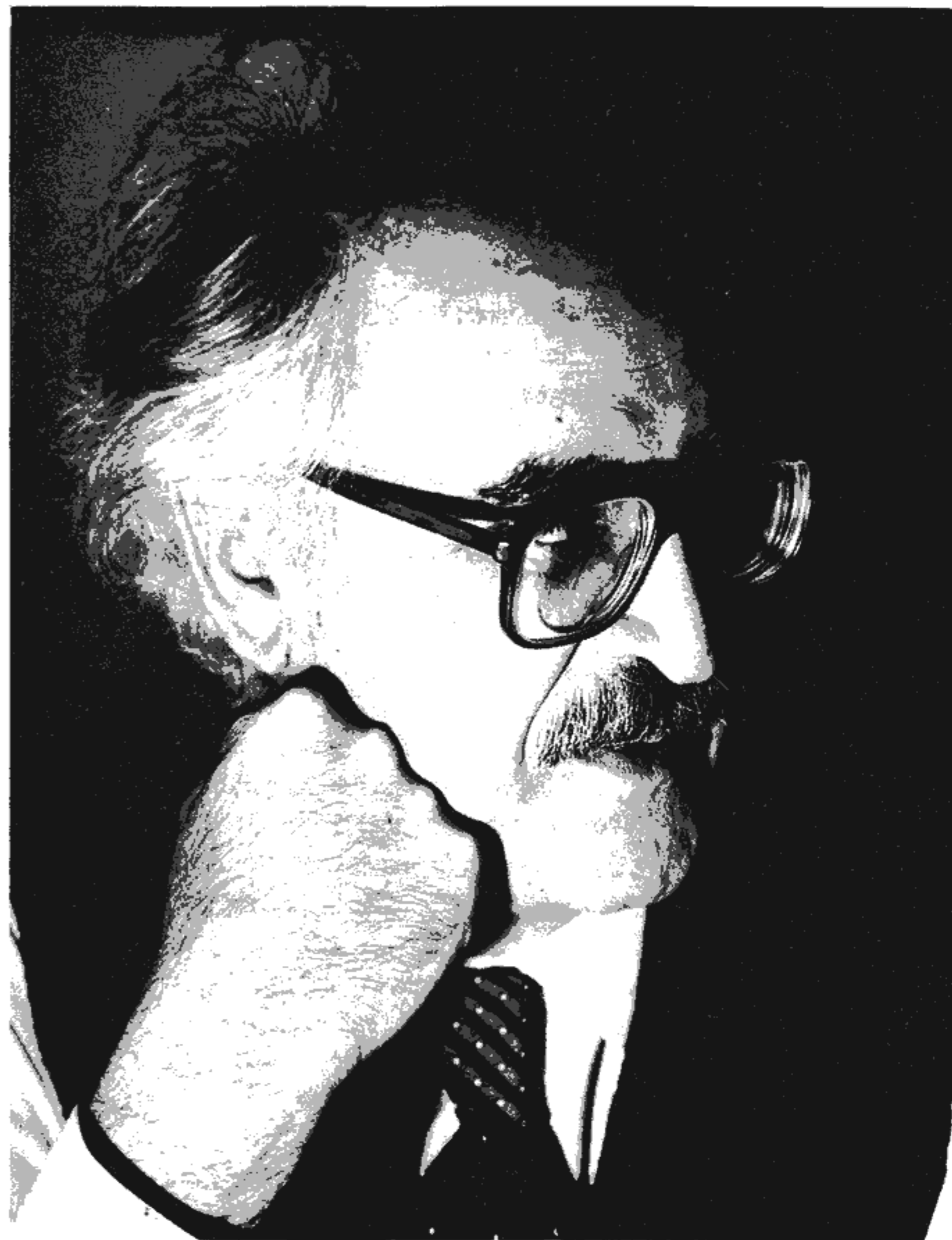
با یاد منوچهر محجوبی

با محجوبی در لندن آشنا شدم به همت اسماعیل خوئی و دکتر محمدی. در همان نخستین ملاقاتمان از فکر ایجاد مجله ای سخن گفت در نقد و بررسی کتاب. و گفت چنین اندیشه ای یکساله، دغدغه خاطرش بود. همان شب و در یکی دو نوبت دیگر، مرا هم به همکاری فرا خواند. به دلایلی نپذیرفتم تا اینکه مهرداد رهگذار آمد و هر سه، یکی دو روزی نشستیم و گفتیم و قرار و مدارهایی هم گذاشتیم. هنوز مردد بودم و قول قرص و محکمی برای پذیرفتن مسؤلیت ندادم. اما گفتم مقاله خواهم داد و چیزهایی هم در نقد کتاب خواهم نوشت. ترسم از این بود که در نیمه راه، دوستان به دلایل سیاسی و شبه سیاسی پیمانها را زیر پا نهند و کار بجایی برسد که امکان همکاری نباشد. قول و قرارها و بیم و هراس های مرا در یادداشت سردبیر در شماره ۲ و ۳ فصل کتاب می توانید ببینید.

کمی بعد، مهرداد رهگذار به وطن رفت و من و او ماندیم در همسایگی هم، در غربت. از کار بی خبر نبودم. شاید یکی دو فهرست مربوط به کتاب، برای حروفچینی به چاپخانه فرستاده شده بود.

یکی دو هفته بعد، به او زنگ زدم و گفتم آماده ام تا مسؤلیت بخشی از کار را بپذیرم. با همان قرارها و شرط و شروط دیگر. و گفتم از همین امشب کار را شروع خواهیم کرد. باور نمی کرد. اما از همان شب، بطور جدی کارها تقسیم شد و با همه زحمتی که کشیدیم شش ماهی طول کشید تا نخستین شماره «فصل کتاب» منتشر شد.

در تمام مدت همکاری، محجوبی همه پیمانها و قرارها را استوار نگه داشت. با آنکه ناشر و مدیر مسؤل مجله بود مسؤلیت و یراستاری و سردبیری مجله را تماماً به من سپرد و نه تنها در کارم مداخله نمی کرد بلکه با بردباری، کج خلقی های مرا هم برمی تابید. ارتباطمان گرچه صمیمی بود اما بیشتر احترام آمیز بود. تا همین اواخر با اینکه یکی دو سالی بود که با هم دوست بودیم، جز در لحظه های نادر پرخلوص، مرا به نام کوچک صدا نمی زد. خاصه آنکه «غیری» هم در میان بوده باشد. عادتاً «آجودانی» را بر زبان می آورد. می گفت: فلانی، نمونه های غلط گیری شده را نفرستاده ای. باز می گفت و سواس هایت مرا بیچاره کرده است.



عکس از محمود باغبان

گویی همین دیشب بود که می گفت یا همین الان است که می گوید: گرفتار شده ام، تا صبح ده بار از خواب پریده ام. هر بار خواب صفحه بندی می دیدم و صفحات طلسم می شد و بسته نمی شد.

با آنهمه خستگی طاقت فرسای کار، هر گاه فصل کتاب منتشر می شد برق شادی را در چشمهایش می شد دید. برای چند روزی چابک و فرزمی شد. شوخ و بذله گومی شد تا دوباره کار شروع شود.

چهارمین شماره فصل کتاب که زیر چاپ بود بیماریش در اوج بود. سرطان جان شیفته اش را می فرسود و من هم چون دیگران می دانستم دیر یا زود روز «واقعه» او فرا می رسد. دست و دلمان می لرزید و جان و چشمان نگران بود. به کمک شاهین و دوستان دیگر تلاش کردیم تا شماره چهار فصل کتاب که به سبب بیماری محجوبی، انتشار آن به تعویق می افتاد، زودتر منتشر شود. چنین هم شد و پیش از آنکه چشم فرو بندد چهارمین شماره فصل کتاب از چاپ درآمد و دید. اما برق شادینی که پیشترها بعد از انتشار هر شماره مجله در چشمهایش می درخشید، این بار درخشیدن نگرفت یا من درخششش را ندیدم. گویی پایان کار نزدیک می شد و پرواز فکر دور و دورتر.

با اینهمه خوب یادم است. بعد از انتشار شماره چهار فصل کتاب - درست وقتی که شماره اول ایران شناسی بدستم رسید شبی تلفنی به او گفتم: استاد یارشاطر در یادداشتهایش در مجله ایران شناسی، یکی دو صفحه درباره فصل کتاب نوشته است و آن را پسندیده است. از لرزش صدایش می فهمیدم که خوشحال است. گفت درباره مقالات مجله چه گفته است. گفتم مقاله کیانوش را در نقد مجموعه شعرهای بهمن شعله و بسیار پسندیده است و نوشته است: «مقاله ای است فی نفسه خواندنی، پر از ادراکهای ظریف ذهنی و لطائف تخیلی و از نوع نقدهایی است که خود جنبه هنری و آفرینندگی دارند و نظایر آنها در زبان فارسی زیاد نیست». خوشحال شد، بسیار خوشحال شد و گفت «فصل کتاب دارد جای مناسبش را پیدا می کند».

گرچه این اواخر دست و دلش به کار نمی رفت و حق هم داشت اما در اوقات دیگر من خود شاهد بوده ام که گاه تا هیجده ساعت در شبانه روز کار می کرد. مقاله می نوشت، کتاب می خواند، تایپ می کرد و کار طاقت فرسای صفحه بندی مجله و دیگر کتب و نشریات را به پایان می برد و در تمام این تلاشها منظوری جز خدمت به مردم و فرهنگ ایرانی نداشت.

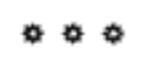
با قدرتی که در طنز و قلم داشت اگر کارهای جنبی وقت گیر، مانع نمی شد و فرصت بیشتری می یافت امروز، میراث بازمانده از او، بیش از آن بود که هست. بنی تردید یکی از چهره های درخشان طنز معاصر بود. در طنز او همه چیز را با بیادبانه و بی ادبانه در طنزش، آزادی و عدالت را پاس می داشت. از طنز خود به طنزی «بیشتر کتبی» یاد می کرد و از طنز هادی خرسندی به طنز شفاهی و کتبی می گفت برای طنز حضوری یا به تعبیر او شفاهی - جسارت و حضور ذهن لازم است. حال آنکه زندگی کم و بیش جدی من و «خجالتی»

بودنم مانع از آن می شد که در حضور دیگران، بتوانم آن حضور ذهن و جسارت لازم را برای طنز پردازی داشته باشم. مثالی می زد، می گفت: بعد از ظهری، استاد محیط طباطبائی به دفتر مجله تهران مصور آمد. خانه استاد همان نزدیکی ها بود (آن زمان محجوبی و خرسندی و عده ای از دوستانشان، کشکیات را در می آوردند) استاد از بچه های کوچکی و سرو صدایشان گله می کرد که مانع خواب او شده بودند. خرسندی تا حرف محیط طباطبائی به پایان رسید گفت «استاد، تقصیر بچه ها نیست «محیط» خراب است».

محجوبی می گفت من نه آن حضور ذهن را داشتم که فی المجلس چنین نکته ظریفی به ذهنم آید و نه جسارت بیان آن را. طنز من طنزی کتبی است باید بنشینم فکر کنم و بنویسم. به تحقیق در ادب کلاسیک هم بی علاقه نبود. گرچه روزنامه نگار بود و در کار خود قابل و کاردان و کارشناس. اما در حیطه علایقش، گاه به کارهای تحقیقی هم می پرداخت به عیید زا کانی تعلق خاطر و ارادت داشت. وقتی نسخ خطی رساله های او را برای مقابله و تصحیح فراهم آورد و چند سالی برای تصحیح آن رسالات وقت گذراند. من یادداشت های او را در کار تصحیح رسالات عیید زا کانی دیده ام. کاری که ناتمام ماند.

اصلاً فکر ایجاد فصل کتاب را از آن رو در سر داشت که می خواست کاری جدی را در زمینه معرفی فرهنگ ایران، سامان دهد. از ایران، کتاب وارد می کرد و به نازل ترین قیمت ها می فروخت تا از تنبسط کتاب خوانان و جوانان ما، با کشورشان قطع نشود. این اواخر آموزش از راه فروش کتاب و نشر و پخش کتب و مجلات می گذشت. جان شیفته ای داشت و عشقی شگفت به مطبوعات. چندین سال کار کرد. در مطبوعات ما قلم زد. ترجمه کرد. روزنامه و مجله در آورد. به کار نشر و پخش روی آورد. اما هنگامی که مرد نه تنها خانه ای از آن خود نداشت بلکه در حساب بانکش هم، چیز قابلی به عنوان پس انداز در بساط نبود. همه سرمایه اصلی اش، همان چند صد جلد کتابی بود که بخش بیشتر آن را به دانشگاه لندن بخشیدند تا فوایدش عام شود.

www.adabestanekave.com



در ایام بیماری بیشترین نگرانی من این بود که از کار بازمانده است. در بیمارستان، صبح زودی به دیدارش رفتم. فردای آن روزی بود که خبرش را به او دادند و گفتند که سرطان است و چند صباحی بیشتر وقت ندارد. حالا دیگر همه چیز را می دانست. نگاه کردن در چشمهایش برایم دشوار بود. دستهایش را در دستهایم گرفتم. بی آنکه سر بردارم. برای اولین و آخرین بار، اشکهایش را دیدم. قاطی اشکهایش تکه ای از یک شعر ژاله را با حق هقی آرام برایم خواند:

مرا نوازش و گرمی به گریه می آرد
مرا به گریه میار

گفت: «آدم که مریض می شود لوس می شود». بعد پرسید از ژاله چه خبر؟ البته ژاله را و شعرش را بسیار دوست می داشت و صمیمانه برایش احترام قائل بود. اما در آن لحظه بهتر از هر کسی می دانست که ژاله در لندن نیست. با پرسشش خواسته بود فضا را عوض کند. دیگر چشمهایش را حتی نمناک ندیدم. استوار واقع بین - با روحیه ای قوی - واقعیت را پذیرفته بود، اگرچه عاشق زندگی بود. و این حسن بزرگ او بود. هیچ انسانی فرشته نبود و نیست. قرار هم نیست که باشد. همه ما آمیزه ای از بدی و خوبی را در خویش و با خویش داریم. عشق او به زندگی، به مردم و به آزادی و عدالت، بی ادعائی و پشتکارش در کار، از برجسته ترین و یژگیهایش بود.

برایم تعریف می کرد که در بریستول، پزشکانش به او گفته بودند که باید سعی کند تا با استراحت و تفریح از زندگی لذت ببرد و نگران نباشد. می گفت: به آنها گفتم، لذت بردن من شیوه ای خاص دارد. از آنگاه که خود را شناختم همیشه از لذت دیگران لذت برده ام. یعنی اگر کاری کرده ام، شعری یا مقاله ای نوشته ام و کتابی منتشر کرده ام که دیگران پسندیدند و لذت بردند من هم از لذتشان لذت بردم.

حاصل یک عمر تلاش و کار را در چهره او و در قامت او می شد دید. ده دقیقه بعد از آنکه چراغ عمرش خاموش شد با احمد و رضا بر بالینش رفتم. مازیار و بستگانش در اطاقی دیگر می گریستند (شاهین و آنا همدمان پرفتوت او، با مسافرت او به آمریکا، به سفر رفته بودند). چنان آرام و آسوده خوابیده بود که انگار کوهی از خستگی را از شانه هایش بر زمین نهاده بودند. تردید ندارم که هیچگاه در زندگیش اینگونه عمیق و آرام نخوابیده بود و باز تردید ندارم تا آخرین لحظه ای که زیست، عاشق زندگی بود. وقتی به خانه می آمدم تکه ای از یک شعر شاملو در رثای فروغ بر زبانم بود:

و ما همچنان دوره می کنیم

شب را و روز را

هنوز را.

ما شاء الله آجودانی

یادداشت سردبیر

«فصل کتاب» در دوره جدید و در آینده نیز، با موازین و اصول پذیرفته شده پیشین منتشر می شود و مجله ای است کاملاً مستقل، بدون هیچ نوع وابستگی گروهی، حزبی و محفلی. اساس اصولی که برای انتشار فصل کتاب، مورد نظر بوده است، همانی است که در یادداشت سردبیر در شماره ۲ و ۳ فصل کتاب (صص ۴ و ۵) آمده است و عیناً در اینجا تکرار می شود: فصل کتاب «... اگر خوب باشد، حاصل اندیشه و قلم نویسندگان و ناقدانی است که با نوشته هایشان بر قدر و اعتبار مجله می افزایند. و اگر دست اندرکاران نشریه اصولی را برای چاپ و انتشار مجله ای پذیرفته اند، بدان معنا نیست که ادعایی در میان باشد. کدام نشریه را می توان نشان داد که بر موازین و اصولی استوار نباشد.

یکی از همین میزان ها و اصول این بوده است که «فصل کتاب» به هیچ جریان سیاسی، به هیچ حزب و گروه و «خط و خطوطی» وابسته نباشد تا همه نویسندگان، بخصوص آنانی که به جهت پرهیز از وابستگی به جریان خاصی، از نوشتن بازمانده اند، فضای مناسبی برای بیان آرای خود بیابند، بی آنکه بیم اتهامی در میان باشد.

بر اساس همین اعتقاد، در معرفی نامه «فصل کتاب» آمده است: «فصل کتاب در اختیار هیچ گروه و دسته ای نیست و از همه ناقدان و نویسندگان نقد و مقاله می پذیرد». البته این سخن که «فصل کتاب» مجله ای سیاسی نیست و در اختیار هیچ گروه و دسته ای نیست، بدان معنا نیست که از صاحبان عقاید و آراء سیاسی نقد و مقاله نپذیرد یا به نقد و معرفی کتابهایی که در مسایل سیاسی نوشته شده است نپردازد. هر نقد و مقاله، از هر کسی با هر عقیده و مسلک و مرامی، اگر واجد ارزش باشد و با سبک و سیاق مجله بخواند، در چاپ آن درنگ نخواهد شد، مشروط بر آنکه در این نوشته ها از جریان خاص سیاسی و گروهی و محفلی، حمایت نشود تا استقلال مجله حفظ شود.

این استقلال و پرهیز از وابستگی، صرفاً به مسائل سیاسی و حزبی، محدود نمی شود. یکی از اصول پذیرفته شده آن است که از نقد محفلی و سلیقه ای که در فضای ناسالم فرهنگی جامعه ما، سالها برپاره ای از نشریات به ظاهر وزین حاکم بوده است پرهیزیم و مجله را «پاتوق» فلان محفل «نقد ادبی» قرار ندهیم....»

جدا از آنچه که نقل شد، ذکر این نکته ضروری است که با در گذشت زنده یاد منوچهر محجوبی، از این به بعد، فصل کتاب تماماً با مسؤلیت اینجانب منتشر می شود و پاسخگویی همه مسائل مربوط به آن در عهده من است.

امیدوارم همه خوانندگان مجله، با نقد و نظر و ملاحظات انتقادی خود ما را در باروری مجله یاری دهند و خطایمان را بدون هیچ اغمازی - متذکر شوند.

علاوه بر همکاری و مشارکت ارزنده مهرداد رهگذار در فصل کتاب، اگر در شماره های «فصل کتاب» که منتشر میشود «ارزش و حُسنی» وجود داشته باشد، تماماً مربوط است به قلم همکاران بزرگواری که به عنوان اعضاء هیئت تحریریه مجله در فصل کتاب قلم زده اند و می زنند و بر اعتبار و ارزش آن می افزایند و مشاور و راهنمای من در کار مجله اند.

اگر همت بلند و همکاری صمیمانه این دوستان نبود فصل کتاب نمی توانست برپا شود. بایستد. باشد که این خدمت صرفاً فرهنگی که بدون هیچ چشم داشت و بهره برداری مالی، انجام می گیرد، پایدار بماند.

همین جا لازم می دانم که از دوست عزیزم شاهین اعتمادی و دیگر دوستان که در سخت ترین شرایط، در کار به سامان شدن مجله، کمک و یاور فصل کتاب بوده اند صمیمانه سپاسگزاری کنم و با ذکر چند نکته دیگر این یادداشت را به پایان ببرم.

چون قرار است جداگانه یاد نامه ای برای زنده یاد محجوبی منتشر شود، در این شماره به اختصار از او سخن گفتیم. بسط مطلب را به آن یادنامه موکول می کنیم.

دیگر آنکه بسیاری از خوانندگان «فصل کتاب» برای خرید کتابهایی که در مجله و در فهرست های ما معرفی می شوند به ما نامه می نویسند. در پاسخ این دوستان باید گفت که «فصل کتاب» هیچ کتابی برای فروش در اختیار ندارد. اگر امکانات اجازه دهد - در صورت لزوم - نشانی محل فروش کتابهای درخواستیشان را برایشان خواهیم فرستاد.

بعضی از مؤلفان و ناشران گله می کنند که چرا نام بعضی از کتابهای تازه منتشر شده شان در فهرست های ما نیامده است. در این مورد برای چندمین بار تأکید می کنیم که اگر مؤلفان و ناشران ارجمند نسخه هایی از کتابهای تازه انتشار یافته شان را مشخصاً به نام فصل کتاب و به نشانی پستی ما نفرستند، از انتشار آنها باخبر نمی شویم یا بسیار دیر باخبر می شویم. «فصل کتاب» برای بخش مجله در کشورها و شهرهای مختلف نماینده می پذیرد. امیدواریم علاقمندان به توزیع فصل کتاب با ما مکاتبه کنند و ما را در جریان امکاناتشان قرار دهند. آخرین نکته آنکه هزینه انتشار فصل کتاب - همانگونه که همیشه گفته ایم و نوشته ایم - از طریق تک فروشی و وجوه اشتراک مشترکان و کمک های مالی آنان تأمین می شود. پرداخت به موقع مبلغ فروش مجله و وجوه اشتراک آن، در تداوم کار مجله و در نظم و ترتیب انتشار آن، تأثیر بسیار دارد.

سپاسگزار همه آنانی هستیم که با کمک های معنوی و مادی خود ما را در انتشار «فصل کتاب» یاری داده اند و می دهند.

ما شاء الله آجودانی

تورخان گنجی ای

www.adabestanekave.com

کلمات ترکی

در شعر فارسی پیش از دوران مغول*

پیدایی و گسترش شعر فارسی در ماوراء النهر و خراسان، مقارن بود با رشد نفوذ عناصر ترک در دولت سامانیان. اگر چه ترکان از زمان حمله اعراب به ایران، در این نواحی زندگی می کردند، اما در دوران سلطه سامانیان بود که آنان با امتیازات سیاسی و نظامی ای که به دست آوردند، از مقام بردگی به بالاترین درجات قدرت و اعتبار دست یافتند.

در اشعار پراکنده ای که از این دوران در دست است نه تنها به وجود ترکان اشاره رفته است، بلکه گهگاه، با کلماتی روبرو می شویم که دارای اصل ترکی است:

میغ چون ترکی آشفته که تیر اندازد

برق تیراست مراورامگرورخش و کمان^۱

نیز،

باده دهند بستی بدیع ز خوبان

بچه خاتون ترک و بچه خاقان

ترک هزاران بپای پیش صف اندر

هر یک چون ماه بر دو هفته درفشان^۲

دلیم تنگ دارد بدان چشم تنگ

خداوند دیبای فیروزه رنگ

کمان دو ابروش و آن غمزه ها

یکایک به دل بر، چو تیر خدنگ^۳

نیز،

نرگس نگر چگونه همی عاشقی کند

بر چشمگان آن صنم خلخلی نژاد^۴

تصویر شاعرانه ای که فرالای در شعر خویش، از ترک تیرانداز به دست می دهد در شعر ابونواس^۵ نیز دیده می شود. ابونواس در جای دیگری، عناوین خاقان و خاتون^۶ را نیز به کار برده است.

ابن رومی در شعری، چشمان ترکان را که با صفت «کوچک اما دلفریب» وصف شده است^۷ (ابن بطلان) با بزرگی شخصیت آنان در تقابل قرار داده است^۸.

شاید، اخذ و اقتباس از شعر عرب دوره عباسی، باعث شده است که پاره ای عناصر زبان ترکی، در نخستین شعرهای فارسی رواج یابد، اما علت واقعی رواج این عناصر در شعر فارسی را باید از نتایج تماس های مستمر و روزافزون ایرانیان با ترکان دانست.

کاربرد واژه ترکی خدنگ (قدنک) و خلخ در معنای قوم خلخ، در نخستین شعرهای فارسی، نتیجه همین تماسها بوده است.

از دو سلسله ترک نسب قراخانیان و غزنویان که پس از سامانیان به روی کار آمدند تنها شاخه شرقی سلسله نخست، یعنی قراخانیان که عمدتاً بر سرزمین های ترک نشین حکومت داشتند، به تشویق و حمایت زبان و ادبیات ترکی پرداختند.

نخستین اثر مهم ترکی در دوران اسلامی به نام قرتاد غوبیلیک^۹ در حکومت همین سلسله پدید آمد. نویسنده این اثر، یوسف خاص حاجب، کتابش را به حسن بن سلیمان^{۱۰}، از اعضای این سلسله که حکومت کاشغر را داشت، تقدیم کرد.

در دوران حکومت این سلسله، خط او یغوری، پا به پای خط عربی، رواج داشت. در واقع در سرتاسر کشورهای ترک نشین، از کاشغر گرفته تا چین شمالی، از قدیم الایام همه احکام خاقان ها و سلاطین به این خط نوشته می شده است^{۱۱}.

از سوی دیگر، شاخه غربی قراخانیان نیز، مشوق زبان و ادب فارسی بوده اند. مداحان این سلسله که بسیاری از سلاطین آن، خود، در زمره شاعران قرار داشتند، کسانی چون، رشیدی، سوزنی، و عمیق بوده اند. امیر علی بوری تکین، جلال الدین، سلطان سمرقند و نصرت الدین پسر و جانشین او همگی شعر می سرودند. دو تن اخیر در زمره خوشنویسان نیز بوده اند.

ترجمه سند باد نامه که به دست ظهیرالدین محمد بن علی به فارسی برگردانده شده بود، به همین نصرت الدین اهداء شد. اُغ ییغو، حاکم مرغینان و کاشان، نیز شاعر توانایی بود.

غزنویان، اما، بر سرزمین هایی حکومت داشتند که اهالی آن عمدتاً ترک زبان نبودند و اکثرشان به فارسی سخن می گفتند. از همین رو، غزنویان نیز، همچون سامانیان، شعر پارسی را ترغیب و تشویق می کردند. رونق و جلای دربار محمود و مسعود در بین سلاطین همعصر و

حکمرانان بعدی، نظیر و مانند نداشت. با وجود این، زبان ترکی، زبان قبایلی بود که قدرت غزنویان بر اساس آنها استوار بود. چنانکه این زبان، در آغاز نیز، زبان دربار و نخستین حکمرانان این سلسله بود. ۱۳ اگر چه هیچ اثر ترکی که در این زمان نوشته شده باشد، بدست ما نرسیده است، اما می توان حدس زد که در این دوره، نوعی ادبیات شفاهی ترک، شامل آوازهای خنیاگران، وجود داشته است که در محیط دربار غزنویان چندان ناشناخته نبود. حتی از یکی از شعرهای منوچهری می توان دریافت که پاره ای از این تصانیف، به دو گویش ترکی، یعنی ترکی و غزی سروده و تنظیم شده است. شعر منوچهری چنین است:

به راه ترکی مانا که خوبتر گویی

تو شعر ترکی برخوان مرا و شعر غزی^{۱۴}

قراخانیان و غزنویان، هیچگاه بر سرتاسر ایران تسلط نیافتند.

در واقع قلمرو واقعی قراخانیان پا از مرز جیحون فراتر نگذاشت و پایگاه اصلی قدرت غزنویان نیز، تنها شرق ایران بود. از سوی دیگر، با استقرار امپراطوری سلجوقیان، فرمانروائی ترکان بر سرتاسر شرق اسلامی مستولی شد. این امر سبب مهاجرت های تازه دسته های ترک نژاد از آسیای میانه و اسکان یافتنشان در مناطق جدید شد. قبایل غز که سلجوقیان به یکی از آنان منسوب بودند و اساس قدرتشان بر آنان استوار بود، فرهنگ گسترده ای نداشتند و برخلاف نظریه بعضی از دانشمندان^{۱۵} فاقد کتابت بودند. به همین دلیل سلجوقیان، اقدامی برای ترویج و اشاعه لهجه خود (غزی) به عنوان زبان ادبی و مکتوب نکردند و نمی توانستند بکنند و بطریق اولی مشوق ادب ترکی هم نبودند.

با آنکه کوششی آگاهانه و عمدی برای پیشرفت و انتشار زبان ترکی از جانب سلجوقیان صورت نگرفت، صرفاً به دلیل وجود حکومت ترکان، توجه و علاقه وافری نسبت به ترک ها، زبان و تاریخ گذشته آنان، در سراسر جهان اسلامی بروز کرد. این توجه در آثار گوناگون این دوره به چشم می خورد: برای نمونه محمود الکاشغری که کتاب دیوان لغات الترک^{۱۶} را در بغداد نوشت و آن را به المقتدی، خلیفه عباسی پیشکش کرد، حدیث زیر را نقل می کند:

تعلموا لسانَ التریک فان لهم ملکاً طوالاً^{۱۷}

محمود الکاشغری می افزاید: اگر این حدیث معتبر است پس آموختن زبان ترکی، باید واجب باشد و اگر که معتبر نباشد باز هم عقل حکم می کند که باید آن را فرا گرفت. علی بن زید البیهقی^{۱۸}، از کتابی یاد می کند که به نام «مفاخر اترک» به دست علی بن محمد الحجازی، نوشته شده و به سلطان سنجر تقدیم گردیده است. این کتاب متأسفانه به دست ما نرسیده است. مؤلف کتاب نوروزنامه^{۱۹} نیز که در همین دوران تألیف شده است در بخش مربوط به اسبان می آورد که «و امروز هیچ گروه به از ترکان نمی دانند، از بهر آنک شب و روز کار ایشان با اسپست، و دیگر آنک جهان ایشان دارند^{۲۰}».

در همین بخش از کتاب، ضرب المثلی ترکی آمده است که آن را به افراسیاب، پهلوان تورانی شاهنامه^{۲۱} نسبت داده اند. افراسیاب را نیای قراخانیان (آل افراسیاب) و سلجوقیان^{۲۲} می دانند، و در منابع ترکی به نام تونکا الب ار^{۲۳} شناخته می شود. این تمایل به ستایش ترکان و زبان ایشان در کار فخرالدین مبارکشاه^{۲۴} با وضوح بیشتری دیده می شود. او، در نوشته ای که به قطب الدین آیبک که در سال ۶۰۲ هجری / ۱۲۰۶ میلادی، پس از مرگ مغرالدین غوری علم استقلال برافراشت تقدیم کرد، گزارشی از ترکان، شاخه ها و تیره های مختلف ایشان، نوشته ها و اشعارشان به دست می دهد که در ضمن آن درباره زبان آنها چنین اظهار نظر می کند:

«بعد از لغت زبان تازی هیچ سخنی و لغتی بهتر و با هیبت تر از زبان ترکی نیست و امروز رغبت مردمان به زبان ترکی بیش از آن است که در روزگارهای پیشین، بدان سبب که بیشتر امیران و سپهسالاران ترکان اند»^{۲۵}

سه حکمران اولیه سلجوقی، ظاهراً، چندان اهمی در حمایت شعرا نداشتند، اما جانشینانشان، در ادامه سنت سلسله های پیشین به تشویق ادبا پرداختند. از یک سو الب ارسلان کسی که معتقد بود «ما در این دیار بیگانه ایم و این ولایت به قهر گرفته ایم»^{۲۶} نمی توانست با ادبیات فارسی آشنا بوده باشد و از سویی دیگر، طغانشاه بن آلب ارسلان حاکم جوان خراسان را داریم که پایتختش در هرات بود «و محاورت و معاشرت او با شعرا بود، و ندیمان او همه شعرا بودند»^{۲۷}.

جلال الدین سلیمان، فرزند سلطان محمد و برادرزاده سنجر، و نیز طغرل ابن ارسلان از سلاجقه عراق، خود شاعر بودند^{۲۸}.

ادب فارسی و سنت حمایت دربار از ادبیات، در دوره خوارزمشاهیان - که در ابتداء حاکمان دست نشانده سلجوقیان بودند و بعدها حکمرانان مستقل یک امپراطوری وسیع شدند - همچنان به رشد و شکوفایی خود ادامه داد.

اتسز (۵۵۱-۵۲۱ ه. ق) آنگونه که عوفی از او یاد کرده است از شیفتگان شعر بود^{۲۹} و مهم تر آنکه صاحب دیوان رسایل او، ادیب و شاعر معروف، رشیدالدین وطواط بود.

در نیمه دوم قرن ششم، در دوره خوارزمشاهیان، نفوذ و اعتبار قبایل قیچاق و قنقلی به عنوان تشکیل دهندگان نیروی نظامی، و ازدواج های افراد خاندان حکومت با اشرافیت قبیله های ترک، چنان باعث ظهور و گسترش آداب و سنن ترکی در جنبه های گوناگون زندگی خصوصی و اجتماعی شد که در دوره حکومت سلسله های پیشین ترک، سابقه نداشت. در خلال قرن های پنجم و ششم، عناصر قومی ترک به میزان وسیعی در خوارزم نفوذ یافت و آن خطه را به یک منطقه ترکی مبدل ساخت. منظومه های دینی ترکی در اوزان هجائی نیز، در اثر نفوذ احمد یسوی (متوفی ۵۶۲ ه. ق) و پیروانش، بطور گسترده در سرتاسر آسیای میانه منجمله خوارزم منتشر شد. سرانجام در اواخر دوران خوارزمشاهیان محمد بن قیس، کتابی نوشت به نام التبیان اللغات الترکی علی لسان القنقلی و آن را به سلطان جلال الدین (متوفی ۶۲۸ ه. ق) تقدیم داشت^{۳۰}

با آنکه استقرار قبایل ترک در این ناحیه، پیش از پیروزی سلجوقیان آغاز شده بود، اما زبان های رسمی این ناحیه، زبانهای عربی و فارسی بود. سلاجقه آسیای صغیر، حامیان راستین ادبا بودند. حتی بعضی از آنان، امثال رکن الدین سلیمان قلیچ ارسلان و برادرش غیاث الدین کیخسرو، اشعاری نیز به فارسی ساخته اند.

در اوایل قرن سیزدهم، در نتیجه هجوم مغول به جهان اسلام، بسیاری از علماء، از هر کجای جهان اسلام، به آسیای صغیر پناهنده شدند و از حمایت سلاطین ادب دوست بهره مند گشتند. بدین ترتیب آسیای صغیر، مرکز مهم علوم اسلامی و ادب فارسی شد.

در چنین شرایط مطلوبی، و با آنکه هیچ نوع حمایت رسمی از جانب دربار وجود نداشت، به تدریج آثار ادبی قلیلی به زبان ترکی نوشته شد. این آثار، دارای ویژگیهای اسلامی بودند و به تقلید از آثار عربی و فارسی به نگارش درآمده بودند.

از دوره سامانیان به این سو، در نتیجه گسترش حکومت ترکان، عناوین و نامهای قبیله ای و شخصی ترکی، و نیز اصطلاحات دیوانی و لشکری، و لغات مربوط به زندگی چادرنشینی، در آثار منشور فارسی، بخصوص در آثار مربوط به تاریخ ترکان، ظاهر شدند.

علاوه بر مفردات وام گرفته شده از زبان ترکی که در آثار منشور این دوره به کار می رفت، جملات و لغات ترکی، عملاً به جهت مقاصد شاعرانه - در شعر فارسی این دوره به کار گرفته می شد. این جملات و لغات شامل اسامی خاص هم می شد. اسامی ای که بطور مجازی، و با اشاره به معانی حقیقی آنها، استعمال می شدند. زیبایی غلامان ترک و نیز دلیری ترکان، در میدان های جنگ، و بطور خلاصه شهرتشان در بزم و رزم، باعث شد که در شعر فارسی یک تصور کلی از ترک به عنوان معشوق و جنگجویه وجود آید.

کمانکشی است بتم با دوگونه تیربر او

وز آن دوگونه همی دل خلد به صلح و به جنگ

به وقت صلح دل من خلد به تیر مژه

به وقت جنگ دل دشمنان به تیر خدنگ^{۳۱}

علاوه بر «ترک» در معنای کلی آن، نام های قبایل گوناگون ترکی مانند چگل، یغما، قای نیز جزو بخشی از زبان شعری شد.

بیز، درفش است در عبارت ترکی

سوزن هجوم ترا خلیده تر از بیز^{۳۲}

نیز:

آز اندک باشد اندر لفظ ترکی و به عمر

ساقی بر و عطای من نداند داد آرز^{۳۳}

سال عمر نوح با عمر توبادا اندلغ^(۱)

تا بود سوگند را در لفظ ترکی نام اند^{۳۴}

قرا سنقر^(۲) آنکه که نصرت پذیرد

براقسنقر^(۳) آثار خذلان نماید^{۳۵}

از بهر خدای سوی این دیوان

یگی بندگربه چشم دلت ای سن^{۳۶}

خاقانی عبارت «سن سن» را آنگونه بکار می برد که بسته به لحن کلام و سیاق عبارت، دو معنی مختلف از آن بر می آید که در یک معنا، بیانگر خشم است و در معنای دیگر، فریادی است برای کمک:

مرا در پارسی فحشی که گویند

به ترکی چرخشان گوید که سن سن^{۳۷}

ترک سن سن گوی، توسن خوی سوسن بوی من

گرنکه کردی به سوی من نبردی سوی من

رسم ترکانست خون خوردن ز روی دوستی

خون من خورد و ندید از دوستی در روی من

ترک بلغاری است قاقم عارض و قند زمزه

من که باشم تا کمان او کشد بازوی من^{۳۸}

خاقانی، در بیت زیر واژه «شاه» را با دو نام اتسز (= بی نام) و بُغرا (= شترن) که به عنوان مظهر حکومت ترکها به کار می برد [به طعنه] در تقابل قرار می دهد:

تن گرچه سوواتمک از ایشان طلب کند

کی مهرشه به اتسز و بغرا برافگند^{۳۹}

با اینهمه باز در جستجوی «شه طغان جود» است:

کوشه طغان جود که من بهراتمکی^(۴)

پیشش زبان بگفتن سن سن برآورم^{۴۰}

از بی گنهبان مکش به دل کینه

همچون زکلنگ بی گنه طغرل^{۴۱}^(۵)

پیچیده یکی ارمک^(۱) میرانه بسر بر

بر بسته یکی کزلک^(۲) ترکی به کمر بر^{۴۲}

ترک من خورده نبید دی برم مست رسید

وز سر خشم کشید آن مه بر من بچقو^{۴۳}^(۳)

چشم این دایم سفید از آب حسرت همچوقار^(۴)

روی آن دایم سیاه از گرد محنت همچوقیر^{۴۴}

نشان سلطنتی سلجوقی بنام طغرا که شکل اصلی آن از طرح یک تیرو کمان تشکیل می شد، به صورت بخشی از صور خیال شعری درآمد:

کارهای چون کمان از فعل گردد همچوتیر

چون کند بر نامه شاهنشهی تیر و کمان^{۴۵}

خطا گفتم کمان چون باشد این خطی که پنداری

خط دلبند ترکان است گرد روی زیبایی^{۴۶}

حتی تئماج، یک نوع غذای ترکی که با آرد تهیه می شد در شعر نظامی آمده است:

آری آن را که در شکم دهل است

برگ تئماج به زبرگ گل است^{۴۷}

همین غذا موضوع یک قصیده شمس الدین احمد بن منوچهر شصت کله (متوفی ۶۲۶ هـ/

۱۲۲۸-۹ میلادی) قرار گرفته است و شاعر به شیوه کاملاً استادانه، چگونگی تهیه آن را توصیف

کرده است در این شعر سه واژه ترکی دیگر نیز آمده است: غزقان (= دیگ بزرگ) تزلق (= نوعی

ترشی) و یخنی^{۴۸} (= گوشت پخته شده با پیاز)

نظامی در پایان داستان خسرو و شیرین، در واقعه مرگ شیرین، بین شیرین و همسر نغزو

خردمندش - کنیزک قباچی که «آفاق» نام داشت - شباهت تام می بیند:

سبکرو چون بت قباچاق من بود

گمان بردی که او آفاق من بود

و این ادبیات را در سوک همسرش می سراید:

چو ترکان گشته سوی کوچ محتاج

بترکی داده رختم را بتاراج

(۱) [= شال پشمینه] - (۲) [= کارد] - (۳) [= کارد] - (۴) [= برف]

(۱) [= دوست]، سوگند خورده - (۲) [= شاهین سیاه] - (۳) [= شنگار سفید] - (۴) [= نان] - (۵) [= شاهبان

اگر شد ترکم از خرگه نهانی

خدایا ترکزادم را تو دانی^{۴۹}

انوری، در شعری در ستایش ممدوحش که نام و عنوان او در این مصراع آمده است:

الغ جاندار بک اینانج سنقر

می گوید:

به گیتی فتنه کی بنشستی از پای

اگر نه تیغ تو گفستی که التری^{۵۰}(۱)

نمونه های یاد شده، که از شعر دوره سلجوقی نقل شده است و در انتخاب آنها قصد گزینشی در کار نبوده است، به خوبی نشان دهنده جنبه های متفاوت برخوردی است که شاعران با عناصر ترکی داشته اند.

استفاده از این عناصر، به خاقانی - یکی از بزرگترین سخنورانی که شعرهایش را با اصطلاحات فنی شعب مختلف دانش عصرش می آراست - امکان بیشتری در سخنوری ادیبانه می داد.

سوزنی در بهره گیری از عناصر ترکی، بیشتر به معنی اصلی آنها توجه داشت تا معنی مجازی آنها. او که یک طنز پرداز بود [به قصد بهره برداری طنز آمیز] علاوه بر استفاده از مفردات ترکی در بعضی از شعرهایش، از جملات و عبارات ترکی نیز استفاده کرده است. و از این طریق در انتقال روح واقعیت که در شعر طنز آمیز امر بسیار مهمی است، توفیق یافت.

در یکی از شعرهای او، به این مصراع ترکی بر می خوریم:

تا به وصل نجیب منده رسم

ای فلاوزایت یلم قنده^{۵۱}(۲)

ابیاتی که در زیر نقل می شود مأخوذ است از «نسیب» یک شعر بسیار معروف او که در لباب الالباب نیز آمده است:

مفگن به غمزه بردل مجروح من، نمک

وزمن به قبله سرمکش ای قبله یمک

ای ترک ماه چهره چه باشد اگر شبی

آبی به حجره من و گویی فنق کرک^(۳)

گلروی ترکی و من اگر ترک نیستم

دائم همین قدر که به ترکی است گل چچک

(۱) [= بنشین] -

(۲) [= ای راهنما، بگوراه من از کدام سوست] - (۳) [= مهمان می خواهی؟]

از چشمم ابران چچک توچکد سرشک

ترکی مکن به کشتن من برمکش بچک^{۵۲}(۱)

چنانکه از نمونه های یاد شده فوق بر می آید، کسی که بیش از همه در شیوه استفاده از عناصر ترکی برای مقاصد شعری، به استادی و مهارت دست یافت، سوزنی بود. در اشعار او، اولین نمونه های نوعی از شعر دیده می شود که می توان آنها را، شعر «پیوندی» hybrid نامید. این عنوان را از آن رو برگزیدیم که از یک سو بین این نوع شعر با ملمع، یعنی شعری که یک بیت یا مصراع آن، به زبانی، و یک بیت و یا مصراع دیگر آن، به زبان دیگری است، فرق گذاشته شود، و از سوی دیگر، تفاوت آن با نوعی دیگر از شعر، شعر «درهم و برهم» macaronic verse آشکار شود.

شیوه سوزنی در کاربرد عناصر ترکی، بعدها در شعر فارسی در دوره مغول، در دو محدوده مهم گسترش و استمرار یافت. در آسیای صغیر، در حکومت سلجوقیان - که در این زمان به دست نشانندگان مغول مبدل شده بودند - جلال الدین محمد بلخی و سلطان ولد، آن را پی گرفتند، و در ایران، در حکومت ایلخانان، پوربها و پیروانش، شیوه او را ادامه دادند.

ترجمه: ماشالله آجودانی

(۱) [= نوعی کارد]

زیرنویس ها

۱- نگاه کنید به شعر فرالای در جلد دوم، (اشعار پراکنده قدیمیترین شعرای فارسی زبان)، (متن اشعار)، تهران - پاریس، ۱۳۴۲ شمسی، ص ۴۳.

۲- رودکی، آثار منظوم، با ترجمه روسی تحت نظر: ی. براگینسکی. ۱۹۶۴. ص ۷۸.

۳- نگاه کنید به شعر طاهر بن فضل در لباب الالباب عوفی، تصحیح سعید نفیسی، تهران، ۱۳۳۵ ش، ص ۲۹.

۴- نگاه کنید به شعر کسایی، در همان مأخذ، ص ۴۳.

5-Ewald Wagner, Abū Nuwās: eine Studie zur arabischen Literatur der frühen Abbasidenzeit, Wiesbaden, 1965, 402.

۶- همان مأخذ، ص ۲۱۳.

۷- ابن بطالان، به نقل از آدم متز

Adam Mez, Die Renaissance des Islam, Heidelberg, 1922, 158.

8- R, Şeşen, 'Eski Arablara göre Türkler' Türkiyat Mecmuasi, XV, 1968, 35.

۹- در مورد این کتاب نگاه کنید به:

A.Bombaci, *Storia della Letteratura turca*, Milan, 1956, 83-96.

۱۰- و. بارتولد:

W.Barthold, 'The Bughra Khan mentioned in the Qutadqu Bilik', *BSOS*, III, 1923-5, 151-8.

۱۱- محمود الکاظمی: دیوان لغات الترك، به تصحیح کلیسلی رفعت، استانبول، ۱۳۳۳، جلد اول، ص ۱۰.

۱۲- ذبیح الله صفا: تاریخ ادبیات در ایران. جلد دوم. تهران. ۱۳۳۶ شمسی. صص ۸ و ۹.

۱۳- تاریخ بیہقی، به تصحیح، فیاض، غنی، تهران، ۱۳۲۴ شمسی، صص ۱۶۳-۱۶۶ و ۴۵۰، نیز مقایسه شود با:

C.E. Bosworth, *The Ghaznavids*, Edinburgh, 1963, 130.

۱۴- دیوان منوچہری به تصحیح دبیرسیاقتی، تهران، ۱۳۳۸ شمسی، ص ۱۳۸ نیز مقایسه شود با:

F.Köprülü, 'Gazneliler devrinde Türk Şi'ri', in *Türk dili ve edebiyati hakkında arastirmalar*, Istanbul, 1934, 25-32.

15- F.Köprülü, *Türk edebiyati tār.ihî*, Istanbul, 1926, 224

Bombaci, op. cit., 97-103

۱۶- برای این مورد نگاه کنید به:

و برای ارتباط محمود باقراخانیان نگاه کنید به:

O.Pritsak, 'Mahmud Kasgari Kimdir?', *Türkiyat Mecmuası*, x, 1951-3, 243-6.

۱۷- دیوان اللغات الترك، جلد اول، ص ۳.

۱۸- کتاب تتمه صوان الحکمه به تصحیح محمد شفیع، لاهور ۱۳۵۱ هجری، جلد اول، صص ۱۳۴ و ۱۱ و ۹۸ و

تاریخ بیہقی به تصحیح احمد بہمنیار، تهران، ۱۳۱۷ شمسی، ص ۲۴۱ و ۲۶۳ و صفحہ بعد.

۱۹- درباره این کتاب و مسئلہ مؤلف آن نگاه کنید به:

T.Gandjei, 'The Nāwrüz - nāma and a Turkish proverb', *Der Islam*, 42, 1966, 235-7.

۲۰- نوروزنامہ به تصحیح م. مینوی، تهران، ۱۳۱۲ شمسی، ص ۵۵.

۲۱- در متون پہلوی، منابع اسلامی و در شاهنامہ، بر اساس یک عقیدہ غلط تاریخی، توران به سرزمین ترکہا،

اطلاق می شود (مقایسه کنید با ذ. صفا، حماسہ سرایی در ایران، تهران، ۱۳۲۴ شمسی. ص ۵۶۸ و ...)

در شاهنامہ، پہلوانان به ترکی (زبان ترکی) سخن می گویند و گاہ حتی اسامی ترکی دارند

CF.T.Kowalski, *Les Turks dans le Šāh - nāme*, in *Rocznik Orientalistyczny*,

xv, 1939-49, 88-99.

۲۲- نظام الملک، سیرالملوک، تصحیح ه. دارک، تهران، ۱۳۴۰ شمسی، ص ۱۵.

۲۳- دیوان اللغات الترك، جلد سوم، ص ۱۱۰، ۲۷۲، و:

Qutadgu Bilig, ed. R.R. Arat, Istanbul, 1947, 43.

۲۴- درباره این مؤلف و کار او نگاه کنید به:

E.Denison Ross, 'The genealogies of Fakhr. ud-Din Mubārak-Shāh', in A volume of Oriental studies presented to E.G.Browne, Cambridge, 1922, 392-413; F.Köprülü, 'XIIinci asirda bir Türk Filologu', in *Araştirmalar*, 123-54.

۲۵- تاریخ فخرالدین مبارکشاه مرورودی، اندر احوال هند، به سعی و تصحیح ادوارد دنیسون. روس. لندن

۱۹۲۷. صص ۴۳-۴۴

۲۶- نظام الملک. همان مأخذ صفحہ ۲۰۴.

۲۷- نظامی عروضی، چہار مقالہ، به تصحیح محمد معین، تهران، ۱۳۳۴ شمسی، ص ۸۶.

۲۸- عوفی، ص ۴۰ تا ۴۳.

۲۹- راوندی، راحة الصدور، تصحیح محمد اقبال، لندن، ۱۹۲۱، ص ۳۳۳.

۳۰- درباره التبیان و این پرسش کہ آیا نویسنده آن همان شمس الدین محمد بن قیس، نویسنده المعجم فی معاییر اشعار العجم است یا نہ، نگاه کنید به:

F.Köprülü, 'Harezmsahlar devrinde bir Türk filologu' in *Araştirmalar*, 155-61,

و نگاه کنید به:

Y.Z. Chirvani, *Muhammad Ibn-Keys et son glossaire turc*, Turcica, II, 1970, 81-100.

۳۱- دیوان فرخی، به تصحیح دبیرسیاقتی، تهران، ۱۳۳۵ شمسی، ص ۲۱۲.

۳۲- دیوان سوزنی، به تصحیح شاه حسینی، تهران، ۱۳۳۸ شمسی، ص ۵۶.

۳۳- همان مأخذ ص ۲۱۹.

۳۴- همان مأخذ ص ۱۵۳.

۳۵- دیوان خاقانی، به تصحیح سجادی، تهران، ۱۳۳۸ شمسی، ص ۱۵.

۳۶- دیوان ناصر خسرو، به تصحیح مینوی، تهران، ۱۳۵۳ شمسی، ص ۳۲۸.

۳۷- دیوان خاقانی - ص ۳۲۰.

۳۸- همان مأخذ، ص ۶۵۰.

۳۹- همان مأخذ، ص ۱۴۰.

۴۰- همان مأخذ، ص ۲۴۲.

۴۱- دیوان ناصر خسرو، به تصحیح مینوی. تهران، ۱۳۵۳ شمسی. ص ۳۷۱.

۴۲- دیوان سوزنی، ص ۳۳.

۴۳- همان مأخذ، ص ۴۰۹.

۴۴- دیوان انوری به تصحیح م. رضوی، تهران، ۱۳۳۷، ص ۲۴۵.

۴۵- دیوان معزی، به تصحیح عباس اقبال، تهران، ۱۳۱۸ شمسی، ص ۶۳۸.

۴۶- نگاه کنید به شعر قوامی رازی در لباب الالباب ص ۴۱۵.

۴۷- نظامی، هفت پیکر، به تصحیح وحید دستگردی، تهران، ۱۳۱۳ شمسی، ص ۴۴.

۴۸- درباره این قصیده نگاه کنید به بهار و ادب فارسی به کوشش محمد گلبن، تهران، ۱۳۵۱ شمسی، ص ۲۰-۲۱۶.

۴۹- نظامی، خسرو و شیرین، به تصحیح وحید دستگردی، تهران، ۱۳۱۳ شمسی، ص ۴۳۰، برای اصل کلمه آفاق

[آپ - آق = به معنای بسیار سفید]، نگاه کنید به:

Bertel's 'kak zvali pervuyu zhenu Nizami, in Gordlevsky Sbornik, Moscow, 1953, 64-5.

۵۰- دیوان انوری، ص ۶۵۲.

۵۱- دیوان سوزنی، ص ۸۷.

۵۲- همان مأخذ، ص ۲۳۴.

* برای اصل این مقاله که به زبان انگلیسی چاپ شده است نگاه کنید به:

BULLETIN OF THE SCHOOL OF ORIENTAL AND
AFRICAN STUDIES,
UNIVERSITY OF LONDON,
Vol. XLIX, Part 1, 1986

www.adabestanekave.com

محمود کیانوش

www.adabestanekave.com

روزنه آبی

رادی، اکبر: روزنه آبی، نمایشنامه در سه پرده. تهران ۱۳۴۱. ناشر: بنگاه نشر اندیشه. ۱۳۸ صفحه.

«روزنه آبی» یکی از چندین نقدی است که محمود کیانوش، بر نمایشنامه های اکبر رادی نوشته است. این نقدها، به ترتیب، در شماره های آینده فصل کتاب منتشر خواهد شد. بعد از انتشار آنها، کیانوش در یک مقاله جداگانه، نتیجه گیریهای تحلیلی خود را مبتنی بر همان نقدها، بر ایمان خواهد نوشت.

«فصل کتاب»

نگاهی به نمایشنامه های رادی

بحث ما درباره اکبر رادی در مقام نمایشنامه نویس است، هر چند که از او مجموعه ای داستان کوتاه به نام «جاده» و مجموعه ای مقاله و مصاحبه با عنوان «دستی از دور» نیز انتشار یافته است. از رادی تا کنون^۵ هشت نمایشنامه و به این ترتیب منتشر شده است: ۱- روزنه آبی ۲- افول ۳- مرگ در پاییز ۴- از پشت شیشه ها ۵- ارثیه ایرانی ۶- صیادان ۷- لبخند باشکوه آقای گیل ۸- درمه بخوان. پیش از آنکه ساختمان آثارش را از حیث عناصر تشکیل دهنده آنها به بررسی انتقادی بگیریم، می خواهیم به هر یک از نمایشنامه هایش بنگریم و آنها را در استقلال داستانی خودشان تا اندازه ای بشناسیم.

۵ در سالهای اخیر چند نمایشنامه دیگر از اکبر رادی منتشر شده است که نام آنها در این فهرست نیامده است.

از رادی در گفت و گویی که در کتاب «دستی از دور» او آمده است، کسی می پرسد: «حالا که قرار است درباره تئاتر گپ بزنیم، چطور است که از خودتان شروع کنید؟ از کارهایی که تاکنون کرده اید؟» و رادی در جواب می گوید: «وقتی کارهای من نتوانند از خودشان بگویند، پس خیلی مضحک است که از من بلندگویی برای خودشان بسازند!» البته هم از «کلی و مبهم» بودن سؤال و هم از «نکته نمایی» جواب پیداست که پرسنده صریحاً از رادی چیزی نخواسته تا رادی هم صریحاً آن چیز را در پاسخ به پرسنده ارائه کند. با وجود این ما می توانیم از همان پرسش کلی و مبهم حدس بزنیم که مراد «سؤال» چه بوده است و «جواب» تا چه حد از آن مراد دور آمده است، زیرا که رادی، مستقیم و غیرمستقیم، در دنباله گفت و گویش از سی صفحه از خود و کار خود و عقاید و نظریات خود درباره تئاتر به طور اعم و تئاتر ایران به طور اخص سخن گفته است. ما در جواب «نکته نما» ی رادی نشانی از «فروتنی هنرمندانه» می بینیم، ولی با نقل پاره ای از گفتار او درباره تماشاگر ایرانی، صمیمانه از او می خواهیم که در عقیده ای که در مورد تماشاگر ایرانی دارد تردید کند و با توجه به ماهیت آثاری که خود به این تماشاگر عرضه کرده است، یک بار دیگر از خود پرسد که «آیا من تماشاگر ایرانی را درست شناخته ام یا کاری را که خود در مقام نمایشنامه نویس برای این تماشاگر تعهد کرده ام؟» رادی می گوید:

«وقتی سارتر می گوید: «عامه به اندازه نویسنده در نوشتن نمایشنامه شرکت می کنند»، باید در نظر داشته باشیم که تصور او از عامه مردمی است که ذهنی چالاک برای سنجش، معیاری زنده برای ارزیابی و طبعی نقاد برای محاکمه دارند. مردمی که از پشت قرنهای سنت و تجربه صافی شده اند و حالا به حد نصابی از تربیت نمایشی رسیده اند. به عبارت دیگر، عقیده سارتر در مورد تماشاگر، نظری است ارزشی، نه مطلق. چون فرض او بر عامه ای است ناظر و بی گذشت. و «عامه» او تماشاگری است محدود در چهارچوب جوامع توسعه یافته، حال آنکه در این سمت زمین، به دلیل فقدان یک سنت پایدار دراماتیک ما با تماشاگری ضعیف و صبور روبه رویم که فاقد حداقل معیار برای درک و دریافت اثر نمایشی است!»

ما از توضیحاتی که رادی در گفت و گویش درباره این «عقیده» می آورد می گذریم، چون بسیار پیش می آید که «اثر» یک هنرمند بهتر از خود او می تواند عقیده اش را و نیز حد انتظارش را در مورد «عامه» ای که «گیرنده» یا «پذیرنده» اثر او هستند، تبیین و توجیه کند، و مگر این خود رادی نیست که می گوید: «وقتی کارهای من نتوانند از خودشان بگویند، پس خیلی مضحک است که از من بلندگویی برای خودشان بسازند؟» ما این سخن اخیر را از رادی می پذیریم و می گوئیم: «هموطن نمایشنامه نویس، تو کارهایت را به ما عرضه می کنی و مسلماً همان قدر که برای آثار ارزش و اهمیت قائل هستی، باید برای ما هم که تماشاگر آثار تویم ارزش و اهمیت قائل باشی! آنچه تا به حال نوشته ای، برای «عامه» آقای ژان پل سارتر یا «عامه» های مشابه آن نبوده است. اگر تماشاگر تو «ضعیف و صبور» باشد و نیز «فاقد حداقل معیار برای درک و دریافت اثر نمایشی»، تو چگونه می توانی با آثاری عمیق و دقیق و برخوردار از

فرهنگ و تکنیک نمایشی با او رابطه برقرار کنی؟ آیا توبه جای «نمایش» روی صحنه «درس نمایش» می دهی؟ نه، تو نمایشنامه می نویسی و کارگردانی آن را با هدایت گروهی هنرپیشه روی صحنه می آورد و تماشاگران ایرانی به نظاره آن می نشینند. اگر در جامعه تو «هنر نمایش» با معیار غربی آن پدیده جدیدی است، این را خوب می دانی که «زندگی»، «تفکر» و «انسانیت» و حاصل آن که یک «فرهنگ» معین است تازگی ندارد. زمانی که در همین سرزمین تو مردمی به سخن رودکی سمرقندی گوش و هوش می سپردند که می گفت:

زندگانی چه کوتاه و چه دراز نه به آخر بمرد باید باز؟
هم به چنبر گذار خواهی بود این رسن را اگر چه هست دراز؟
خواهی اندر عنا و محنت زی، خواهی اندر نشاط و نعمت و ناز؟
خواهی اندک تر از جهان بپذیری، خواهی از ری بگیرتا به حجاز؟
این همه بود و باد تو خواب است، خواب را حکم نی مگر به مجاز؟
این همه روز مرگ اگر بینی نشناسی زیکدیگرشان باز!

و خیلی فراتر از حد یک شاعر چنین در ماهیت و کیفیت «وجود» می اندیشید و اندیشه های «ترانه» و «ارش را» «عامه» درمی یافتند، هنوز بیش از هزار سال مانده بود که غرب «سارتر» ی پیدا کند و از او در باب «وجود» سخن بشنود، و نیز در همان زمان که همین رودکی می گفت:

شادزی با سیاه چشمان شاد که جهان نیست جز فسانه و باد؟
زآمده شادمان نباید بود وز گذشته نکرد باید یاد؟
باد و ابراست این جهان فسوس باده پیش آر، هر چه بادا باد!

هنوز حدود نه قرن مانده بود که غرب توسعه یافته صنعتی و صاحب تکنولوژی و فرهنگ جدید، در موقعیتی تلخ از سیر تاریخ اجتماعی خود، از طریق ترجمه رباعیات خیام به توسط فیتزجرالد، در برابر چنین «جهان بینی» دردناکی چنان شیفتگی عمیقی نشان دهد و «رباعیات خیام» را در هر خانه ای در کنار «کتاب مقدس» یا آثار «شکسپیر» داشته باشد!

و نیز به رادی می گوئیم «تو خوب می دانی که «تکنیک» نوشتن و به روی صحنه آوردن نمایشنامه هر چه باشد، خود نمایشنامه «تصور زندگی» است با مایه های «تفکر» و «شناخت»، و مردم تو با تاریخی درازتر از «عامه» آقای ژان پل سارتر زندگی کرده اند، تفکر کرده اند، شناخت یافته اند، و همواره در میان «داد» و «بیداد» و «حق» و «باطل» بانگهایی رسا، گاه آشکار و بیش از گاه در پرده داشته اند. کمترین نشانه هایش را می توانی در داستانهای سیاوش، سهراب و مقابله رستم و کاووس ببینی، که اینها خیلی پیشتر از «فردوسی» در قصه سرایی عامه آمده است و قصه جایی برای نشان دادن موقعیت اجتماعی عامه و آرزوها و هدفهایش، دردها و دریافتهایش بوده است. عامه تو در طول این تاریخ و فرهنگ دراز زندگی کرده است، زیرا که اگر گوسفندوار جنجیده بود و علفی خورده بود، در موقعیتهای خاص، مشعلهایی از «فکر بر پایه اعتقاد در خدمت تحول اجتماعی» همچون مانی، مزدک، شمس تبریزی و بسیار و بسیاری دیگران در میان «عامه» فرا نمی رفت و روشنایی نمی افشاند تا خود دلیل ادراک ظلمت و مبارزه با آن باشد!»

و نیز به رادی می گوئیم «زمانی که من و توبه دبستان می رفتیم آثار نمایشی عمیق و سنگین نویسندگان غرب با قدرت کارگردانی و بازیگری تحسین انگیزی به روی صحنه می آمد و عامه توجون زندگی می کردند و می اندیشیدند و می شناختند، برای دیدن آن نمایشها به تماشاخانه هجوم می بردند و اگر بلیط گیرشان نمی آمد، حاضر بودند که سه ساعت در انتهای سالن بایستند و «تصویر فکر را در جریان زندگی» یا «تصویر زندگی را با القاء فکر بر پایه اعتقاد» تماشا کنند!»

پس فرض را بر این می گیریم که نباید از رادی درباره کارش بپرسیم، بلکه باید کارش را ببینیم و او را بشناسیم. با این مقدمه به رادی می گوئیم که «ما عامه تو که نمایشنامه هایت را می خوانیم یا بر روی صحنه می بینیم، برخلاف نظر تو ضعیف و صبور نیستیم، و حداکثر معیار برای درک و دریافت اثر نمایشی را داریم. اگر تو ما را صبور می بینی، وقتی که باران نیاید، جز صبر چه می توانیم بکنیم، اما صبر ما صبر خاک نیست، صبر انسان است که برای آمدن باران انتظار می کشد و دعاهایی را که می داند با حرکت و زبان می خواند. تو نمایشنامه ای صادقانه با برداشت از جامعه خود و برای جامعه خود بنویس و ببین که چگونه جامعه ات، یا به قول تو عامه ات «با ذهنی چالاک برای سنجش و معیاری زنده برای ارزیابی و طبعی نقاد برای محاکمه» آثار تو را در مقام «ناظر بی گذشت» ارزیابی می کند.

اکنون می پردازیم به بازنمایی نمایشنامه های رادی و در این بازنمایی ترتیب تاریخی انتشار آنها را رعایت می کنیم. این بازنمایی از جانب یک فرد از بشمار افراد «عامه» رادی انجام می گیرد و بدیهی است که هر یک از آن افراد «عامه» رادی که به «تئاتر می روند»، یا «نمایشنامه می خوانند» می تواند بازنمایی، ارزیابی و بررسی انتقادی خود را از آثار رادی و دیگرانی همچون او داشته باشد.

www.adabestanekave.com

روزنه آبی

روزنه آبی نمایشنامه ای است در سه پرده که تماماً در منزل پيله آقا پيربازاری در پاییز سال ۱۳۳۸ می گذرد. پيله آقا آدمی است که در ابتدا با دست خالی، یا به قول خودش «با یک سینه ایمان و یک چپق چوب عناب» وارد رشت شده است و شبها تا صبح زیر مسجد حاج سمیعی دستهایش را وسط پاهایش می گذاشته است تا از سرما یخ نزند». اکنون شصت سال دارد و صاحب همسری است به نام خانمی و دختری به نام افشان و پسری به نام احسان، و سی سال است که در خانه ای دو طبقه، با سبک معماری روسی «که میان دو جنگ در معماری شهر رشت راه یافته و متدرجاً از میان رفته است»، در کوچه «بلورچیان» زندگی می کند. آنچه توانسته است در مدت سی سال با کار و زرنگی و خست و حيله گری و استثمار فراهم کند «سه پارچه زمین با یک مشت مستغلات» و همین خانه ای است که در آن ساکن است، به اضافه یک دکان ماهی فروشی در بازار رشت که تا این اواخر رونقی داشته است، اما «از روزی که مراد خان

لشت نشایی از سفر حاجیانه برگشته، تمام مشربهای» او را «رو پیده» است. حالا مرادخان «روزی دو یست تا ماهی می فروشد»، چون «دو در دکان سر نبش» دارد، اما فروش دکان پيله آقا به روزی پنج تا ماهی نزول کرده است.

در خانه پيله آقا زنی بیوه به نام گلخانه کار می کند که «سر و گوشش می جنبید» و علاوه بر گل علی، شاگرد دکان پيله آقا، «پستچی سبیلوی محله» هم به او نظر دارد. با خانواده پيله آقا دو مرد، البته در محدوده نمایش آمد و رفت می کنند، یکی همایون حاجی زاده، و دیگری انوش فومنی. همایون با پدر و عمه اش زندگی می کند، و عمه اش که «مثل نخ پوسیده ای» است که او را به پدرش «می دوخته» است، سرطان دارد و در جریان نمایش می میرد و این رشته ارتباط او و پدرش هم قطع می شود. پيله آقا پدر همایون را که «تا به حال سه تا زن گرفته و هر سه را با دست خودش» به گورستان فرستاده است، برای دخترش چنین توصیف می کند: «چه قیافه پاکیزه باوقاری! چه دماغ گنده فیلسوفانه ای! چه هیکل بازاری اصیلی! با آن بوی گلاب قمصر مثل یک ماهی شور تازه از خم کشیده آدم را مست می کند.» هشتاد تا گاو دارد، و «با پنج نسل، مستقیماً به فتحعلی شاه قاجار متصل می شود.» و این ادعای پيله آقا است که «شجره نامه خانوادگیش را» دیده است. پيله آقا از حیث اهمیت اقتصادی او را از خود مهمتر می داند، چون «یک مرد معمولی نیست. کلی مستغل دارد. نصف جیره مهرزن دوشم بوده است.»

همایون، پسر همین مرد، در دانشگاه تهران تحصیل کرده است و ضمناً یک «کلاس نقشه برداری» هم دیده است، و در آغاز نمایش کارمند شهرداری است و ازدواج نکرده است. او با انوش در دوره خدمت نظام وظیفه، پس از تحصیلات دانشگاهی، در پادگان سلطنت آباد آشنا و دوست شده است. انوش در دانشگاه تهران رشته علوم خوانده است و اکنون در رشت دبیر علوم طبیعی است و خواهر همایون هم در همین دبیرستان درس می خواند. پدر انوش که دوست دوره جوانی پيله آقا بوده است و فوت شده است مردی سخاوتمند و خراج بوده است، چنانکه «هفده سال پیش» در یک شب در کافه «صد و پنجاه تومن پای یک میز سه نفره» می ریخته است. به این ترتیب انوش ثروتی ندارد و با درآمد معلمی زندگی می کند و حتی شبها هم درس می دهد تا بتواند بهتر امرار معاش کند.

افشان تحصیل کرده و کتابخوان است و اوقاتش را در خانه می گذراند، اما احسان، برادر او، سه سال است که به تهران رفته است. او دبیرستان رازی را تمام کرده است و تا اواخر پرده سوم نمایش کارمند بانکی است که ریاست آن را برادر پيله آقا، یعنی عموی او دارد. احسان با انوش دوست است و از حیث عقاید و افکار و شیوه جهان بینی از او نفوذ پذیرفته است.

برادر پيله آقا، رئیس بانکی در تهران، «یک وقتی بود که می خواست خودش را با مرگ موش خلاص کند». اما پيله آقا «جلو او را گرفت و او را از بدبختی و آوارگی نجات داد.» امروز (در زمان نمایش) شناسنامه اش را از «کوچک آقا پيربازاری» به نامی از قبیل «جاوید» یا «جاویدان» عوض کرده است و زن او چنان گذشته و طبقه اش را فراموش کرده است که برادر

شوهرش را با اشمئزاز «گوریل» می خواند. با وجود این پيله آقا به ادعای خودش «ماهانسه ريسه های سیر و پياز و کوزه های تمشک و سبوهای زيتون و رب گوجه فرنگی» و نیز «کیسه برنج دمسیاه و خیک کره ماسوله» برای برادرش تعارف می فرستد تا پسرش احسان را دربانک خود نگهدارد و راه پیشرفت او را باز کند.

در نمایش ما به ترتیب با گلخانه (کلفت)، گل علی (شاگرد دکان)، همایون (پسر حاجی زاده و کارمند شهرداری)، پيله آقا (پدر خانواده پیربازاری)، خانمی (همسر پيله آقا)، افشان (دختر او)، انوش (پسر مرحوم فومنی، دوست همایون و احسان و مصمم به ازدواج با افشان) و احسان (پسر بیست یا بیست و یک ساله پيله آقا) رو برو می شویم، و از دیگران به زبان این آدمها چیزهایی می شنویم و نسبت به آنها شناخت پیدا می کنیم.

نمایش «روزنه آبی»، با اینکه ساختمانی با نظریه تکنیک نمایشنامه نویسی غربی دارد، از حیث «آغاز» ما را به یاد نمایشهای «لاله زاری» می اندازد که در تاریخ کوتاه نمایش ایرانی سابقه ای دراز دارد. پرده که به کنار می رود کلفت خانه (گلخانه) و شاگرد دکان (گل آقا) در صحنه حضور پیدا می کنند و تا اندازه ای ما را با موقعیت و ماهیت آدمهایی که در داستان خواهیم دید آشنایی می بخشند.

با وجود این رادی آنها را طبیعی به صحنه آورده است و «نمود» شان آن مبالغه و روایتگری آکنده از انتقاد طنزآمیز و بذله های سبک و حرکات اضافی کلفتها یا نوکرهای نمایش «لاله زاری» را از یاد ما می برد و پنجره «رنالیسم» نسبتاً صادقانه ای را بر ما می گشاید. حضور کلفت و نوکر و غیبت آدمهای اصلی خلأیی در خانه و انتظاری در ما برای وقوع داستان ایجاد می کند. البته کلفت و شاگرد دکان با حرفهایی که می زنند خلأ خانه را برای ورود داستان آماده می دارند. در همین گفت و گوی گلخانه و گل علی می فهمیم که:

«گلخانه سر و گوشش می جنبد، پستیچی سبیلوی محله او را روی ترک چرخش نشانده، گل علی به او متمایل است، مادر و شوهر گلخانه مرده اند، ارباب آنها، پيله آقا، شمیری است، رونق دکان پيله آقا به واسطه دگان دونبش حاجی مراد خان لشت نشایی از میان رفته است، پيله آقا تازگیها با آقای حاجی زاده گرم گرفته است و دندانش را برای او تیز کرده است» و غیرمستقیم می فهمیم که:

«پيله آقا نقشه ای در سر دارد و بی دلیل برای آقای حاجی زاده هدیه نمی فرستد و احتمالاً می خواهد دخترش افشان را به او بدهد، زیرا که گلخانه می گوید: من دلم برای افشان خانم کباب است. باید یک خبرهایی باشد.»

همچنانکه پرده اول پیش می رود پيله آقا و همایون و افشان و خانمی، چهارتن از شش تن آدمهای اصلی داستان با حضور حرکات، گفت و گو، برخورد آراء و عقاید خود و روایت از دیگران ما را به حوزه «حادثه» یا داستان وارد می کنند. در پرده دوم به این جمع انوش اضافه می شود. در پرده سوم پيله آقا وجود عینی ندارد چون به سفر رفته است، ولی احسان در اواخر پرده از

تهران می آید و خود را در صحنه به ما معرفی می کند، و نمایش با خوردن یک ضربه بر در خانه، که شیوه در زدن پيله آقا است به پایان می رسد.

داستان در لایه سطحی از این قرار است که پيله آقا، برای نزدیک کردن خود به حاجی زاده و حاضر کردن آن پیرمرد ثروتمند به ازدواج با دخترش افشان، مدتی است که در نامه هایش نشانی پستی خانه حاجی زاده را به جای نشانی خودش به کار می برد. این نامه ها را همایون حاجی زاده برای پيله آقا می آورد، و بعضی وقتها خودش آنها را برای پيله آقا می خواند. پيله آقا «سواد قدیمه» دارد و کتاب و روزنامه هم می خواند (که البته به ادعای خودش یا ناآگاهی نویسنده از جمله کتابهایی که چنین پیشه و رخرده مالک خشکه مذهب می تواند بخواند، از کتابهای دره نادری، تاریخ بیهقی و سفرنامه مارکو پولویاد می شود).

همایون که در پرده اول تقریباً «نامه رسان» پيله آقا است، از خست و لثامت او آگاه است، ولی از آنجا که با انوش و افشان دوست است، کارنامه رسانی را خواه ناخواه انجام می دهد. نامه های انوش را هم او برای افشان می آورد. از جمله نامه هایی که همایون آورنده آنهاست، نامه هایی است که احسان، پسر پيله آقا، به پدرش می نویسد. پيله آقا نمی گذارد که این نامه ها را افشان و دختر او بخواند یا خانمی مادر احسان از مضمون آنها اطلاع پیدا کند.

این اواخر پيله آقا احساس خطر می کند. عوامل این خطر از چند طرف به او روی آورده است. احسان از تهران می نویسد که پول یا مستمری بیشتری می خواهد و بالاخره به او خبر می دهد که قصد دارد برای ادامه تحصیل به آلمان برود و مهندسی کشاورزی بخواند و برای این کار پيله آقا باید آماده کند پول از جان خود بشود. از طرف دیگر انوش که در خانه ای نزدیک خانه پيله آقا زندگی می کند، سخت خواستار افشان است، و افشان گهگاه به صدای و یولن او، که همیشه یک آهنگ را می نوازد، گوش می دهد.

پيله آقا می داند که انوش افکار تندی دارد، همیشه یک روزنامه تا شده توی جیبش هست، و با رابطه ای که با احسان و در حدی کمتر با افشان داشته است آنها را به حیطة نفوذ عقاید خود آورده است. بنابراین ممکن است احسان، آرزوی پدرش را برنیاورد، کارمند بانک نماند، یا برای ادامه تحصیل به حوزه علمیه قم نرود، و نیز افشان هم با انوش بی پول و صاحب افکار تند ازدواج کند و راهی از خانواده «پیربازاری» به ثروت «حاجی زاده» باز نشود. دکانش هم که دیگر فروش گذشته را ندارد و با رونق دکان لشت نشایی، که روش «کسب نو» را می داند، هرگز به رونق گذشته برنخواهد گشت. دخترش به ثروت او نخواهد افزود، پسرش ثروت او را به باد آرزوهای خود خواهد داد، زنش هم که با آگاهی از رفتن احسان به تهران و از غم دوری او با پيله آقا گهگاه در می افتد و حتی جدایی روحی از او را در یک برآشفتگی چنین نشان می دهد:

«برای زندگی یک چیزی، یک چیزی لازم است که تو آن را توی من شهید کردی. تو همیشه همین طور بودی. دور، بیگانه. آنوقتها هم که رنگی به رخسار داشتم، زنت نبودم، مزه لحافت بودم. مرا فقط برای این می خواستی که خستگی خودت را با من در کنی. آه! دلسم به هم می

خورد. مثل گاو روی من می چرید. بی آنکه حتی به قیافه من نگاه کند. هه...! بیرون کیفش را می کرد، می آمد خانه سگ بود! بینداز دور! [ادای پيله آقا را در می آورد.] کورک زندگی! کورک زندگی این است که تویی شرف کمر پرست امروز خیال مسافرت داری و من، من که این همه خاطرات کثیف از تو دارم، نمی دانم کجا می روی!« (خواننده متوجه هست که خانمی نمی تواند دردش را چنین احساس و بیان کند! اینها تحلیل و تبیین درد او از زبان رادی است!)

پسر پيله آقا هم او را در نامه اش «تو» خطاب می کند و می گوید: «من برای ادامه تحصیل به آلمان خواهم رفت. تو قادری به من کمک کنی و خواهی کرد!» و افشان هم با اینکه دختر است و نسبت به او مهر غریزی دارد، می گوید: «می دانید که من به سن قانونی خود رسیده ام. می خواهم بگویم در مورد لزوم حتی می توانم فرار کنم (با انوش)... و این به قیمت حیثیت شما تمام می شود... شما سرتاسر زندگیتان تظاهر بوده... دیگر نمی خواهم توی این خانه باشم. شما توی این خانه بدبختی را به صورت زینت زندگی خودتان درآوردید.»

تلاشهایی که پيله آقا برای وصلت دخترش با پدر همایون می کند، ثمری نمی دهد. در یک مهمانی که خانواده فومنی به خانه پيله آقا می آیند، انوش صریحاً با پيله آقا به مبارزه لفظی می پردازد که حاکی از مبارزه عملی اوست. پيله آقا در سفره آبروریزی می کند، «پوست خربزه را با قاشق می تراشد... زیتون را می خورد و هسته هایش را می ریزد دم دست انوش. می خواهد وانمود کند که همه را او خورده است.» بعد هم تمارض می کند و از مهمانها جدا می شود و به اتاقی در طبقه پایین می رود. انوش نزد او می آید و رسماً اعلام می کند که اگر او دخترش را همین طوری به او ندهد، او حاضر است دخترش را از او بخرد، و بعد که پيله آقا این خرید بی پشتوانه را نمی پذیرد، انوش می گوید:

«... من این بشارت را به شما می دهم که من بعد آرامش در این خانه وجود نخواهد داشت. من خانواده شما را منقرض می کنم. گناه من نیست. می خواستم با شما کنار بیایم. اما نه به قیمت زانوزدن. نه، من جلو هیچکس زانوم نمی زنم... حتی خدا!»

به این ترتیب پيله آقا خود را تنها می یابد و تنها پناهش گل علی، شاگرد دکان اوست، که هنوز با رشته نیاز به او بسته است. او را صدا می زند و از او می خواهد که تابلو دکان را پایین بیاورد و در مدتی که پيله آقا در سفر است، در خانه او بخوابد و رفتار و گفتار همه را زیر نظر داشته باشد، مخصوصاً افشان و انوش، «این مرد که پایونی» ده ماهی کهنه و چهل ماهی تازه را جعبه می زند و به پیربازار می رود تا هم ماهیها را به رعیتهاش بفروشد، هم مدتی دور باشد تا قضیه خواستگاری انوش از افشان مسکوت بماند. از گل علی می خواهد که از سفر او و علت آن با احدی صحبت نکند.

غیبت او مشکلی از مشکلات او را نمی گشاید. انوش و افشان در یک فرصت مناسب چندان به هم نزدیک می شوند، که انوش گذشته اش را برای او روایت می کند و از او می خواهد که بی اعتناء به رضایت پدرش با او برود. افشان ابتدا تردید دارد، چون میان عشق به پدر و عشق به انوش

گرفتار است. اما همچنانکه در آلاچیق نشسته اند، برقی می زند و رعدی می غرد و رگباری آغاز می شود و افشان خودش را به سینه انوش می چسباند و سرانجام می گوید:

«همه پیشنهادهای ترا قبول می کنم. می رویم جایی که آزادی ونور باشد. می رویم شیراز. آنجا، زندگی را از صفر شروع می کنیم.»

در این گیرودار یک بار همایون می آید و اعلام می کند که دیگر با پدرش پیوندی ندارد، چون عمه اش مرده است، از شهرداری هم استعفاء کرده است و قصد دارد که مدتی در ساختمان سد منجیل با مهندسان فرانسوی کار کند، پولی به دست بیاورد و از ایران برود و «با جنون وحشیانه ای خود را به میان اجتماعات بزرگ پرتاب» کند، «در برابر دختران زیبای شهرهای ناشناس» بایستد «و با سماجت به موهای تابدارشان» خیره شود... «و آنوقت که همه چیز و همه جا مثل کف دستش صاف و تهی بود، آنجا که جز ماشین و نوشابه های قوی نشانی از زندگی نیست... آنجا خودش را «محا کمه» بکند.»

و در این گیرودار احسان که پذیرشش از آلمان رسیده است، از تهران به خانه می آید و به التماسهای مادرش توجه نمی کند و عزمش جزم است که به آلمان برود. از رفتار افراد خانه این احساس به او دست می دهد که پدرش مرده است، و بعد هم که می فهمد که او به سفر رفته است، هنگامی که صدای در زدن او را، همان یک ضربه آشنا را، می شنود، می گوید: «او مرده... پدرم مرده.» در واقع پدرش سالهاست که برای او مرده است و او می خواهد در زنده بودن عرضی پدرش سهم ارثی خود را از او بگیرد. او از عاطفه خالی شده است و از تفکر و تعقل سرشار، و حتی پیری و مرگ مادرش را هم که در آینده نزدیک اتفاق خواهد افتاد به او گوشزد می کند:

«مادر تو بیست سال دیگر نیستی... تو زندگی خودت را کردی. برای تو همه چیز تمام شده، اما این منم که مسئول ماجرای خودم هستم. من نمی توانم زندگی را فریب بدهم. من تنها هستم... من هیچ شباهتی میان خودم و شوهرت نمی بینم... من می خواهم زندگی را از خودم شروع کنم.»

در این هنگام انوش رفته است، و در خانه خانمی هست و گلدانه و افشان و احسان، که در میان درخشش برق و صدای رعد و باران، صدای یک ضربه بر در شنیده می شود. اما هیچکس نمی رود که در را باز کند. خانمی، همسر پيله آقا است که شیوه در زدن شوهرش را می شناسد و گویی تنها اوست که این صدا را می شنود. «احسان دستها را در جیب می گذارد. کنار آلاچیق می ایستد... افشان می نشیند. سرش را به حالت دردناکی میان دستها می گیرد، و خانمی ابتدا آهسته می گوید: «گلدانه... گلدانه...» و بعد فریاد می زند: «افشان... افشان...» پيله آقا دیگر باریک ضربه، اما محکم و عصبی» به در می زند. «خانمی می رود. تالار خاموش می شود. باران و رعد و برق همچنان ادامه دارد» و فقط صدای خانمی در تاریکی صحنه شنیده می شود:

«آدم... آدم... مگر توی این خانه کسی نیست؟» و این پایان حادثه یا نمایش، اما در

واقع آغاز تغییر است که در خانواده پيله آقا باید واقع می شد. پایان نمایش و صدای خانمی خبری است از اضمحلال خانواده پيله آقا که نشانه های آن را در سیر نمایش دیده ایم. برگشتن او برگشتن به خانواده نیست، چون دیگر جز همسری که جبراً باید «تنهایی» را با او ادامه دهد از خانواده او کسی نمانده است. رادی به راستی با جمله عمیق و پرمعنایی نمایش را به آخر می رساند: «مگر در این خانه کسی نیست؟» خانمی همسر و مادر است و نمی تواند، با همه آنچه پیش آمده است، این واقعیت را که در آن خانه کسی نیست، بپذیرد، اما در ظاهر احساس می کند که هیچکس نیست. پس گفته او، هر چند که با «مگر» شروع می شود، سؤال به حساب نمی آید. این را ما که سیر داستان را دیده ایم خوب در می یابیم که «واقعاً هیچکس در آن خانه نیست.» گلدانه که جزء خانواده نبوده است. احسان و افشان که بریده اند. مرگ خانمی و پيله آقا هم که غیر مستقیم به وسیله فرزندانشان به ما اعلام شده است. اینکه آنها چند صباحی دیگر نفس بکشند و برای بیرون جستن از غرقاب دست و پایی بزنند در واقعیت اضمحلال خانواده تغییری نمی دهد. نسلی با ارزشهایش در وابستگی به گذشته از میان می رود و نسلی نوبا تلاشی در ایجاد ارزشهای تازه رو به آینده سفر می کند.

اگر همین داستان را، با خلاصه آن که آوردیم، رادی به نمایشنامه تبدیل می کرد، داستانی پرداخته بود از تضاد ارزشهای دونسل در موقعیت ویژه ای از تحول اجتماعی سرزمین ما و جدایی محتوم این دونسل و زوال تدریجی نسل کهنه با ارزشهای بی اعتبارش و بالیدن تدریجی، اما سریعتر نسل نوبا تلاش پیگیرش در راه ساختن ارزشهای تازه و نیز جامعه ای نو. اما رادی به داستان زمینه ای سه جنبه ای داده است. در یک جنبه همان واقعیت اضمحلال یک خانواده معین شهرستانی کاسب و خرده مالک را باز نموده است. در جنبه دوم با «خطابه» هایی که بر زبان آدمها جاری کرده است، حوزه داستان را در حد مسئله اضمحلال یک طبقه خاص از جامعه گسترش داده است. در جنبه سوم «پيله آقا» بی ساخته است که سیمایی تقریباً استثنائی دارد و نمی تواند در شیوه رئالیسم نماینده «تیب اجتماعی» خود باشد. پيله آقاي او، به واسطه زمینه متفاوت داستان، از حاجی آقای صادق هدایت هم مبالغه آمیزتر می نماید و کاریکاتوری است از پیرمردی خسیس و ریاکار و حيله گر، که پول را می پرستد برای نفس پول و تلاشهایی که رادی کرده است تا او را مضطربی بیچاره در تمسک به ارزشها و سنتهای گذشته نیز نشان دهد در غلو و اغراق چهره مسخره خست او ضایع شده است. با وجود این لحظه های کاریکاتوری پيله آقا ما را مثل حاجی آقا نمی خنداند.

در «سرود کریسمس» چارلز دیکنس، قهرمان داستان چهره ای نمونه ای یا تیپکال از یک مرد خسیس است، نه در موقعیت معینی از یک تحول بنیادی در یک جامعه. تلاشی است در بیداری وجدان خفته یا مرده پول پرستان خسیس. حاجی آقای صادق هدایت هم نماینده یک گروه حاجی آقا یا بازاری به حج رفته خسیس زمان نوشته شدن داستان و دوره ای پیش از آن

است، اما یک نمونه رئالیستی نیست. چهره ای کاریکاتوری دارد. در زمینه کلی داستان حتی می توان کتاب حاجی آقا را یک نمایش «کمدی - انتقادی - سرگرم کننده» سبک خواند که به «شکل» نمایشی همزله یا «نمایش مضحک» (Farce) نزدیک است، زیرا که این همه خصوصیات گلچین شده غلو آمیز حاجی آقای خسیس، حقه باز، ریاکار، زد و بندچی، مفتخور، بیشراف، وقیح، متظاهر، شقی، و خلاصه «پدر سوخته» نمی تواند به طور طبیعی در یک آدم در مقام نماینده گروه یا تیپ اجتماعی معینی جمع شود. اما صادق هدایت خواسته است «حاجی آقا» بسازد، نه «روزنه آبی» با زمینه ای جدی و هدفی در تحلیل موقعیتی خطیر از جامعه ای متحول. لحن هدایت در بازگویی داستان تا به آخر ثابت می ماند و همین امر به داستان او یکپارچگی می دهد، هر چند که ارزش ادبی چندانی ندارد. به نمونه ای از لحن هدایت در بیان خست حاجی آقا توجه می کنیم:

«خوب، پا خورشی چی خریدی؟»

«قربان خودتان بهتر می دانید، آلبرقانی و سیب زمینی.»

«مثلاً چقدر آلو خریدی؟»

«یک چارک.»

«این یک چارک آلو بود؟ کارد بخورد به شکمشان، همه شکایت دارند که از سر سفره گشنه پا میشوند. کدام خونه وزیر و وکیل که شب یک چارک آلو تو خورش می ریزند؟ بروید ببینید، مردم شب تو خونه شان حاضری می خورند ... اما این هم یک چارک آلو نبود. من دیگر چشمم کمیاست ... مال من همه اش حرام و هرس میشه. من آلوه را شمردم، بعد که هسته هایش را شمردم چهارتاش کم بود!»

در روزنه آبی، که کمدی «حاجی آقایانه» نیست، نویسنده به اندازه ای با شیوه مشابه و حتی غلوآمیزتر از این به مسئله خست پيله آقا توجه دارد که در طول نمایش از انواع و اقسام موارد برای نشان دادن آن استفاده یا سوء استفاده می کند. به این ترتیب تماشاگر گاه جنبه جدی و مهمتر داستان را فراموش می کند و از تماشای این کاریکاتور خست، می خواهد خنده اش بگیرد، که نمی گیرد. رادی برای خست پيله آقا در بافت صحنه های جدی مثالهای مکرری می آورد و بعضی را چنان طولانی، مسخره و مبتذل می آورد که تماشاگر را به جای خندیدن به بیحوصلگی و کسالت می کشاند. صادق هدایت یک بار که صحنه ای مبالغه آمیز از خست حاجی آقا پرداخت، فراموش نمی کند که آن را پرداخته است و خواننده داستان آن را به یاد سپرده است، اما رادی دم به دم می خواهد به تماشاگر بگوید: «می بینی پيله آقا چقدر خسیس و لثیم است؟» و در عین حال بگوید: «می بینی این نسل کاسب خرده مالک چقدر خسیس و لثیم است؟» و در عین حال بگوید: «می بینی این نسل کهنه ریاکار، خشکه مذهب، پول پرست، پابند ارزشهای بی اعتبار چقدر خسیس و لثیم است؟» خوب، به این ترتیب تماشاگر گیج یا خسته می شود یا دیگر چهره پيله آقا را جدی نمی گیرد. اگر بخواهیم موارد بازنمایی خست او را

بیاوریم باید بخش درازی از پرده اول و دوم را نقل بکنیم، اما آوردن نمونه هایی را لازم می بینیم:

۱- برای پسرش به تهران می نویسد که «پیراهن کهنه ات را بفرست رشت که من بپوشم.»

۲- به همایون که از یک طرف نامه آور اوست و از طرف دیگر پسر حاجی زاده است که پيله آقا می خواهد دخترش را به او بدهد و ثروتش را ضمیمه ثروت خانواده خود بکند، حتی یک فنجان چای هم نمی دهد و از او با یک لیوان آب پذیرایی می کند، اما می گوید: «بدبختانه فصل پاییز است. صیفی جات و رافتاده، عرق شرم روی پیشانی ما نشانده.» و در همین هنگام یک سبد به پاییزه از طرف آقای آهنی برایش تحفه می آید. پيله آقا به گلدانه می گوید: «گفتی چند تا می شود؟» و گلدانه جواب می دهد: «گمانم پانزده تا.» و پيله آقا دستور می دهد «بگذار باشد. ناخنک نزن. یک معامله حضرت عباسی کردن ما انداخته.» و به این ترتیب می فهماند که از این تحفه نمی شود مهمان را پذیرایی کرد، و به همایون که آب را نوشیده است می گوید: «خوب، خوب، آقای همایون خان، آب میل کردید؟ نوش جان، گوارای وجود... آب چاه ما توی رشت بی بدل است. حتی عقیده شهردار اسبق هم این بود. چرا، صبر کنید. شاید فقط چاه خانه شما همچو آب خنکی داشته باشد.»

۳- همایون که می خواهد برود، باران تندی باریدن گرفته است، ولی او چتر با خود نیاورده است. پيله آقا می گوید: «با این همه زحمت... چترم پیش چترساز است.» حال آنکه بعد معلوم می شود که چترش را از چترساز گرفته است.

۴- مدت هاست که به «پنجره اتاق گلدانه شیشه نینداخته است و هر بار برای گریز از این هزینه اندک بهانه ای می آورد»

۵- از گلدانه می خواهد که پنج کله ماهی را روی اجاق بگذارد و گلدانه می گوید که فقط سه تاست و او می خروشد که: «یعنی چه، پریروز پنج تا ماهی بی کله فرستادم تهران. کله هاشان را خودم بریدم.. شاید گربه خورده، ها؟ بگو پیچیدم توی پاکت، فرستادم برای این پستیچی سبیلوی واریوخ سگ!»

۶- به خانمی در مجلسی دیگر می گوید: «باز سابق یک جنبه ای پیش مردم داشتم. اما حالا یک دانه سیگار کوفتی را باید با پول خودم بخرم.»

۷- وقتی که با تمارض از اتاق پذیرایی بیرون می آید، تک دندان مصنوعی اش از دهانش بیرون می افتد. او مدتی در آشغالها می گردد تا آن را پیدا کند و به زنش می گوید: «می دانی اگر گم می شد چه علم صلاتی برپا می کردم؟ در را کیپ می بستم. بعد جیب و لیفه شلوار همه شان را می گشتم.»

۸- زنش به کلفت دستور می دهد که برای مهمانها ظرف پرتقال و انار ببرد. او می گوید: «پرتقال را سوا کن. آنها توی خانه شان درخت پرتقال دارند.» و باز که خانمی به کلفت دستور می دهد از به های پیوندی هم برای مهمانها ببرد، او می گوید: «به نباید دست بخورد.» و در مورد چای هم تأکید می کند: «چای لاهیجان بگذار [نه دارجلینگ]. کم بریز. پرزور نباشد. برای قلب مضر

است.»

۹- برای بیماریش به دکتر مراجعه نمی کند، و یک بار هم که مراجعه کرده است، برایش تاریخی شده است: «هیچی! هفت تومن توی روده ام گیر کرده بود. دادم در آورد.»

۱۰- مبتذل ترین و طولانی ترین مجلسی که در بازنمایی خست پيله آقا می بینید، آنجاست که رادی شخصیت انوش را با شخصیت پيله آقا در مقابله می گذارد. این مجلس هفت صفحه کتاب را گرفته است. انوش می گوید: «هرچه فکر می کنم می بینم یک ناهار به شما مديونم.» پيله آقا حساب کردن دقیق قیمت ناهار را با این جمله شروع می کند: «زیتون و مخلفات یادتان رفته.» و گفت و گو ادامه پیدا می کند تا بالاخره انوش می گوید: «احتیاج به چرتکه نیست. با هم مصالحه می کنیم... بسیار خوب، صد تومن کافی است؟» پيله آقا جواب می دهد: «چه کنم؟ ما را گردن گیر کردید.» پول را می گیرد، به آن نگاه می کند و در جیب می گذارد. بعد معلوم می شود که انوش ده تومان اضافه داده است تا طمع او را بر ملا کند و ده تومن را پس می گیرد. چند دقیقه بعد کلفت برای انوش یک چای می آورد. انوش چای را می خورد و یک سکه دوریالی در نعلبکی می اندازد و پيله آقا سکه را برمی دارد و در جیب می گذارد. یکی از محاسن کم حرف زدن را هم دیرتر گرسنه شدن می داند. نبات داغ خود را هم که می خورد فریاد می زند: «اه! بی انصاف! چقدر شیرین بود! به انوش هم می گوید: «آقا، توی این اتاق استعمال دخانیات ممنوع است. در و پیکر سیاه می شود.»

اگر رادی این مجلس «لاله زاری» و پراغراق را برای این آورده باشد که پيله آقا به قصد می خواهد انوش را از خود بیزار کند، باز هم نمایش را در این مرحله تا حد یک بازی روحی به ابتذال و سقوط کشانده است. حتی هنگامی که انوش رفته است رادی پيله آقا را در حضور گل علی به فریاد و می دارد که: «نمکم کورش کند. می آید اینجا مال مرا به نیش می کشد...» و در همین لحظه صد تومان انوش را از جیب در می آورد و «نگاه غضبناکی به آن می کند و دوباره آن را در جیب می گذارد.»

این همه تأکید نمایشی در جلوه های خست پيله آقا ضایع کننده موضوع اصلی داستان می شود. نویسنده همین گونه تأکیدهای نمایشی را در جلوه های «نفرت انوش از پيله آقا»، «نفرت همایون از پدرش»، «نفرت احسان از پيله آقا» و مخصوصاً در «چهره روشنفکرانه افشان، انوش و احسان و همایون» از طریق دیالوگهای غلبه و طولانی، که بیشتر به ایسراد نطقی بسا انشاء روزنامه ای شبیه است، به کار می گیرد. سراسر نمایش را، چه از حیث گفت و گوها و چه از حیث کردارها، مبالغه و اغراقی ضعیف کننده بنیان داستان گرفته است. همه چیز از حد طبیعی خود بزرگتر است، خیلی بزرگتر است و به نحوی بزرگتر است که در روال «کاریکاتور» طنز رادی را تبدیل به مزاح می کند، و رئالیسم او را به «پارودی» مسخره ای از رئالیسم.

در آخر پرده دوم که پيله آقا خود را و خانواده خود را در حال اضمحلال می بیند، چندان پریشان و بیچاره می شود که در حضور شاگرد دکانش گریه می کند و می گوید: «توی این خازنه

دارم پاک نفله می شوم. این نوحاسته های تازه به دوران رسیده که با دست خود کاشتم. نه، نه، نه، زندگیم در خطر است. همه به من نارومی زنند. همه کمر نابودی مرا بسته اند. زنم، دخترم، پسر... نزدیکترین کسان من. وقتی آدم خودش را میان خانواده اش زیادی حس کند، آه، گل علی، پس روی زمین چه چیز مقدسی وجود دارد؟»

مردی که یک درد تاریخی عظیم را با چنین عمقی احساس و بیان می کند و در لحظه فرو ریختن بنای هستی اش، اصولش، سنتها و ارزشهایش در برابر شاگرد دکانش گریه می کند یک «حقیقت» است، حقیقتی که برای خودش و در قلمرو خودش ارزش و اهمیت دارد و سخت جدی است. نویسنده هم شاید می خواسته است که پيله آقا را در مقام نماینده نسل کهنه به میدان بیاورد و اضمحلال رقت انگیز و در عین حال ضروری این نسل را نشان دهد. حتی از زبان احسان، پسر نواندیش و جوان پيله آقا اشاره ای هم به چنین نیتی می کند:

«پیرمرد لثیم! کجاست؟ کجاست قبرش؟ می خواهم بروم بالای قبرش گریه کنم، نه به خاطر اینکه مرد، بلکه برای فاجعه زندگیش!»

پيله آقای این حوزه، می تواند از جانب نسل نواندیش محکوم به زوال باشد، اما نمی تواند مسخره، احمق، چاقولباز، و از اینها بدتر یک دلک بازبگر باشد. رادی سیمای چند گانه ای برای او ساخته است که جنبه های متفاوت آن را هیچ خط ارتباطی به هم نزدیک نمی کند تا واقعیت و تمامیتی به آن بدهد. پيله آقا در یک سیما فقط پول است، در سیمای دیگر فقط پای بند سنتهای گذشته است، و در یک سیما دلککی است که کاریکاتورهای از مذهب ریایی، تعصب حيله گرانه، ناموس پرستی سوداگرانه و بیعلاقگی به سرنوشت زن و فرزندان را نشان می دهد. به همین سبب «روزنه آبی» در ساختمان یکپارچگی و استحکام ندارد. درست در لحظه ای که می خواهد در جهت بیان نمایشی یک مسئله مهم اجتماعی - تاریخی اوج بگیرد، در ورطه ضعف تألیف حرف و حرکت سقوط می کند.

همراه با جریان کلی داستان جریان و یژه ای در حرکت است و آن آثار عمیق یک واقعه بزرگ تاریخی است در نسلی روشنفکر که در زمان واقعه جوان و پر شور و پر تحرک و آرزومند بوده است. پس از واقعه این نسل به نحوی از هم پاشیده است و سیمای مشخص خود را از دست داده است. همایون حاجی زاده نماینده یک گروه و انوش فومنی نماینده گروه دیگری از این نسل است. همایون قرار و آرامش ندارد. خود را عاشق سرزمینهای بیگانه معرفی می کند، عاشق: «رقاصه های اسپانیا و سایه نخلهای دمشق.» و یسکی می خورد و الکی خوش است. «هرگز نمی خواهد در جریان سرنوشت این سرزمین قرار بگیرد»، چون آن را «هیچستان» می داند. با وجود این می خواهد با استعفا از شهرداری و کار کردن برای مهندسان فرانسوی در سد منجیل پولی فراهم بیاورد و به دیارهای بیگانه برود. برای چه؟ نویسنده از زبان او می گوید: برای اینکه «آنجا خودم را محاکمه» کنم. «در لحظه محاکمه به خودم فریاد بزنم: بی غیرت! توهنوز هستی؟»

پس در واقع او مضمحل شده است، بیقرار است، به هیچ چیز دلبسته نیست، چون چیزی که به آن دلبسته بوده است نابود شده است. او می خواهد بگیرد، از خود بگیرد و بدیهی است که از خود نمی توان گریخت. همایون به هنگام خداحافظی از انوش، که در واقع بریدن پیوندش با اوست، دستبندش را از دستش بازمی کند و به انوش می گوید:

انوش ... دستت را بیاور!

انوش: [دستش را پیش می آورد] چرا همیشه ما خودمان نیستیم؟

همایون: [دستبند را به دست انوش می بندد.] باید گریه کرد.

انوش: این چیست؟

همایون: غرض نقشی است.

انوش: نقش مسخره. نه، نه ... من بدون دستبند هم می توانم به یاد تو باشم. [دستبند را رد می کند.] و آنگهی، نه از اسارت خوشم می آید و نه از تظاهر به آن!

بله، همایون و انوش هر دو خودشان نیستند. همایون با خداحافظی و رد کردن دعوت انوش به خانه اش از او پیوند می برد، اما با دادن دستبندش به انوش می خواهد این پیوند را با او حفظ کند. انوش هم دستبند او را رد می کند، ولی نمی تواند او را فراموش کند. انوش فقط با همایون یک فرق دارد. او به افشان دلبسته است و «عشق» یا «انس با زن» توانسته است او را در بیقراری و آشفتگی اش به جا نگهدارد و گریز او را از پهنه رشت تا شیراز فراتر نبرد. او می گوید:

«مگر راه دیگری هم (غیر از فرار) هست؟ این آخرین تلاش من است. خسته شدم. خسته شدم از آسمان نمناک اینجا، از مردمی که میان باران و اسهال سرگیجه گرفته اند. در خیابان جز سیاهی چترها چیزی نمی بینی. من حالا به یک شهر آفتابی احتیاج دارم.»

انوش ناخودآگاه «انس» با افشان را جانشین «عشق» دختری می کند که در ایام دانشجویی او را شناخته است و پس از واقعه او را از دست داده است. پس شیراز جای مناسبی است برای پناه گرفتن او؛ شهری است آفتابی و پرورنده عشق یا پذیرنده عشاق! اما انوشی که در ترکیب داستان می خواهد خود را یک «شخصیت» ممتاز و اصیل معرفی کند، نباید همه مبارزه اش با «عقاید و افکار» پيله آقا به مبارزه ای برای ربودن دختر او تبدیل شود، ولی ما می بینیم که در آخر نمایش چنین هم می شود. پس این دیگر چه ادعایی است از جانب او:

«من جنایت را در راه یک هدف عالی مشروع می دانم.»

احسان جوان هست، روشنفکر هست، ولی با همایون و انوش یک نسل فکری فاصله دارد. شخصیت ذهنی او بعد از آن واقعه تاریخی - اجتماعی شکل گرفته است و عقاید و افکار او حاصل دو دسته عوامل است: یک دسته عوامل محیطی و زمانی و دسته دیگر عوامل اکتسابی و انتزاعی. نیمه متنفر از پدر و طلبکار از او و مشتاق به تحصیل در آلمان و بی اعتناء به عاطفه ساخته اولین دسته عوامل است و نیمه روشنفکر و تحلیلگر و آینده نگر او ساخته معاشرت بانسل همایونها و انوشها و شنیدن یا مطالعه افکار و عقاید آنها. او نمی گریزد، او با اراده می رود تا مهندس

کشاورزی برگردد، زیرا معتقد است که دیار او سرزمینی است فلاحی. می رود که خود را برای نیازهای آینده جامعه خود آماده کند و باز گردد.

خانمی در چنین خانواده ای مدیر امور زندگی در خانه است. مشکلات را می بیند، اما برای حل آنها قدرتی ندارد، زیرا نمونه «زن» خانه دار است در یک طبقه پیشه و مرفه اما در حال زوال. او فقط می تواند اتفاقها و نشانه های زوال را ضربه های تقدیر بداند و دل به تسلیم و رضا بسپارد و غم بخورد، و با این همه امیدوار باشد، اقبیدی مبهم و دردآمیز به آینده، که برای افراد همگروه او همیشه وجود دارد و تا دروازه بهشت کشیده می شود. گریکی دوبار هم بر شوهر خود می تازد، دلیل بریدن از او نیست. با شخصیتی که دارد می توانسته است از ابتدای زندگی چنین تصادمهایی با شوهرش داشته باشد. و دل خود را که گاه به آتش دردی یا عقده ای می سوزد با گله، ناسزا، غیبت کردن از دیگران و گریه خنک کند.

افشان در «روزنه آبی» از همه آدمها «ناپرداخته» تر است. گاه با جمله های کوتاه و زیرکانه با پيله آقا درگیر می شود، و این جمله ها بیشتر و بیشتر او را از «من» واقعی اش دور می کند. فقط در اواسط پرده سوم، آنجا که با گذاشتن سر بر سینه انوش خود را به درخواست انوش، یعنی به «اراده مرد» می سپارد، طبیعی ترین لحظات خود را در سیر نمایش دارد.

به طور کلی بارفکری «روزنه آبی» خیلی سنگین است و ظرفیت یا طاقت داستانی آن خیلی محدود، و به همین سبب نمایش با صورتی که دارد بیشتر خواندنی است تا دیدنی، چون روی صحنه اگر آدمها صدایشان را برای ادای دیالوگها بلند کنند، سخت با سمه ای می نمایند، اما وقتی که نمایشنامه خوانده شود، خواننده می تواند فرض کند که مطالبی مختلف درباره مسائلی مختلف می خواند، آن هم مشروط بر اینکه توقع نمایشنامه خواندن را از ابتدا به کنار بگذارد.

یکی دیگر از مسائلی که جسته و گریخته، و گاه با خطابه یک آدم بازی، مطرح می شود، و تحت الشعاع رنگ تند «حاجی آقا» بی داستان قرار می گیرد، مسئله کشش روستاییان به شهرها و کشش شهرستانیها به تهران است، و این جریانی است که با شبکه کلی تحولات اجتماعی و اقتصادی در زمان نمایشنامه همبستگی دارد. مرکزیا شهر پایتختی از حیث امکانات پیشرفت، وسایل مصرفی، و کرسیهای خودنمایی چندان بزرگ و با قدرت شده است که شهرستانیها با دیدن آن حیرت زده و شیفته می شوند و چون به شهر خود بازمی گردند، حالت پرنده ای را دارند که زاده در قفسی بوده اند و ناگهان به آنها مهلتی داده شده است که در پهنه ای خرم و آزاد و باز پرواز کنند، و چون به قفس بازمی گردند دیگر تنگی آن را نمی توانند تحمل کنند. درست است که انوش و افشان به شیراز خواهند رفت، همایون به سرزمینهای بیگانه، و احسان به آلمان، با وجود این در یک جریان نهفته این جا به جایی روستایی از ده به شهرک و شهرستان و جا به جایی شهرستانی از شهر به پایتخت را احساس می کنیم. آن جنبه از غربت و بیقراری همه آدمهای داستان، و آن اشتیاق آشکار یا مبهمی که به گریز دارند، تنها بانگ غریبه شدن آدمها با خود و با

موقعیت گذشته خود نیست، تنها علامت در هم ریختگی طبقات اجتماعی در سیر تحول عمومی جامعه نیست، بلکه آهنگ و رنگی از همان جا به جایی خاص نیز با خود دارد.

و اما عنوان نمایشنامه، که ضرورت چندانی به تحلیل آن نیست، شاید می خواهد در مجموعه پریشانی و سقوط یا گریز آدمها، در مرحله اضمحلال یک نسل با سنتها و ارزشهای بی اعتبار شده اش، و در آن تاریکی کلی که ویژه زمان انتقال جامعه است از وضعیتی به وضعیت دیگر، روزنه آبی یا روشن را با تصمیم احسان، نماینده نسل جوان، به سوی آینده القاء کند، و اگر نام یک کتاب چندان مهم گرفته شود که جهت حرکت و نقطه تلاقی همه جریانهای داستان را بخواهد نشان دهد، پرداخت «روزنه آبی» نمی تواند مصداقی برای این مقصود باشد. با ساختمان چندجنبه ای داستان یک نام برای آن بسنده نیست و اگر هم سه نام به آن داده شود، این سه نام را باید با حرف عطف «و» به هم پیوست، نه اینکه با حرف ربط «یا» در محل گسترش یک نام در نام بعدی آنها را پشت سر هم گذاشت.

(در شماره آینده نمایشنامه «مرگ در پاییز» بررسی خواهد شد).

نویسنده کتاب خانم النا دوروشنکو عضو مؤسسه شرق شناسی وابسته به آکادمی علوم شوروی است و مشهورترین پژوهشگر شوروی در مورد نقش دین در ایران معاصر به شمار می رود. از او تاکنون کتاب ها و مقاله های زیادی در اتحاد شوروی به چاپ رسیده است. متأسفانه، تا آنجایی که نویسنده این سطور آگاه است، هیچ یک از آثار خانم دوروشنکو به زبان فارسی برگردانده نشده است. آنگاه که در بهمن ۱۳۵۷ روحانیون شیعه قدرت دولتی را در ایران تسخیر کردند، پژوهشگران شوروی، همچون بسیاری دیگر از همکاران ایرانی و غربی خود، با رویداد غیرمنتظره ای روبرو شدند. اینان تصور نمی کردند که روزی روحانیون شیعه بتوانند قدرت سیاسی را به دست آورند. به هر رو با چنین پیش آمدی پژوهشگران شوروی نیز تلاش گسترده ای را آغاز کردند تا بتوانند این پدیده را توضیح دهند. در چنین وضعیتی بود که خانم النا دوروشنکو که تا پیش از بهمن ۵۷ یکی از مهم ترین کارشناسان اتحاد شوروی در مورد نقش شیعه در ایران به شمار می رفت، نقش برجسته ای پیدا کرد.

خانم دوروشنکو که چاپ اول کتاب «روحانیون شیعه در ایران معاصر» را در سال ۱۹۷۵ منتشر کرده بود، حال می بایست با توجه به تحولات جدید در هیأت حاکمه ایران، در آن تغییراتی ایجاد کند تا با سیاست های روز دولت شوروی تطبیق داده شود و بدین ترتیب نظریات پیشین درباره نقش روحانیون به ویژه، نقش آیت الله خمینی تعدیل گردد. از این رو در سال ۱۹۸۵ چاپ جدیدی از این کتاب منتشر شد. هدف ما در این نوشته این است که چاپ اول و چاپ دوم کتاب خانم دوروشنکو را مورد مقایسه قرار دهیم و موارد مهم اختلاف آنها را نشان دهیم تا مشخص شود که نویسنده با روی کار آمدن رژیم جمهوری اسلامی و به مقتضای روز، چه تغییراتی در آراء پیشین خود داده است.

ممکن است در ایراد به روش ما چنین استدلال شود که هر پژوهشگری محق است که با توجه به داده های جدید، نظریات پیشین خود را تغییر دهد و یا اساساً به اشتباه خود پی برد و نظریاتش را اصلاح کند. چنین کاری در پژوهش و تحقیق البته روشی است معمول و منطبق با موازین علمی. در این صورت پژوهشگر در چاپ جدید اثرش با خلوص نیت علت این تجدید نظر را توضیح می دهد. خانم دوروشنکو در چاپ جدید کتابش نه تنها چنین کاری نکرده است، بلکه، آنطور که ما در این نوشته نشان خواهیم داد، تجدید نظرهای ایشان در اکثر موارد با توجه به نیازهای سیاسی روز دولت شوروی در ارتباط با رژیم جمهوری اسلامی انجام گرفته است.

چاپ اول کتاب، دارای ۳ فصل اصلی، مقدمه و کتابشناسی است. فصل اول کتاب «شیعه گرایی و روحانیون شیعه» نام دارد، فصل دوم به «نقش روحانیون در زندگی اجتماعی - سیاسی ایران در دهه های ۴۰ تا ۶۰ قرن بیستم» و فصل سوم به «جایگاه اسلام در ایدئولوژی ناسیونالیسم بورژوازی ایران، ایده های مذهبی نظریه پردازان شیعه» اختصاص یافته است. در بخش کتابشناسی، نویسنده از ۲۴۲ کتاب به زبان های روسی، انگلیسی، فرانسوی، آلمانی، ایتالیایی و فارسی یاد کرده است. از جمله منابع فارسی نویسنده، می توان از آثار مهدی بازرگان، بهشتی،

صادق صبا

www.adabestanekave.com

ایران شناسی در اتحاد شوروی: سرنوشت عبرت انگیز یک آکادمیسین دولتی

نام کتاب: روحانیون شیعه در ایران معاصر (به زبان روسی)

نویسنده: النا دوروشنکو

ناشر: انتشارات «ناتوکا» (علم) وابسته به مؤسسه شرق شناسی آکادمی علوم شوروی

محل و تاریخ انتشار: چاپ اول، مسکو ۱۹۷۵ (۱۷۲ صفحه). چاپ دوم با تجدید نظر و

الحاقت، مسکو ۱۹۸۵ (۲۳۲ صفحه، قیمت: ۱/۷۰ روبل)

ایران شناسی در اتحاد شوروی، از تاریخچه ای طولانی برخوردار است و سابقه آن به دوران تزاریسم برمی گردد. باید پذیرفت که پژوهشگران شوروی در این مدت موفق شده اند، با همه کاستی ها و ایرادها، آثار ارزشمندی در زمینه تاریخ و فرهنگ ایران به رشته تحریر درآورند. با اینهمه هرگاه ایران شناسان شوروی، در مورد مسائل سیاسی و اجتماعی ایران معاصر قلم فرسایی کرده اند، در کمتر موردی توانسته اند خود را از اسارت نیازهای سیاسی روز دولتشان رهایی بخشند. آکادمیسین ها و پژوهشگران اتحاد شوروی همیشه با این مشکل روبرو بوده اند که باید نتیجه بررسی های خود را به طریقی با دیدگاه های حاکم بر حزب کمونیست و مناسبات روابط خارجی دولت شوروی تطبیق دهند. چنین کاری، البته، با پژوهش های علمی هیچگونه مناسبتی ندارد و حاصل آن چیزی جز اهانت به اصل واقع بینی و حقیقت پژوهی در امر تحقیق و بررسی های اجتماعی نیست. کتاب روحانیت شیعه در ایران معاصر، نمونه برجسته ای از اینگونه پژوهش های متأثر از نیازهای سیاسی روز است.

حجازی، علی اصغر حکمت، عیسی صدیق، احساس طبری، احمد کسروی، مطهری و سید حسین نصر نام برد.

در چاپ دوم فصل جدیدی به کتاب افزوده می شود با عنوان «تشدید مقابله بین روحانیون و رژیم پهلوی در سال های ۷۸ - ۱۹۷۰: انقلاب ایران در سال های ۷۹-۱۹۷۸».

خانم دوروشنکو در مقدمه چاپ اول کتاب خود با ذکر نقل قول هایی از انگلس و لنین براین نکته تاکید می کند که دین در هر صورت زاده شرایط اقتصادی اجتماعی است و چون در کشورهای آفریقایی و آسیایی نقش بسیار مهمی ایفا می کند باید بطور جدی تحولات آن را مورد بررسی قرار داد. در همان مقدمه می افزایند که روحانیون شیعه در جامعه ایران نقش مهمی دارند و ضروری است که نقش آنان در زندگی سیاسی - اجتماعی و اقتصادی ایران مورد بررسی قرار گیرد.

نویسنده در توضیح موقعیت مهم روحانیون در ایران چنین می نویسد:

«موقعیت اجتماعی - سیاسی روحانیون ناشی از وضعیت اقتصادی مستحکشان (مالکیت زمین های بزرگ ...) و نقشی است که آنان به عنوان نگهبانان سنت ها و آداب و رسوم در جامعه ای دارند که تا همین اواخر ۹۰٪ جمعیتش را ... افراد بی سواد و معتقدان مذهبی متعصب (فناتیک) تشکیل می دادند» (چاپ اول، ص ۶).

خانم دوروشنکو معتقد است که این موقعیت مهم روحانیون در ایران در سالهای پس از جنگ جهانی دوم و به ویژه در سال های اوائل دهه ۱۹۶۰ به خطر افتاد و روحانیون برای حفظ موقعیت خود می بایست چاره ای می جستند:

«نفوذ ایده های سوسیالیسم و کمونیسم در کشورهای آسیا و آفریقا پس از جنگ جهانی دوم و پیدایش دولت هایی با سمت گیری سوسیالیستی، و همچنین انقلاب علمی - تکنیکی که خصیلتی جهانی داشت، ضرورتاً به رشد آتئیسم (بی دینی) در ایران منجر شد... در چنین شرایطی عناصر سنت گرا و به ویژه قشر بالای (الیت) روحانیون دنبال راه ها و وسایلی می گردید تا موقعیت خود را حفظ کنند» (چاپ اول، ص ۷)

در مقدمه چاپ دوم نه تنها عبارات بالا بکلی حذف می شود، بلکه همه نقل قول هایی که از لنین درباره دین در مقدمه چاپ اول آمده بود نیز حذف می گردد. اساساً چه در مقدمه و چه در فصل های دیگر چاپ دوم هیچگونه اشاره ای به تحلیل مارکسیست - لنینیستی از نقش دین در جامعه نمی شود.

خانم دوروشنکو حال در چاپ جدید کتابش به کشف نوظهوری نیز نایل می شود و ناگهان از وجود دو گرایش عمده در بین روحانیون شیعه سخن به میان می آورد: یکی گرایش ضد ارتجاعی و ضد امپریالیستی و دیگری گرایش ضد مردمی و طرفدار امپریالیسم (چاپ دوم، ص ۴). در صورتیکه در چاپ اول کتاب هیچ اشاره ای به وجود چنین گرایش هایی در بین روحانیون ایران نیست. در واقع این «کشف» بزرگ و نوظهور خانم دوروشنکو راه را برای تجدید نظرهای

بعدی ایشان بازمی کند.

نویسنده در چاپ اول کتاب با آنکه آیت الله خمینی، آیت الله مطهری، آیت الله بهشتی و بسیاری دیگر از رهبران کنونی رژیم حاکم بر ایران را می شناخت، نه تنها هیچ اشاره ای به وجود گرایش ضد امپریالیستی و ترقی خواهی در میان آنان نکرد، بلکه کاملاً همه آنان و به ویژه آیت الله خمینی را جزء نیروهای ارتجاعی در جامعه به حساب می آورد. نویسنده در آن موقع روحانیون ایران را اساساً، نیروی یکپارچه ای می دید که کلاً در خدمت ارتجاع قرار داشت و ارتجاع از نظر او، رژیم شاه نبود، بلکه نیروهایی بوده اند (چون خان ها و ملاکان) که با اصلاحات شاه مخالفت می ورزیدند. با وجود این مطلب، خانم دوروشنکو در چاپ اول کتاب خود این تزاصلی را هم مطرح کرده اند که در دهه های ۱۹۴۰ تا ۱۹۶۰ روحانیون و شاه در ایران با هم متحد شده اند. استدلال خانم دوروشنکو برای مطرح کردن چنین تزی این است که در این سالها سوسیالیسم و آتئیسم (بی دینی)، بطور همزمان، در ایران شروع به گسترش کرد. به اعتقاد او با پیشرفت علم و تکنولوژی پایه های دین در بین مردم ایران هر چه بیشتر سست می شد و در عوض مردم هر چه بیشتر بسوی سوسیالیسم گرایش پیدا می کردند. در چنین وضعیتی هم شاه و نزدیکانش و هم روحانیون شدیداً موقعیت خود را در خطر می دیدند و بدین ترتیب هر چه بیشتر به هم نزدیک می شدند، تا با دشمن مشترک مبارزه کنند. شاه در صدد می شد تا با تقویت اسلام از رشد سوسیالیسم جلوگیری کند و روحانیون نیز برای مبارزه علیه بی دینی و سوسیالیسم تنها راه را تقویت سلطنت می دیدند. خانم دوروشنکو سپس اظهار می دارد که در اوائل ۱۹۶۰ به دلیل اجرای اصلاحات ارضی و اعطای حق رای به زنان و مخالفت روحانیون با این اصلاحات در اتحاد استراتژیک بین شاه و روحانیون موقتاً خللی وارد می شود. ولی پس از گذشت مدتی دوباره به ابتکار شاه بین اکثر روحانیون و حکومت شاه، به منظور سرکوب جنبش انقلابی و مبارزه با رشد بی دینی در جامعه، اتحاد تازه ای برقرار می شود.

این تزاصلی چاپ اول کتاب خانم دوروشنکو در چاپ جدید کاملاً حذف می شود و به جای آن از دو گرایش مترقی و ارتجاعی در بین روحانیون سخن به میان می آید. ولی ساختمان اصلی چاپ دوم و بسیاری از فاکت ها و اطلاعات آن دست نخورده باقی می ماند. از این رو تجدید نظرهای خانم دوروشنکو در چاپ دوم کتاب گاه واقعاً خنده آور است.

فصل دوم چاپ اول و چاپ دوم کتاب خانم دوروشنکو به بررسی نقش سیاسی روحانیون شیعه از زمان روی کار آمدن رضا شاه تا اواخر سال های چهل و اوایل سال های پنجاه شمسی اختصاص دارد و دارای چند بخش است که حدود ۵۰ صفحه از کتاب را در بر می گیرد. در این فصل مسایل زیر مورد بررسی قرار می گیرد: برخورد روحانیون و به ویژه سید حسن مدرس با اصلاحات رضاشاه؛ نقش روحانیون و بویژه، آیت الله کاشانی در طول جنگ جهانی دوم و در دوره پس از جنگ؛ برخورد روحانیون با دولت مصدق و نقش آنان در دوره پس از کودتای ۲۸ مرداد؛ برخورد روحانیون با «انقلاب سفید» شاه؛ و موقعیت آنان در اواخر دهه چهل و اوایل دهه

تحلیل نویسنده از اقدامات رضاشاه و رابطه روحانیون با حکومت او در چاپ های اول و دوم کتابش کاملاً متفاوت است. در چاپ اول نظریه خانم دوروشنکو این است که رضاشاه نماینده بورژوازی پیشرو ایران بود و می خواست با اجرای اصلاحات عمیق اجتماعی و اقتصادی، با فتوایسم مبارزه کند و ایران را به کشوری پیشرفته تبدیل سازد. ولی روحانیون به همراه خان ها و نیروهای ارتجاعی دیگر با این اصلاحات به مخالفت پرداختند. براساس چنین داوری است که نویسنده اقدامات اصلاح طلبانه رضاشاه را این گونه برمی شمارد: «مبارزه با گرایش های جدایی طلبانه؛ تمرکز بخشیدن به قدرت دولتی؛ محدود کردن امتیازهای فتوایی؛ ایجاد نظام حقوقی عرفی و غیر مذهبی؛ تلاش برای اجرای نظارت بر درآمدهای حاصل از وقف؛ و سرانجام، اصلاحات گسترده در نظام آموزشی، امور فرهنگی و شیوه زندگی» (چاپ اول، ص ۶۴). خانم دوروشنکو در ادامه آن مطالب می افزاید این اقدامات که «ویژگی مشخص غیر مذهبی داشت نمی توانست نارضایتی روحانیون سنتی شیعه را برنیا نگیزد» (همانجا)، و چنین نتیجه می گیرد که:

«اگر در سال های ۱۹۰۵-۱۹۰۶، یعنی در دوره مبارزه برای قانون اساسی، اکثریت قریب به اتفاق روحانیون شیعه خواستار محدود کردن قدرت شاه و تدوین قانون اساسی بودند، در سال های دهه ۱۹۲۰ قشر بالای (الیت) روحانیون و علما و مجتهدین معروف با اشرافیت قاجار، فتوادل ها، خان ها و زمینداران بزرگ متحد شدند و جناح راست افراطی اپوزیسیون را تشکیل دادند و شعار «حفظ اسلام از تعدیات اقتدار عرفی» را مطرح ساختند» (چاپ اول، ص ۶۵).

خانم دوروشنکو همچنین می نویسد که رضا شاه، به رغم مخالفت های روحانیون با اصلاحاتش، هرگز نقش اسلام و روحانیون را برای تحکیم موقعیت خودش و ادامه حکومت رد نکرد و مدام تلاش می ورزید تا پشتیبانی روحانیون را به دست آورد (چاپ اول، ص ۶۷). اگر بخواهیم دیدگاه خانم دوروشنکو را در مورد رضاشاه و روحانیون، در چاپ اول کتابشان - در چند کلمه خلاصه کنیم باید بگوییم که از نظر ایشان رضا شاه سلطانی بود اصلاح طلب که با اقدامات مثبتش ایران را به سوی جامعه ای مدرن پیش می برد، و روحانیون از موضعی ارتجاعی با او مخالفت می کردند.

در چاپ دوم نظریات و تأکیده های خانم دوروشنکو کاملاً متفاوت است. در این چاپ نخستین سخن نویسنده این است که رضاشاه چگونه، طی یک کودتای انگلیسی بر سر کار آمد (چاپ دوم، ص ۷۸-۸۰). در صورتیکه در چاپ اول هیچ اشاره ای به این واقعیت تاریخی دیده نمی شود. ایشان همچنین، برخلاف چاپ اول کتاب، در اینجا تأکید می کنند که رضاشاه سلطان ستمگری بوده است که کارگران و جنبش ملی و آزادیبخش ایران را سرکوب می کرده است (ص ۸۰) چنین اشاره ای اصلاً در چاپ اول وجود ندارد. در مورد روحانیون و برخوردشان با رضاشاه نیز تأکیده های خانم دوروشنکو کاملاً متفاوت می شود و تز فوق العاده عجیبی را مطرح می

کنند:

«همه روحانیون، در مجموع، مخالف شدید اسارت ایران به دست نیروهای خارجی بودند (چاپ دوم، ص ۸۱).

اگر بخواهیم مفهوم این جمله را به زبان امروزی بیان کنیم باید بگوییم از دیدگاه خانم دوروشنکو روحانیت ایران از زمان رضاشاه و یا حتی پیش از آن، نیروی «ضد امپریالیست» بوده است. این تز از آن جهت فوق العاده عجیب است که حتی آیت الله خمینی هم نمی تواند با این نظر افراطی و چاپلوسانه خانم دوروشنکو موافق باشد. چون او نیز معتقد نیست که همه روحانیون ایران در دوران گذشته «ضد امپریالیست» بودند.

ارزیابی خانم دوروشنکو از نقش سید حسن مدرس نیز جالب است. در چاپ اول گفته می شود که مدرس طرفدار سلطنت قاجاریه بوده است و از این دیدگاه با اقدامات رضاشاه مخالفت می کرده است (چاپ اول، ص ۶۷-۶۶). در چاپ دوم تأکیده ها کاملاً متفاوت است و از مدرس چون «برجسته ترین شخصیت» دهه ۱۹۲۰ نام برده می شود:

«در سال ۱۹۱۹ مدرس یکی از اولین کسانی بود که از میان روحانیون شیعه به انتقاد از قرارداد اسارت بار ۱۹۱۹ ایران و انگلیس پرداخت و خواستار برکناری وثوق الدوله از مقام نخست وزیری شد» (چاپ دوم، ص ۸۳).

در چاپ اول خانم دوروشنکو می نویسد که در طول جنگ و پس از برکناری رضاشاه جنبش ملی آزادیبخش و دموکراتیک در ایران سریعاً گسترش یافت و روزنامه های مترقی گوناگونی در ایران تأسیس شدند که از این جنبش پشتیبانی می کردند. نویسنده تأکید می کند که ایران با بحران سیاسی و اقتصادی شدیدی روبرو بود و نیروهای ارتجاعی از ترس جنبش انقلابی ایران گرد دولت جمع شده بودند (چاپ اول ص ۷۵). در چنین وضعیتی که نیروهای انقلاب و ارتجاع در مقابل هم به صف آرایی پرداخته بودند، موضع روحانیون چه بود؟ پاسخ خانم دوروشنکو در چاپ اول کتاب بسیار قاطع و ساده بود:

«رده های بالای روحانیون و همچنین بخشی از روحانیون رده های میانی و پایینی در اتحاد با ارتجاع وارد فعالیت های سیاسی شدند و علیه گرایشهای دموکراتیک مترقی و لائیک توده های مردم به مبارزه پرداختند» (چاپ اول، ص ۷۵).

در چاپ دوم کتاب تأکیده های خانم دوروشنکو باز هم کاملاً متفاوت است. نه تنها عبارات فوق کاملاً حذف می شود، بلکه افزوده می شود که این امپریالیستهای انگلیس و آمریکا بودند که در اتحاد با دولت ایران به مبارزه علیه نیروهای دموکراتیک پرداختند (چاپ دوم، ص ۹). به سخن دیگر، در چاپ اول اتحاد بین روحانیون و دولت علیه نیروهای انقلابی مورد بحث است و در چاپ دوم اتحاد بین دولت و امپریالیسم.

در چاپ اول در مورد رابطه محمد رضا شاه و روحانیون در این دوره، خانم دوروشنکو می نویسد که محمد رضا شاه پس از بر سر کار آمدن برای مبارزه علیه جنبش رشد یابنده انقلابی در

ایران و ایجاد سد در مقابل آن، فعالیت های روحانیون را کاملاً آزاد گذاشت. خانم دوروشنکو سپس از این هم فراتر می رود و صریحاً می نویسد:

«او (محمد رضا شاه) تلاش می کرد که به منظور مبارزه علیه جنبش ملی - آزادیبخش و علیه نفوذ ایدئولوژی کمونیسم در بین توده های وسیع مردم، از میان ملاکان، تجار، ماشین بوروکراسی و روحانیون ایران متحدینی پیدا کند. روحانیون نیز، به نوبه خود، از وحشت گسترش نفوذ کمونیسم بر آن شدند که با شاه وارد اتحاد شوند. شاه از این پیشنهاد همکاری روحانیون شیعه استقبال کرد». (چاپ اول، ص ۷۶).

در چاپ دوم این عبارت به صورت زیر تغییر می کند:

«او (محمد رضا شاه) تلاش می کرد به منظور مبارزه علیه جنبش ملی آزادیبخش، که تقریباً تمام مناطق ایران را فرا گرفته بود، و علیه نفوذ ایدئولوژی مترقی در بین توده های مردم، متحدینی پیدا کند. روحانیون چنان وحشت کرده بودند که مجبور شدند با شاه وارد اتحاد موقت شوند» (چاپ دوم، ص ۹۲).

دوروشنکو در چاپ دوم برخلاف چاپ اول، قشر بالای روحانیون را به دو گروه تقسیم می کند: گروه اول به رهبری آیت الله محمد حسین بروجردی و آیت الله محمد میرزا بهبهانی؛ و گروه دوم به رهبری آیت الله ابوالقاسم کاشانی (چاپ دوم، ص ۹۶). در مورد آیت الله بروجردی خانم دوروشنکو می نویسد که او اصولاً مخالف شرکت در فعالیت های سیاسی بود، و دین را از سیاست جدا می دانست. (چاپ دوم، ص ۹۴ و ۱۰۲). خانم دوروشنکو سپس آیت الله کاشانی را در مقابل آیت الله بروجردی قرار می دهد و او را طرفدار ادغام دین و سیاست و رهبر مبارزات ضد امپریالیستی در این دوره اعلام می دارد و می نویسد که فعالیت های سیاسی آیت الله کاشانی باعث شد که او مورد حمایت «امام خمینی رهبر شیعه مهم معاصر» قرار گیرد. (چاپ دوم، ص ۹۷). (شایان ذکر است که در چاپ اول هیچ اشاره ای به آیت الله خمینی در این دوره نمی شود).

چهره ای که خانم دوروشنکو در چاپ های اول و دوم کتاب خود از آیت الله کاشانی ارائه می دهد دارای تفاوت های چشمگیر است. برای نمونه به نقل قول زیر از چاپ اول توجه کنید:

«کاشانی چون یک بنیادگرا به تمامی خواستار تنظیم زندگی شیعیان طبق شریعت بود و با اصلاحات عرفی که در زمان رضاشاه به اجرا درآمده بود مخالفت می کرد. او مخالف کلیه دستاوردهای علمی و فرهنگی غرب بود» (چاپ اول، ص ۸۱).

در چاپ دوم این جمله به صورت زیر تغییر می کند:

«کاشانی چون یک طرفدار «تجدید حیات اسلام و بازگشت به اصول خالص اولیه» خواستار تنظیم زندگی شیعیان طبق شریعت و قرآن بود و با اصلاحات عرفی ای که در زمان رضاشاه به اجرا درآمده بود مخالف بود. آیت الله کاشانی در عین حال موضع آشکار ضد امپریالیستی اتخاذ کرد و از مردم ایران می خواست که سلطه خارجی را نپذیرند». (چاپ

دوم، ص ۸۱).

همانطور که آشکار است در چاپ دوم عنوان بنیادگرا و همچنین جمله «او مخالف کلیه دستاوردهای علمی و فرهنگی غرب بود» کلاً حذف می شود و در عوض نویسنده تاکید می کند که آیت الله کاشانی گرایش های ضد امپریالیستی داشته است.

در چاپ اول نظریه خانم دوروشنکو اصولاً این است که آیت الله کاشانی تنها در مورد مبارزه علیه انگلیسی ها آنها با اکراه و اجبار با دکتر مصدق متحد بوده است و نه در هیچ مورد دیگری. ایشان می نویسند:

«اگر سیاست خارجی دولت مصدق و مبارزه اش علیه توطئه های امپریالیسم مخالفت آیت الله کاشانی و طرفدارانش را برنیا نگیخت، اما باید گفت در مورد مسایل سیاست داخلی اصلاً هیچ گونه اتفاق نظری بین آن دو وجود نداشته است. (چاپ اول، ص ۹۵).

خانم دوروشنکو آنگاه برای نمونه اشاره می کند که آیت الله کاشانی با فرمان شاه برای تقسیم اراضی سلطنتی مخالفت کرد و «مخالف سرسخت حقوق مساوی برای زنان بود» (چاپ اول، ص ۹۵).

در چاپ دوم عبارات فوق چنان تغییر می کند که گویا هیچ اکراه و اجباری در بین نبوده و آیت الله کاشانی صمیمانه ضد امپریالیست بوده است و ضمناً هیچ اشاره ای وجود ندارد که او مخالف برابری زنان بوده است (چاپ دوم، ص ۱۰۰).

در چاپ اول خانم دوروشنکو می نویسد که کاشانی از طرفداران سرسخت ادغام دین و سیاست بوده و قصد داشته است نوعی حکومت اسلامی ایجاد کند (ص ۹۶-۹۵). در چاپ دوم البته همین نظر (ولی این بار با شرح بیشتری) تکرار می شود، ولی تفاوت بسیار مهمی در این دو چاپ وجود دارد. در چاپ اول نویسنده کاشانی را به همین دلیل به «طرفداری از پان اسلامیس و شووینیسم شیعه» متهم می کند (چاپ اول ص ۹۵). در چاپ دوم این مطلب که قاعدتاً باید جای آن در ص ۱۱۰ باشد (چون بقیه مطالب این صفحه شبیه مطالب چاپ اول است) کاملاً حذف می شود.

مهمترین تغییر در چاپ دوم کتاب در مورد ماهیت انقلاب به اصطلاح سفید شاه و برخورد روحانیون با آن به ویژه برخورد آیت الله خمینی نسبت به آن، صورت گرفت. در چاپ اول نویسنده «انقلاب سفید» را بویژه در ارتباط با بهبود وضعیت زنان و اصلاحات ارضی مثبت و مترقی ارزیابی می کند. و در مورد روحانیون می نویسد: آنان از موضعی واپسگرایانه با اصلاحات شاه مخالفت کردند. (چاپ اول، ص ۱۱۸-۱۰۴) در چاپ دوم تحلیل خانم دوروشنکو از «انقلاب سفید» و برخورد روحانیون با آن به اصطلاح، ۱۸۰ درجه تغییر می کند. در این چاپ اصلاحات شاه ماهیت ارتجاعی دارد و روحانیون از موضعی مترقی به مبارزه علیه آن بر می خیزند. (چاپ دوم، ص ۱۲۷-۱۲۰).

نویسنده در چاپ اول می نویسد: «فلسفی ملای ارتجاعی تهران در مسجد سپهسالار... با طرح مساله برابری زنان در ایران به مخالفت برخاست» (چاپ اول، ص ۱۰۵) نیز می افزاید: رهبران شیعه در سال ۱۹۶۲ «قاطعانه علیه اقدام دولت در تهیه قوانین جدیدی در مورد اصلاحات ارضی و شرکت زنان در انتخابات به مبارزه برخاستند و این قوانین را مخالف قرآن و شریعت و اخلاق اسلامی اعلام کردند» (همانجا). و در جای دیگری می نویسد: «به رغم مخالفت بخش ارتجاعی زمینداران و روحانیون، دولت اصلاحات شاه را در ژانویه ۱۹۶۲ به فرماندوم گذاشت و مورد تأیید قرار گرفت» (چاپ اول، ص ۱۰۶).

در چاپ دوم، این عبارت در ص ۱۲۱ نقل می شود، ولی خانم دوروشنکوسه واژه «بخش ارتجاعی زمینداران» را حذف می کند. (چاپ دوم، ص ۱۲۱). بدین ترتیب ایشان می خواهند چنین وانمود کنند که روحانیون از سر ترقی خواهی در مقابل شاه به مبارزه برخاستند، نه در اتحاد با زمینداران مرتجع. در عین حال ماهیت «انقلاب سفید» شاه نیز کاملاً متفاوت می شود. اصلاحات شاه دیگر تلاشی برای نوسازی ایران و ایجاد تغییرات وسیع اقتصادی سیاسی و فرهنگی ارزیابی نمی شود. بلکه حال خانم دوروشنکو دلایل دیگری برای اصلاحات شاه ذکر می کند: «شاه که تلاش می کرد ایران را به قدرتی با رژیم سلطنتی تثبیت شده تبدیل سازد و اتحاد نظامی - سیاسی آن را با آمریکا حفظ کند، یک برنامه وسیع اصلاحات سیاسی - اقتصادی به اجرا درآورد تا ثبات دولت ایران و موقعیت مسلط آن را در خاورمیانه و منطقه خلیج فارس تضمین کند» (چاپ دوم، ص ۱۲۱-۱۲۰).

بدین ترتیب شاه به منظور تحکیم حکومت خود و تقویت روابطش با امپریالیسم آمریکا و استقرار سلطه ایران بر خلیج فارس و خاورمیانه دست به اصلاحات سال ۱۳۴۲ می زند. انگیزه مخالفت روحانیون با این اصلاحات نیز در چاپ دوم کاملاً متفاوت است. خانم دوروشنکو حال می نویسد که دلایل مبارزه روحانیون با اصلاحات شاه این بوده است که آنان فکر می کردند: «اجرای این اصلاحات باعث تقویت بیشتر دیکتاتوری شاه و افزایش نفوذ آمریکا در کشور می شود». (چاپ دوم ص ۱۲۲).

تحلیل خانم دوروشنکو درباره برخورد آیت الله خمینی با «انقلاب سفید» شاه در چاپ های اول و دوم کتاب نیز بسیار متفاوت است. در چاپ اول نظر خانم دوروشنکو این است که آیت الله خمینی همچون روحانیون دیگر با اصلاحات مترقی شاه مخالف بوده است. در این چاپ نویسنده اصولاً هیچ تفاوتی بین آیت الله خمینی و روحانیون دیگر در مخالفت هایشان با اصلاحات شاه قایل نمی شود، و خمینی را همچون رهبران دیگر شیعه متهم می کند که با تقسیم اراضی و حقوق مساوی برای زنان و دیگر اصلاحات اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی شاه مخالف بوده است. برای نمونه به نقل قول زیر توجه کنید:

«در روزهای ۳ تا ۵ ژوئن ۱۹۶۳ موعظه های آیت الله خمینی از رادیو قم پخش شد که در آنها با اصلاحات دولتی و شاه مخالفت می شد» (چاپ اول، ص ۱۰۷).

در چاپ دوم همین جمله به شکل زیر تغییر می کند:

«در روزهای ۳ تا ۵ ژوئن ۱۹۶۳ موعظه های آیت الله خمینی از رادیو قم پخش شد که در آنها با شاه و سیاست های او در طرفداری از امپریالیسم مخالفت می شد». (چاپ دوم، ص ۱۲۲).

در جای دیگر:

«وقتی که آیت الله خمینی پس از دو ماه از زندان آزاد شد به مبارزه اش علیه اجرای اصلاحات ارضی و دیگر اصلاحات اجتماعی و فرهنگی ادامه داد» (چاپ اول، ص ۱۰۹).

در چاپ دوم این جمله به شکل زیر تغییر می کند:

«وقتی که آیت الله خمینی پس از دو ماه از زندان آزاد شد به مبارزه اش علیه شاه و همچنین علیه اعطای مصونیت سیاسی به مستشاران آمریکایی ادامه داد» (چاپ دوم، ص ۱۲۴).

در چاپ دوم برخلاف چاپ اول خانم دوروشنکومی نویسد که آیت الله خمینی اساساً مخالف نظام سلطنتی بوده است و تاریخچه مبارزاتش به زمان سلطنت رضاشاه برمی گردد:

«[آیت الله خمینی] در درسها و موعظه هایش از روحانیون می خواست که فعالانه علیه رژیم دیکتاتوری شاه و خاندان پهلوی به مبارزه برخیزند. او در کتابش کشف الاسرار که در سال ۱۹۴۲ نوشت رژیم استبدادی رضا شاه را ... به انتقاد گرفت. خمینی نه تنها در تئوری بلکه در عمل هم برخورد انتقادی اش را به نظام سلطنتی نشان می داد. در یکی از سفرهای محمد رضاشاه به قم، خمینی از پاشدن در حضور او خودداری کرد». (چاپ دوم، ص ۱۲۲).

چنین جملاتی اصلاً در چاپ اول وجود ندارد و هیچ اشاره ای نمی شود که آیت الله خمینی مخالف نظام سلطنتی بوده است.

در ارتباط با وقایع ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ خانم دوروشنکو اشاره بسیار کوتاهی به مهندس بازرگان دارد که توجه به آن جالب است. در چاپ اول آمده است:

«مهدی بازرگان شخصیت سیاسی مترقی و استاد دانشگاه تهران در ترمودینامیک ... که به اپوزیسیون مذهبی - ناسیونالیستی پیوسته بود نیز دستگیر و محاکمه شد» (چاپ اول، ص ۱۰۸).

در چاپ دوم عین این جمله تکرار می شود و تنها یک تغییر جزئی (!) در آن بوجود می آید. به جای واژه مترقی از واژه لیبرال استفاده می شود (چاپ دوم، ص ۱۲۳).

در مورد اثراتی که مخالفت های روحانیون با اصلاحات شاه بر توده های مردم بر جای گذاشت، خانم دوروشنکو در چاپ اول می نویسد:

«اکثریت روحانیون معتقد بودند که اصلاحات ارضی و اعطای حق شرکت زنان در

انتخابات اصول شریعت اسلام را نقض می کند...

دشمنی شدید روحانیون علیه اصلاحات ارضی و اصلاحات دیگر برای آنان محبوبیتی به بار نیاورد و مردم از آن پشتیبانی نکردند» (چاپ اول، ص ۱۰۹).

در چاپ دوم ضمن حذف کردن جمله اول، جمله دوم نیز به شکل زیر تغییر می کند: «در حرکت های ضد دولتی که به ابتکار روحانیون صورت می گرفت، کارگران، صنعتگران و خرده بوروازی شرکت می جستند» (چاپ دوم، ص ۱۲۴). بدین ترتیب در چاپ دوم، برخلاف چاپ اول، روحانیون عامل بسیج توده ها جلوه داده می شوند.

خانم دوروشنکو همانطور که پیشتر هم اشاره کردیم در چاپ دوم کتاب خود ناگهان از وجود دو گرایش در بین روحانیون سخن به میان می آورد: یکی گرایش طرفدار سلطنت و دیگری گرایش ضد سلطنت. از رهبران گرایش اول خانم دوروشنکو از سید حسن امامی (امام جمعه تهران)، آیت الله مهدوی، آیت الله مهاجرانی و حجت الاسلام محمد رضا بهبهانی نام می برد (چاپ دوم، ص ۱۲۷) در گرایش دوم نیز رهبری بلامنازع در دست آیت الله خمینی است: «آیت الله خمینی و طرفدارانش رژیم استبدادی شاه را شدیداً محکوم می کردند و خواستار پایان یافتن فساد... و تسلط امپریالیسم بر ایران بودند. چنین موضعی پشتیبانی توده های وسیع مردم را برای آنان به ارمغان آورد» (چاپ دوم، ص ۱۲۷).

خانم دوروشنکو در چاپ اول کتاب خود بحث بسیار مهمی را پیش می کشد که توجه به آن جالب است. ایشان اظهار می دارد که به رغم مخالفت های روحانیون با اصلاحات شاه، شاه هرگز فراموش نمی کرد که برای ادامه حکومت خود به پشتیبانی روحانیون نیازمند است: «شاه و دولت ایران در عین حال می بایست نهاد علما و مجتهدین را مد نظر داشته باشند» (چاپ اول، ص ۱۱۱) خانم دوروشنکو سپس نمونه های فراوانی را ذکر می کند که چگونه شاه خود را فردی مذهبی جلوه می داده است و مراسم مذهبی مختلفی را (از جمله زیارت امام رضا) به جا می آورده است (چاپ اول، ص ۱۱۷-۱۱۱). در چاپ اول در مورد نیاز روحانیون به شاه و کاهش تمایلات مذهبی در ایران چنین می آورد:

«در دهه گذشته تحت تأثیر عوامل جدیدی همچون اجرای اصلاحات اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی و گسترش شبکه آموزشی و شهرنشینی فرایند تدریجی گسست از دین در میان بخش قابل توجهی از جامعه ایران آغاز شده است. بسیاری از نمایندگان روشنفکران عملاً از دین بریدند، گرچه نظریاتشان را آشکارا بیان نمی کردند. اینان باید طبق تعریف مارکسیستی، آتئیست (بی دین) محسوب شوند» (چاپ اول، ص ۱۱۱).

و با توجه به این واقعیت چنین نتیجه می گیرد:

«روحانیون شیعه برای مبارزه علیه رشد روحیه انقلابی توده های مردم و همچنین علیه

نفوذ ایدئولوژی سوسیالیسم و کمونیسم در ایران با شاه و دولت متحد شدند» (چاپ اول، ص ۱۱۱).

بدین ترتیب خانم دوروشنکو یکبار دیگر در چاپ اول کتاب خود نشان می دهد که روحانیون و شاه به رغم برخی اختلافات مقطعی از لحاظ استراتژیک متحد یکدیگر بوده اند. در چاپ دوم دو عبارت فوق کاملاً حذف می شود.

فصل سوم کتاب خانم دوروشنکو جایگاه اسلام در ایدئولوژی ناسیونالیسم بورژوازی ایران، ایده های مذهبی نظریه پردازان شیعه نام دارد. (چاپ اول، ص ۱۶۱، چاپ دوم، ۱۷۸-۱۳۲) البته در چاپ دوم نیمه اول این عنوان حذف می شود.

در ابتدای این فصل از چاپ اول خانم دوروشنکو می نویسد که «پهلویسم ایدئولوژی نوسازی (مدرنیزاسیون) ناسیونالیسم بورژوازی ایران است» (چاپ اول، ص ۱۱۸). ایشان در ادامه می نویسند که محافل حاکمه ایران برای تبدیل ایران به یک قدرت اقتصادی مهم و تأمین تسلط اقتصادی و سیاسی ایران در خاورمیانه و خلیج فارس تلاش می ورزند (چاپ اول، ص ۱۱۹). این محافل برای رسیدن به هدف خود نقش بسیار مهمی برای اسلام قایل اند. زیرا اسلام همچون دین های دیگر آشتی طبقاتی را تبلیغ می کند. خانم دوروشنکو سپس با ذکر نقل قولی از لنین اظهار می دارد که همه دین ها ماهیت استثمارگرانه دارند (همانجا). خانم دوروشنکو سپس دیدگاه های نظریه پردازانی همچون مطهری، بهشتی، حجازی، بازرگان، طالقانی، علی اصغر حکمت، سید حسین نصر و دیگران را مفصلاً مورد بحث قرار می دهد. در انتهای این فصل ایشان نتیجه گیری مهمی ارائه می دهند که بسیار جالب است. خانم دوروشنکو می خواهد بار دیگر نشان دهد که چگونه اسلام و سلطنت در ایران برای ادامه بقای خود محتاج یکدیگرند. ایشان در مورد نیاز رژیم شاه به اسلام می نویسد:

«محافل حاکمه در ایران که بارش جنبش های ملی - رهایی بخش در کشورهای در حال توسعه و همچنین گسترش «شبح بی ایمانی» در این کشورها روبرو است... به منظور تقویت نفوذ اسلام با روحانیون... متحد می شود» (چاپ اول، ص ۱۵۸).

خانم دوروشنکو در ادامه نتیجه گیری خود می نویسد:

«بورژوازی ملی ایران تلاش می کند که ایران را به یک کشور سرمایه داری پیشرفته تبدیل سازد و موقعیت مسلط آن را در خاورمیانه و منطقه خلیج فارس تضمین کند». (چاپ اول، ص ۱۵۹).

ایشان ضمن اشاره به اینکه «پهلویسم» ایدئولوژی بورژوازی ملی ایران است، در مورد نقش اسلام در این ایدئولوژی می نویسد:

«یک بخش مهم تشکیل دهنده این ایدئولوژی دین اسلام است» (همانجا).

خانم دوروشنکو سپس نقشی را که اسلام در جامعه ایران در درون حکومت شاه ایفا می کرد به صورت زیر بیان می کند:

«در شرایط جدید، با تقویت گرایش های آتئیستی (بی دینی) و عرفیت و افزایش علاقه به فلسفه های اروپای غربی و ماتریالیسم دیالکتیک، اسلام و مفاهیم اخلاقی و اجتماعی اش در خدمت تحکیم اندیشه اجتناب ناپذیری نظام سلطنتی، آشتی (هارمونی) طبقاتی و نظم و قانون بورژوازی قرار گرفت» (چاپ اول، ص ۵۹).

خانم دوروشنکومی نویسد که شاه برای تشکیل دادن افکار عمومی، از اسلام چون یکی از مهمترین فاکتورها استفاده می کرده است. (چاپ اول، ص ۱۵۹).

او، در پایان چاپ اول کتاب خود تأکید می کند:

«همه روحانیون، برای مبارزه علیه افکار انقلابی توده های مردم، همچنین علیه آتئیسم و سوسیالیسم متحد طبقات حاکمند». (چاپ اول، ص ۱۶۱).

در چاپ دوم این عبارات و تمام نتیجه گیری های خانم دوروشنکودر مورد پیوند دین و دولت در سرکوب اندیشه ها و جنبش های انقلابی ایران حذف می شود. به جای چهار صفحه نتیجه گیری پایان چاپ اول کتاب، بخش جدیدی به چاپ دوم افزوده می شود، با این عنوان: مفاهیم سیاسی نظریه پردازان شیعه در سال های ۷۰-۱۹۶۰. در این بخش نویسنده، نظرات آیت الله خمینی (ص ۱۵۵-۱۶۲)، علی شریعتی (ص ۱۶۳-۱۷۲) و آیت الله طالقانی (ص ۱۷۷-۱۷۲) را مفصلاً مورد بحث قرار می دهد. فصل جدیدی هم در مورد انقلاب بهمن ۵۷ و تشکیل رژیم جمهوری اسلامی به چاپ دوم کتاب افزوده شده است (ص ۱۷۸-۲۰۹) که بحث درباره آنها از حیثه گفتار ما خارج است. همچنانکه گفتیم هدف ما، مقایسه نظریات نویسنده در چاپ های اول و دوم کتاب بوده است، از این رو از بررسی نظریات خانم دوروشنکودر مورد انقلاب ایران تن زده ایم.

۲۸ نوامبر ۱۹۸۸

www.adabestanekave.com

نسیم خاکسار

www.adabestanekave.com

پیچیدگی شیطانی

براهنی، رضا: رازهای سرزمین من، (۲ جلد). چاپ دوم، تهران ۱۳۶۷. ناشر: نشر مغان. ۱۲۷۰ صفحه.

«رازهای سرزمین من» اثر رضا براهنی، رمان بلندی است که وقایع آن زمانی طولانی از تاریخ معاصر سرزمین مان را در بر می گیرد. جدا از زندگی قهرمان اصلی، حسین میرزا (تنظیفی) اگر زندگی پدر بزرگ و مادر بزرگ های او را هم در نظر بگیریم باید گفت طول حکومت خاندان پهلوی و بعد از انقلاب و سالی بعد از آن یک محدوده زمان تقویمی است که آدمهای رمان در آن معرفی می شوند. گفتم زمان تقویمی زیرا بعد با ابعادی اسطوره ای که شخصیت های اصلی رمان می گیرند این محدوده زمانی می شکند. یعنی برای رمان باید زمان دومی هم قائل شد. زمان اسطوره ای. یا بی زمانی رویا.

در هم تنیدگی رویا و واقعیت، جهان اسطوره و جهان واقع، یا خواب و بیداری در این رمان به گونه ای است که هم می توان برای حوادث آن آغاز و انجامی تاریخی قائل شد. با رویدادهای مشخص - وهم می توان در کلیت، آنرا چون رویای بی زمان و مکانی دید که در خواب انسانی می گذرد. یک انسان؟ - نه، چند و چندین. گویی کاربراهنی در این رمان بدینگونه بوده که در خواب همه آدمها نفوذ کند و خوابی را که فقط پاره ای از آنرا خود دیده، از درون خواب آنها دنبال کند. بعد همه آنها را کنار هم بچیند تا معنایش را در بیاورد. و شاید همانطور که در رمان آمده است «خواب او را انتخاب کرده تا به وسیله آن با دنیا رابطه برقرار کند». (ص ۱۰۳۰).

جستجوگر این رویای بلند و تکه پاره هر که هست، من تکه پاره ای است که به نقل از کریم مهاجرانی مترجم سابق (یکی از شخصیت های رمان) که در آمریکا زندگی می کند، می تواند همه آدمهایی باشد که نام شان در رمان آمده است: «شما بخشی از تاریخ همه ما هستید. هر قدر ما را بیشتر مطالعه کنید، بیشتر خود را شبیه ما می یابید. بیلتمور شما هستید. سرهنگ جزایری هم شما هستید. تیمسار هم شما هستید. زن و برادر زن و خواهر زن تیمسار هم شما هستید. من هم شما هستید. نمی دانم این طور حرف زدن درست است یا نه. ولی هرگز نمی خواستم که شما باشم. این همه پیچیدگی شیطانی. باور کنید مورخی مثل شما را باید سنگسار کرد. تیرباران کافی نیست. سنگسارتان باید کرد.» (ص ۱۸۳).

بهر حال این «من» به ظاهر مورخ، محقق و جستجوگر با نفوذ در رویای آدمها تاریخ چندین ساله ای را می خواهد روشن کند، و از وقایع کاملاً مشخص و تاریخی پرده بردارد. و در ضمن چون رو یا زمینه تحقیق اوست، آینده را نیز پیشگویی کند. یا نظریه آینده افکند.

حوادث بعد از کودتای بیست و هشت مرداد، قدرت آمریکایی ها در ارتش و دستگاههای حکومتی، عملکرد ساواک، انفجار خشم گروههایی از مردم و دست آخر انقلاب، حوادث تاریخی رمان اند. نیمی از کتاب به زندگی بالایی ها می پردازد. زندگی آدمهای پایین، یعنی آدمهای از همه جا رانده که در فقر و بدبختی و فلاکت می لولند، در طی و بعد از انقلاب محور اصلی رمان می شود. آنها در بیان رمان، اسطوره های خواب رفته ای هستند که بعدها بیدار می شوند. براهنی با مهارت و ویژه ای حتی آنگاه - در زمان حکومت شاه - که به زندگی مردم می پردازد، آنها را در حاشیه بازگویی کودک و جوانی حسین میرزا توصیف می کند. واقعیت حرکت های انفجاری آن دوران در رمان بیشتر به «افسانه» مانند است. بابک پور اصلان که در آخر رمان معلوم می شود جستجوگر این ماجراهاست، در نامه ای به حسین میرزا می نویسد: «این افسانه [کار گرگ اجنبی کش] از نظر من حقیقت مطلق دارد. همانطور که معتقدم آنچه در پادگان اردبیل اتفاق افتاد [به گلوله بستن سروان آمریکایی از سوی گروهبان های پادگان] و آنچه برای شما و مرحوم سرهنگ جزایری و گروهبانها اتفاق افتاد، گرچه به افسانه شباهت دارد، ولی عین حقیقت است، (ص ۸۵۹). یعنی آنچه پیش از انقلاب، حضور مسلم دارد و با کبکبه و دبدبه، خیابان ها و شهرها را قرق کرده، تیمسارهای شاهند. [نگاه کنید به ص ۹۹ و ماجرای بریدن انگشت سروان کرازلی]. مردم در این میانه تنها شاهدند. یا شاهد شکارشان، رژه شان، مسخرگی و دلچکی شان، یا شاهد جنایت های پنهان و آشکارشان، تا بعد در خلوت با کمک تخیل، این غول و شعر زیبای وجودشان، تنها نیروی مصون از دستبرد همه آن نیروهای اهریمنی، به شنیده و ناشنیده هاشان شاخ و برگ دهند. بدینگونه رو یا، خمیره اصلی وجودشان می شود. این رویای مسلط تاثیرات متضادی روی آنها می گذارد. ۱- آنها را برخوردار از قدرتی می کند که می توانند به پیچیدگی های زندگی دست یابند. دیوار سانسور را بشکنند و در نهایت پیشگو شوند. آینده پیش بینی شده از سوی آنها، تا دور و دورتر هم می رود. ۲- اندیشیدن سالیان و

سالیان مردم به هر شیء یا هر پدیده بیرون از خود در منطق رمان می تواند به یکی شدن شان بیانجامد. این یکی شدن باعث می شود نادانی ها، خرافات، جنایات، کینه ها، شق ها، پاکی ها و ناپاکی ها از طریق همین رویای جهنمی وارد جسم شان شود. یعنی ما ناخواسته پاره ای از آنانی شویم که از آنان متنفزیم. یعنی پاره ای از همان فضای شومی که در آن بسر می بریم. مردم در رمان با همه این چیزهایی که احاطه شان کرده هویت ملی و طبقاتی پیدا می کنند. گاه آنها توده ای از مردم تحت ستم اند که تاریخ چند هزار ساله شان مملو از خون و بیداد است. و گویا در این جوامع که مفتری برای آزادی در آن وجود ندارد، مردم تنها به مدد رو یاست که به آزادی می رسند. و این یک رویای همگانی است. همگانی و قدیمی. و سرشار از همه آن کار و کردارهایی که در لایه های قرون جا گرفته، تا روزی که دیوارهای مانع، شکاف بردارند و ویران شوند. آن وقت مردم در خیابان می ریزند و با زبانی مشترک آمیزه های واقعیت و خیال شان را فریاد می زنند.

براهنی در یادداشت پایان کتاب می نویسد: «فکر نوشتن این رمان سالها با من بود» (ص ۱۲۷۳). اما نویسنده چگونه می تواند سالها به موضوعی فکر کند که بیشتر دقایقش در انقلاب می گذرد؟ آیا ماجرابی که باید در آینده رخ دهد در گذشته رخ داده بود؟ و در این صورت آیا ما همیشه آینده ای را شکل می دهیم که پایه هایش در گذشته ریخته شده است؟

نقد چنین رمانی با این ویژگی ها که به گفته یکی از قهرمان هایش پراز «پیچیدگی شیطانی» است، بهر حال مشکلات خاص خودش را دارد. شاید بهترین راه، راه پیشنهادی خود نویسنده است. یعنی بپذیریم که با «راز» روبرو ایم. اما با این راز یا این «پیچیدگی شیطانی» چگونه می توان برخورد کرد. شاید تعقیب با هم دنیای برون و درون آن کمک مان کند تا به راز دست یابیم. یعنی دیدن واقعیت در اسطوره. و اسطوره در واقعیت. چنین نگرشی دست کم به ساخت کلی رمان وفادار می ماند.

رمان با داستان «کینه ازلی» آغاز می شود. به ماجرای این فصل، جز در چند جا، آنها هم به اختصار از جمله در صفحه ۲۱۶ وقتی گرگ اجنبی کش سراغ سروان کرازلی می رود، اشاره ای نمی شود. کینه ازلی، حکایت گرگی اجنبی کش است که در روزهای برفی در جاده ها و بیابان های بیرون از شهر تبریز به خارجی ها حمله می کند و با دندان گلو گاهشان را می درد. این گرگ به پائین تر از شانته های طعمه دست نمی زند. «او به شاهرگ نزدیک است. با جایی سروکار دارد که محل اتصال مغز طعمه بر تن آن است» (ص ۱۲۶۸). در این فصل گروهبان دیویس آمریکایی یکی از طعمه های اوست. مترجم همراه او، بابک پور اصلان، بعد از این واقعه، کارش را ول می کند و در پای سبلان در کندوان کلبه ای با دست خود می سازد. و در آنجا زندگی می کند. آنچه که از این فصل بر می آید این است که مردم گرگ اجنبی کش را می شناسند. وقتی مترجم به ده می رود تا از روستاییان کمک بخواهد، پیرمردی از میان آنها می

گرید: «انشالله گرگ معمولی است. انشالله گرگ سبلان نیست» (ص ۴۲). آشنایی مردم با گرگها ریشه ای قدیمی دارد. پیش از آن، مترجم به گروهبان گفته بود زردتشت از همین حوالی برخاسته بود. و اوزبان گرگها را بلد بود. «سالها با گرگها زندگی کرده بود. گرگها نگهبانش بودند» (ص ۲۷). این گرگ برخاسته، هم گرگ واقعی است. با چنگ و دندان. و هم گرگی است افسانه ای. گرگی که از دل حافظه دور و گمشده مردم به بیرون خیز برداشته تا انتقام تحقیرها و ظلم هایی را که بر آنها می رود، بگیرد. بابک پوراصلان در صفحات نزدیک به پایان کتاب می گوید: «گرگ اجنبی کش پیش از من هم بوده. به این دلیل مفهومی از مفهوم زندگی من خیلی بزرگتر است» (ص ۱۰۳۰).

دنباله منطقی فصل بعدی، امتداد خطی فصل پیشین نیست. یعنی ما با آدمهای دیگری روبرو می شویم. در رابطه بین سرهنگ ایرانی، حبیب الله جزایری و سروان آمریکایی - کرازلی - ما یکباره احساس می کنیم گویا فصل اول چون گلوله ای، در فصل دوم پرتاب شده است. در نخستین موج انفجاری آن، رابطه آندونمایان می شود. و در رابطه آنها محیط واقعی رمان شکل می گیرد. زمینی که آدمهای رمان باید روی آن بایستند. حسین میرزا، شخصیت اصلی رمان در این فصل است که معرفی می شود. آدمی ساده و کتابخوان. آشنا به زبان انگلیسی. دیپلمه ای پی جوی کار که پیش از مترجم شدنش در مستشاری، از زوربیکاری سرش را تیغ می زد و زرده تخم مرغ روی آن می مالید و زیر آفتاب می نشست. و یا به نقل از مادرش که خیال می کرد مأموران رکن ۲ برای بازداشتش آمده بودند «شعر می خواند و دری وری می گفت» (ص ۵۴). با ورود او به مستشاری و آشنایی اش با سرهنگ جزایری و خانواده تیمسار شادان، زندگی او هم عوض می شود. از آن به بعد او مترجم تحقیرها و توهین هایی است که از سوی سروان کرازلی به جزایری می شود. حسین میرزا که در فصول بعدی بیشتر با شخصیت او آشنا می شویم نه تنها مترجم این گفته هاست بل مترجم همه رویدادهایی می شود که در پیرامونش می گذرد. ترجمه در وجود او بعدی وسیع ترمی گیرد. او واسطه یا مترجم بین دو دنیای بیگانه با هم است. مترجم بین خواب و بیداری. اسطوره و واقعیت. گذشته و آینده. همه اینها را می توان در عمل او دید. شکل عادی آن، همان شکلی است که دارد. و چه بسا کثیف ترین شکلش. چون آنچه که او ترجمه می کند بیشترشان توهین به سرهنگ جزایری است یا به مردم ایران. و در کل توهین به بشریت، که با آن دریچه دیگری برای ورود به دنیای زمان گشوده می شود. و اینکه چرا رمان ساخت پیچیده ای دارد و چرا نویسنده تنها پسندیده است مترجم رازها، واسطه بین رو یا واقعیت باشد. نه واسطه ای بین دو دنیای دیگر که در کل تحقیرش کرده است.

سرهنگ جزایری آدم در عشق شکست خورده ای است که دیگر میل چندانی به کار در ارتش ندارد. بی انضباط است. ریشش را نمی تراشد. در هنگام فراغت تریاک می کشد و به پرنده هایش ورمی رود. حافظ می خواند. زنش «ماهی» که به اغوای سودابه - زن تیمسار شادان - پایش به محافل پنهانی افسران کشیده شده، با فرمانداری، روی هم می ریزد و درمی رود. در

فصول بعدی می خوانیم که ماهی بعد از مدتی فاحشه دربار می شود. فاحشه ای که از بستر شاه و برادرهاش سر در آورده و دست آخر نشمه تیمساری شده تا باز سرنوشت دیگری پیدا کند: معشوقه فرزام. مرد شماره یک سرویس اطلاعاتی آمریکا. نطفه های پنهان همه این روابط در فصل دوم کتاب وجود دارد. در انتهای این فصل دوازده نفر از گروهبان های گردان تصمیم به کشتن سروان کرازلی می گیرند. و درست یکروز پیش از آنکه مأموریت او در ایران پایان یابد، او را در پادگان به گلوله می بندند. گروهبانها از اینکه «سروان چارلز آمریکایی با رفتارش به همه مردم ایران توهین کرده (ص ۲۹۸)» و جدا از اهانتهاش به سرهنگ جزایری «شنیده بودند که در تبریز هم افتضاحتی بار آورده و به زن یک سرگرد تجاوز کرده است» (ص ۲۹۸) به این نتیجه رسیده بودند که «افسر نه برای تعلیم آنها بلکه برای تحقیرشان» (همان صفحه) به ایران فرستاده شده بود. سرهنگ جزایری در وصیت نامه اش می نویسد که آنها نمی خواستند مرگ او یک تصادف، یک قتل عادی و یا قتل بر اساس انگیزه هایی غیر از انگیزه هایی که داشتند بحساب بیاید. «ما می خواهیم کلک او را برای عبرت تاریخ بکنیم» و بعد از «افسانه گرگ اجنبی کش حرف زدند. مردم می خواهند کلک آمریکایی ها کنده شود. چون خودشان قادر به این کار نیستند به جادو و جنبل متوسل می شوند» (ص ۲۹۸).

با یک مرور کوتاه به این دو فصل می بینیم واقعیت و اسطوره، خواب و بیداری، نه در کنار هم بل در ستیزی دیالکتیکی باهم درگیرند. فصل بعدی با آنکه فصل اول را نفی می کند، اما بخشی از آن را نگه می دارد. گروهبانها نه تنها در حرف، وجود گرگ «اجنبی کش» را رد می کنند بل با عمل خود نشان می دهند که گرگهای واقعی آنها نیستند. این نفی کامل است. اما از سوی دیگر وجود تحقیر و برخاستن در برابر آنها اثبات می کنند. پس گرگ از سویی نفی می شود. و از سویی دیگر اثبات، تا ایستادن در برابر تحقیر (تحقیر اجانب) که جوهر ستیز آنهاست شکل بگیرد. اما تحقیر از سوی کی و چه کسانی؟ کجا و چگونه؟ و با چه سازواره ای؟ این همان باروت انفجاری است که باز ما را به درون فصل بعدی پرتاب می کند تا کلاف بسته، باز شود. اکنون یک خط افقی هم ما را به فصل بعدی ربط می دهد. گفتیم زن سرهنگ جزایری در ارتباط با سودابه - زن تیمسار - پایش به محافل عیاشی کشیده شد. تیمسار کیست؟ تیمسار و سرهنگ جزایری در گذشته در دانشکده افسری با هم همدم بوده بودند. در جریان بازجویی از سرهنگ جزایری و گروهبانها معلوم می شود تیمسار بازجوی اصلی است. و کمی بعدتر معلوم می شود تیمسار یعنی دولت آمریکا. «بلتیمور» در گزارش اطلاعاتی درباره قتل سروان کرازلی می نویسد: «تیمسار پشت سر قتل سروان کرازلی دست شوری را می دید. باورش نمی شد که عرق ملی گروهبانها آن ها را به این کار واداشته باشد. به من به صراحت گفت: «منافع آمریکا در ایران منافع ملت ایران هم هست»». (ص ۱۶۹). بدینگونه است که فصول بعدی کتاب به تمامی به ماجرای تیمسار و زندگی و مناسبات او می پردازد. تیمسار نماینده راس هرم است. هرم قدرت. هرم قدرتی که همانطور که خودش را شکل می دهد دیگران را هم تک تک شکل می دهد.

ترکیب عجیب خانواده او، خود نوعی نمودار این دست اندازی از سوی هرم قدرت در شکل دادن به زندگی دیگران است. تیمسار نخست به هوشنگ برادرزنش تجاوز می کند. و بعد با خواهر او سودابه (الی) ازدواج می کند. با این پیوند، تهمنه خواهر سودابه هم رکن دیگری از خانواده تیمسار می شود. اینها هیچکدام پیش از آن رابطه ای با هرم قدرت نداشتند. دست اندازی و حرص هرم قدرت در شکل دادن به زندگی دیگران حد و مرزی ندارد. دوست و عاشق تهمنه بطرز مرموزی به دست تیمسار کشته می شود. تهمنه در دل مناسبات خانواده با نخ پنهان و آشکار نفرت به آنها متصل می شود. و اما این هرم قدرت، یعنی یک نیروی برتر. یک نیروی برتر بیرونی. این نیروی برتر بیرونی در درون مرزهای جغرافیایی ارباب های کوچک اند (در زمان شاه همیشه «ارباب کوچک» خطاب می شود). در بیرون از مرزها، ارباب بزرگ. فراموش نکنیم که زمان کاملاً مفاهیمش را با همه چندگانگی در معنا، از خاک سفت عبور می دهد. از دل تاریخ. و با تأکید میتوان گفت تاریخ معاصر. بنابراین همه آن مفاهیمی که در پهنای سیاست به کار برده می شوند مورد نظر هجوم و سیلان ذهنی نویسنده برای پیشبرد منظورش هستند.

آدمهای زمان چه اسیر و آزاد از این پندارها کم و بیش به این نیروی برتر. در کلیت خود البته. باور دارند، یا آنرا احساس می کند. برای مثال تیمسار در بازجویی از گروهبانیها و سرهنگ ردپای یک نیروی برتر دیگری را می بیند. او نمی تواند باور کند گروهبانیها به سائقه یک نیروی درونی برخاسته باشند. شاه هم نمی تواند. دولت آمریکا هم نمی تواند. احساس وجود این نیروی برتر در وجود و زندگی آدمهای زمان، بعد در کلیت خود فراتر از این معناها می رود. یا شاید چند پاره می شود. تعلقات و یژه می گیرد. التماس های سرهنگ در پای بقعه شیخ صفی که در همین فصل آمده است نطفه نمایان ابعاد دیگری از این نیروی برتر است. منتها در شکل و مضمونی دیگر، نیروی برتری که بعدها دور و دورتر می رود. بیان اسطوره ای می یابد. تمامی پیش از تاریخ و تاریخ ملتی می شود. و بعد دیگر نبرد، نبرد آنهاست. نبرد همه آن نیروها با یکدیگر است. صف آرای «تهمنه» «حسین» «رقیه» «سهراب» که همه بارهای مذهبی و اسطوره ای دارند، در برابر نیروهای برتر شومی که همچنان در کار شکل دادن به زندگی آدمهایند. و چه و چه ها که باید همینطور با زمان پیش رفت تا رازهایش را درآورد.

محل حوادث زمان - تا پیش از انقلاب - آذربایجان زادگاه نویسنده است. تیمسار شادان که در قتل عام مردم تبریز بعد از شکست فرقه دمکرات دست داشت، بعد از آن قدر قدرت آذربایجان می شود. زندگی و مناسبات او به تنهایی تجسم حکومت شاه و اطرافیان اوست. با حضور اوست که ما به دربار راه پیدا می کنیم. و از زندگی بعدی ماهی، زن سابق سرهنگ جزایری، با خبر می شویم. در زندگی تیمسار نه تنها مناسبات خصوصی هیئت حاکمه، بل مکانیزم اعمال سیاست داخلی و خارجی، زد و بندها و لولیدن ها، و تاریخ چندین ساله حکومت شاه فاش می شود. تیمسار مردی است اخته و لنگ. در یکی از مراسم ۲۱ آذر، اسبش او را به زیر انداخت که باعث اختگی و لنگی او شد. مردی است عاشق شکار و شیفته آمریکایی ها. نوکر چشم و گوش بسته

آنها. سمبول حرامزاده هایی که بعد از کودتای بیست و هشت مرداد در جامعه ما پیدا شدند. و به نوعی سمبول حرامزاده هایی که در بیشتر جوامع آفریقایی و آسیایی وابسته به آمریکا بعد از جنگ جهانی دوم سر درآوردند. بلتیمور در ویتنام که هست، تیمسار و زنش را می بیند. تیمسار خودش دو دستی زنش سودابه (الی) را زیر پای بلتیمور می اندازد تا از او آبتن شود. بعد از حامله شدن زنش به بلتیمور می گوید: «من و تو یک شرکت چند ملتی هستیم و محصولمان فرزندی است که تو دل «الی» تکان می خورد» (ص ۲۲۶). این قوادی در خمیره تیمسار شادان است. به قول حسین میرزا، آوردن زن سابق سرهنگ جزایری و انداختنش در سلول او برای گرفتن اعتراف «در چارچوب نقشه ها و تمایلات عمومی زندگی خصوصی خود تیمسار می گنجید. او که این همه به خاطر لذت زنش و خودش واسطه قرار گرفته بود، چه مانعی داشت که این دفعه با آوردن زنی غیر از زن خودش برای یک مرد دیگر لذت عمیق واسطگی خودش را حس کند» (ص ۴۰۷). فصول بعدی کتاب که همه بر اساس قول آدمها ساخته شده است ما را بیشتر با این عمده قدرت و ترکیب عجیب و غریب خانواده او آشنا می کند. بلتیمور افسر آمریکایی بعدها هوشنگ برادر زن تیمسار را برای دیدن دوره جاسوسی به آمریکا می فرستد. باز پای نیروی برتر: هوشنگ از سوی ارباب کوچک (تیمسار) مورد تجاوز قرار می گیرد. بعد او تجاوز شده، او تسخیری نیروی برتری که به زور از راه «ماتحتش» وارد او شده، می رود تا نقش اصلی اش را در خدمت «ارباب بزرگ» انجام دهد. تلاش های بعدی او همه یافتن راه فرار از چنگ این نیروی برتر است. «در بین گروههای دانشجویی ایران نفوذ کردم. تا راس هرم تشکیلاتشان رفتم. گزارش کارم را دادم. و بعد قدم به قدم عقب نشستم. و بیرون آمدم. ولی حس فرار اجازه نمی داد به کارم دل بدهم. می خواستم جدا از ساواک و سیا زندگی کنم» (ص ۱۲۳۲). هوشنگ همراه معشوقش «الیزابت کیسی» می گریزد. در مکزیک مخفی می شود، اما لومی رود. مأموران سیا در تشکیلات چپ مکزیک دست داشتند: نیروی برتر در همه جا چنگ است.

عضو دیگر این خانواده، تهمنه خواهر زن تیمسار است. او کاملاً از جنس دیگری است. او همراه پسرش ناصر، بازمانده از ناصری که بسیار دوست می داشت، بعد از چندین بار اقدام ناموفق برای کشتن تیمسار از ترس آنکه تیمسار بلایی سر بچه اش در بیاورد، می گریزد و یک زندگی مخفی را پیش می گیرد. ما بعدها از زبان بابک پور اصلان مطلع می شویم که تهمنه مدتی با نامهای مختلف در کوهپایه های سبلان نزد او زندگی می کرد. کلفت سابق او که زنی بود اهل کندوان، به او کمک می کند تا در نزد او پنهان شود. یکجور رابطه منطقی بین بابک و تهمنه - که بعدها محور اصلی زمان می شوند.

تیمسار شادان بعد از بازنشستگی، در شیراز به شکل عجیبی کشته می شود. قاتل او را که جوانی بود در اتاقش دستگیر کرده و بلافاصله اعدام می کنند. مرگ او تا آغاز انقلاب که حسین میرزا از زندان آزاد می شود شایعات گوناگونی را پراکنده کرده است. برخی معتقدند کارچریکها بوده. برخی آن را کار گماشته هایی می دانستند که تیمسار به آنها تجاوز کرده بود. برخی آن را

کارشاه می دانستند، چون معتقد بودند تیمسار بیش از حد شهرت یافته بود. (بر اساس همین حدس و گمان هاست که براهنی کارکرد و نیروی رو یا و تخیل را در یک جامعه استبداد زده جستجوی کند) این همه چون کابوسی با حسین میرزا است تا در آغاز انقلاب همراه بقیه زندانیان سیاسی از زندان آزاد می شود. اما پیش از آنکه سراغ ماجراهای دیگر این فصول برای گشودن راز برویم باز باید به عقب برگردیم و آنچه را که خوانده ایم مروری دوباره کنیم.

گروهبان ها «کرازی» را می کشند. یعنی یک آمریکایی را می کشند. آمریکایی یعنی تیمسار شادان. او هیچ فرقی با آمریکایی ها ندارد. پس آنچه که قرار است بعدها رخ دهد، پیشتر رخ داده بود. اما بدست گروهبانها - بدست گروهبانها؟ - نه! از قول هوشنگ و تهمنه درمی یابیم تهمنه از یکسو و هوشنگ از سوی دیگر در پی فرصتی هستند تا تیمسار را بکشند. هر دو با انگیزه هایی متفاوت. ولی هر دو از او کینه دارند. جابلونسکی رئیس اطلاعاتی آمریکا هم در پی کشتن اوست. اوست که دستور کشتن تیمسار را به هوشنگ داده است. تهمنه کارد را فرود می آورد. اما تیمسار از اثر ضربه کارد او نمی میرد. هوشنگ وارد می شود و او را تکه پاره می کند. ناصر پسر تهمنه به انتقام مرگ پدرش - با این تصور که مادرش تهمنه نتوانسته ضربه کاری را به او بزند - برمی گردد تا کار ناتمام مادرش را پایان دهد. پس او هم؟ وقتی در واقعیت این درهم آمیختگی اعمال صورت می گیرد باید منطقاً پذیرفت که نامهای دیگری را میتوان به آنها افزود. و دوباره به حرف نخستین برگشت، که آری تیمسار را گروهبانها کشته بودند. و این یعنی ما همواره با چیزی که در گذشته صورت گرفته است رو برویم. تا همین جا اگر خلاصه کنیم با دو مفهوم تازه در زمان رو برو می شویم.

۱- درهم آمیزی چهره ها و اعمال.

۲- یکی شدن گذشته، حال، آینده.

گذشته، کابوس های حسین میرزا است. به نقل از خودش او در زندان روزها هم گاهی خواب سرهنگ جزایری را می دید. سرهنگ همیشه در خوابهایش می آمد و سر او داد می کشید که: «آقای نظیفی شما مترجم نیستید. فقط مترجم نیستید. شما قواد سروان کرازی هم هستید. در واقع شما هم آن روی سکه زن من هستید. اگر او فاحشه است و در دربار بغل این و آن می خوابد، شما هم یک فاحشه آمریکایی هستید. شما زبانتان را به کرازی فروخته اید. زن سابق من پائین تنه اش را به درباریها فروخته. شما هر دو خود فروش هستید» (ص ۴۲۶). او در خواب و بیداری گلوی ماهی را می فشرد تا با کشتن او تصفیه روحی شود. حسین میرزا بعد از آزادی از زندان در پی آن است تا کلاف درهم پیچیده ماجرای گمشده اش را از هم باز کند: ماجرای گروهبانها. زندگی ماهی. سودابه. تهمنه. هوشنگ. چگونگی قتل تیمسار. او احساس می کند به نحوی به آنها پیوند خورده است.

انقلاب همه آن بندهای از هم گسیخته رمان را به هم وصل می کند. حسین میرزا در جستجوی گذشته خود است. او به نقل از خودش فرزندش را برای انتقام تربیت نکرده بود. اما ناصر در اتاق

مقتول دستگیر و بعد از یک محاکمه سریع اعدام شده بود. تهمنه در نامه اش به حسین میرزا می نویسد: «وقتی که یکبار موفق شدم در زندان بینمش گفتم: «ناصر چرا آن بلا را سر تیمسار آوردی؟» گفت: «من مادر؟... من؟» و دیگر حرفی نزد» (ص ۱۲۵۵).

پس اگر حسین میرزا از سویی در جستجوی تهمنه ناصری است، تهمنه ناصری هم از سویی در جستجوی اوست. آدمهای دیگر هم هستند. بابک پور اصلان، مترجم فصل اول کتاب هم هست. با این ترتیب «گذشته» هست. «گذشته» نگذشته است. حضور دارد. اصولاً با این مفهوم انقلاب یعنی خود گذشته. کار و کردارهای پنهان و آشکارمان. درونی ترین نیات و آرزوهایمان. آدمهای تازه واردی که حسین میرزا پس از آزادی و در طی انقلاب با آنها آشنا می شود، خود تجسم گذشته اند. گذشته ای که سرشار از مالیخولیا و راز بود. آنها پاره هایی دیگر از گذشته حسین میرزایند. پاره های پیش از مترجم مستشاری شدنش. گذشته ای مملو از رو یا و پیشگویی. آدمهایی که کار و کردارشان خیره کردن و خیره شدن است. گریه های پدر حسین میرزا و میرزا کاظم شبستری وقتی نخستین بار برای آنها قرآن خواند. (ص ۳۵۴). سیدی که در رو یا و مالیخولیا دید و سوره معارج «نَزَاة لِّلشَوٰی» را برایش خواند (ص ۳۶۰). زن چشم زاغی که با دیدن حسین میرزا قالب تهی کرد. اینها که خبر از آینده ای بعد و بعدتر را می دادند، با همه رمز و راز و ایده آلیسم نهفته در وجودشان به شکل دیگری در بعد از انقلاب در وجود آدمهای دیگری زنده شدند. رقیه زن حاجی گلاب: فاحشه ای که حاجی گلاب آب توبه روی سرش ریخته بود و با او ازدواج کرده بود. مادر ابراهیم آقا - حاجی فاطمه - همه اینها با پیشگویی های شان انگار پاره یادهای گذشته حسین میرزا بودند که جان گرفته بودند تا راز و رمز چگونگی ارتباط او را با جهان واقع بیان کنند. می توان آنها را مراحل از دوران کودکی او نامید. دوران معصومیت. یا فواحش معصوم. (رقیه و مادرش). توصیف و چگونگی مرگ مادر رقیه در آتش سوزی فاحشه خانه، یکی از زیباترین بخش های رمان است. جدا از حسین میرزا و یارانش، آدمهای دیگری هم در جستجوی گذشته اند. مأمورین اطلاعاتی آمریکا و ایران هم با آنها هم سویند. اما در صدد محو آن. هوشنگ مأمور محو آن است. هم محو حسین میرزا و هم محو دستگاہهایی که احتمال افتادن آن ها بدست حکومت بعد از انقلاب می رود. به این معنا باید گذشته را دوشقه کنیم. مخرب و سازنده. سازنده است چون انبار حافظه مردم است. نیروهای برتر بیرونی به این چهره از گذشته خصومت می ورزند. مخرب است، چون گذشته آنقدر آنها را شکل داده که آزاد از آن نیستند. درهم آمیزی چهره ها و اعمال به این جنبه از زمان گذشته برمی گردد. فراموش نکنیم که قتل تیمسار می توانست به دست سه نفر صورت گیرد. و حسین میرزا در آخرین ساعات زندگیش وقتی انتظار تهمنه را می کشد، هوشنگ را می بیند. اما «کسی رو بروی من ایستاده بود، خودم بودم» ص (۱۰۵۷). اگر این نوع درهم آمیزی کار و کردار و چهره ها به ناتوانی ما در برابر گذشته شکل دهنده اشارت دارد، پدیداری اسطوره ها در وجود ما نیز به گونه ای دیگر در «دایره قسمت» ما را محبوس می سازد. در رمان، آدمها در انقلاب نه با هیئت های واقعی شان بل با تبار اسطوره ای

شان برابر هم می ایستند. این برخورد اگر نخستین تلنگرش در ذهن جلوه کشفی هنری است اما در تأمل بعدی نشان از زبونی و بدبختی و یا اسارت ها در همان «دایره قسمت» نیست؟ و روشن تر، قدرگرایی؟ اما باید پیش رفت. در آن فضا و جو مقهور گذشته آیا آدمهای رها از گذشته هم داریم؟ هم آری و هم نه. آری، زیرا مرتضی و احمد و شکوه و سهراب جوانانی که حسین میرزا آنها را در طی مبارزات خیابانی می بیند همه پاره های مجسمی از آینده اند. حسین میرزا که در برابر آنها خود را «جغد» ی بازمانده از «تجربه های کهنه و قدیمی» می داند به یکی شان می گوید: نگذارید جغدهایی مثل من انقلاب شما را تصاحب کنند» (ص ۴۸۰). ولی پیش از آن، آنها در طی انقلاب کشته می شوند. گذشته «پسرکش» که در حال شکل گیری است و از دل انقلاب سر در آورده، یکی یکی آنها را از بین می برد. چگونه؟ بهمان شکل که «سهراب» را کشت. - سهراب جلو زندان قصر؟ - نه! سهراب افسانه. سهراب تهمنه و رستم. و می بینیم جوانان هم به نوعی باز «گذشته» می شوند. بهرحال با انبوه چنین پرسش ها و پاسخ هایی ما همراه حسین میرزا کوچه های انقلاب را در فصول بعدی طی می کنیم. در این کوچه گردی ها ما بارها از میان واقعیت به میان اسطوره و از میان اسطوره یکر است به میان واقعیت پرتاب می شویم. و هر بار که از جایی سر در می آوریم، این و آن با هم هستیم. از این به بعد مشکل بتوان در امتداد خطی حسین میرزا را تعقیب کرد. امتداد خطی، تعقیب حوادث انقلاب است که بصورت گزارشی در زمان دنبال می شود: فرار شاه. آمدن خمینی. فتح پادگان ها. پیوستن همافرها به انقلاب. سیاسی شدن مردم. هشیاری خیره کننده آنها. حسین میرزا می گوید: «مادرم به اندازه کل تاریخ تجربه پیدا کرده بود.» (ص ۴۴۰). در متن این رویدادهای بسیار گزارشی که براهنی شاید با نگاهی دوباره به آن، صفحات زیادی را خود حذف می کرد، دوستی حسین میرزا با ابراهیم آقا و خانواده و دوستانش شکل می گیرد:

حاجی گلاب و زرش رقیه. مادر ابراهیم آقا که با آمدن خمینی می میرد. زنی که در روز مرگ لباس عروسیش را تنش کرده بود. توصیف شادی مردم بعد از فرار شاه از زبان حسین میرزا، ثبت دقیق روحیه مردم در آن لحظات است. براهنی با نوشتن همین یک پاراگراف، شادی آن لحظه مردم را در زمان برای همیشه بنام خودش ثبت کرده است. حسین میرزا بعد از آنکه روزنامه ها را با تیتراژ درشت «شاه رفت» در دست مردم می بیند، یکر است به خانه می رود. روی زمین دراز می کشد و می گوید: «زمین، هر اتفاقی بیفتد، من سر سپرده تو خواهم بود. زمین! تو عزیزترین ستاره عالم هستی! زمین! تو ستاره من هستی. زمین! من پدر ندارم. مادر ندارم. خواهر و برادر ندارم. زن ندارم، بچه ندارم. من فقط تو را دارم. بگذار صورتم را بر صورت تو بگذارم. بگذار تو را بغل کنم. بگذار مثل تو باشم. دهنتم کجاست زمین؟ بگذار دهنتم را بگذارم روی دهنتم! بگذار دهنتم را ببوسم. زمین! زن من. مادر من. برادر من. خواهر من. تنم را بغل کن. زمین! بگذار عاشق تری شوم. بگذار با تو، نامزد محبوب زندگی ام با تو عشقبازی کنم. زمین مرا به عقد خودت در بیا.» ص ۴۷۳. حسین میرزا در خلسه ای

پس از این واقعه، خود را بصورت دختری بنام «شادی» می بیند. نامی بهرحال سمبلیک و شاید اشاره به شادی آن روزها - حسین میرزای «شادی» شده بعد از انتظاری طولانی برای دیدن نامزدش علی - نامی باز سمبلیک - با پیکر دو شقه او و برو می شود. این حادثه هم در رو یا و هم در واقعیت در حال رخ دادن است اما باید هنوز منتظر ماند تا در رو یا ی دیگر پیام این رو یا روشنگر شود.

حسین میرزا در گرما گرم یکی از روزهای نخستین انقلاب وقتی برای نخستین بار با جوانی روبرو می شود که تهمنه ناصری را می شناسد، برابر مردم خواب می بیند. در گفتگوی بعدی حسین میرزا با بابک پور اصلان، معلوم می شود که «جوان خود را سهراب می نامید» (ص ۱۰۲۵). خواب دوباره حسین میرزا همان خواب سابق است. تنها عنصر «شادی» را ندارد. شادی بعد از فرار شاه در او فروکش کرده و مالیخولیای یافتن تهمنه ناصری دوباره او را در چنگ خود گرفته است. حسین میرزا هم خواب است و هم بیدار. در خواب می بیند رستم از رودابه زاده می شود. و بعد سهراب از تهمنه. این زادن هم در واقعیت و هم در رو یا دارد صورت می گیرد. رستم زاده می شود و بعد سهراب تا بدست پدرش رستم با بیرحمی تمام کشته شود. رستم، غول زیبای اسطوره که بعد از سالها هنوز مردم ستایشگر آندند. غولی اما در ذات خود پسرکش. (براهنی بعدها در فصلی که به آتش زدن فاحشه خانه پرداخته است با استفاده از مرگ مادر رقیه باز به ظهور این غول بازبانی دیگر اشارت دارد. غول پدر سالاری. و یا مرد سالاری. بویژه که مادر رقیه، به گونه الهی مادر، بخاک سپرده می شود. و فاحشگی او باز خود می تواند اشارتی به همان دوران باشد). حسین میرزا اکنون ادامه خوابی است در واقعیت. او هم در خواب و هم در بیداری در جستجوی تهمنه است. وقتی جوان از او می پرسد: «ازت می پرسم چرا می خواهی تهمنه را ببینی؟» او که تازه از رو یا چشم گشوده است می گوید: «تهمنه، کدام تهمنه؟» (ص ۵۳۹).

حسین میرزا از تهمنه چه می خواهد؟ و یا چه می خواهد به او بگوید؟ بگوید که تهمنه مواظب پدرش باشد؟ اما کدام تهمنه؟ تهمنه ناصری یا تهمنه ی پیش از تاریخ؟ حسین میرزا همراه با تمام دوستانی که در انقلاب یافته است: ابراهیم آقا، زیباترین و پرشکوه ترین چهره زمان، حاجی گلاب و حاجی جبار، مرتضی، احمد، رقیه، و مادر ابراهیم آقا سهراب و... همه آستین بالا می زنند تا تهمنه ناصری را بیابند. دوستان حسین میرزا بی آنکه از ماجرای او و نوع رابطه اش با تهمنه چیزی بدانند با وفای تمام در همراهی اش می کوشند. و هر کدام وظیفه ای را بردوش می گیرند. گویا رو یا ی حسین میرزا در خواب آنها هم رفته است. و یا نه زیر سلطه همان نیروی برتر: ملکوت آسمان؟ یا ملکوت زمین؟ از جا کنده شده اند. رقیه در آپارتمانش می خوابد. مرتضی برایش جا پیدا می کند. اینان با پاکی و صفای خود می توانند چهره هایی دیگر از اسطوره های خاکی ما باشند. اسطوره های مقدس خاک که پیش از تاریخ و تاریخ مان مملو از کار و کردار زندگی عاشقانه آنهاست. بدین سان در انقلاب، گذشته در ذات پر

تناقض خود هم اسطوره های پیشین را متولد می کند و هم اسطوره های تازه ای می آفریند. مردم در بیان رمان همه آن تکه پاره های فرهنگ و تاریخ طولانی سرزمین مان می شوند. با همه آفریده هاشان. آفریده های شعر و مذهب شان. شعر و مذهبی گاه دستمالی شده. چرکین. و گاه بکر. براهنی در تعقیب حسین میرزا در کوچه های انقلاب، مردمش را از صافی همه رخدادهای پیشین عبور می دهد. از کنار بقعه ها. از دل حدیث ها و معجزات. از میان شعر حافظ. فردوسی. فروغ. شعر سهراب سپهری. و حتی کسرابی (که با آن بد است). آنها عاشقان زیبایی اند. سرهنگ جزایری و حاجی گلاب یکی اند. هر دو عاشق و شیفته زیبایی اند. ماهی، معشوقه سرهنگ جزایری به فاحشه خانه دربار برمی گردد. ورقیه زیبای مورد نظر حاجی گلاب از فاحشه خانه بیرون می آید. هر دو عاشق کشته می شوند. یکی سالها پیشتر. یکی سالها بعدتر. مرگ آدمهای رمان، همه مرگهایی سمبولیک اند. بویژه آنهایی که در طی انقلاب و بعد از پیروزی می میرند. آدمهایی که پیش از «واقعه» گورشان را انتخاب می کنند مانند: تهمنه، رقیه و حاجی فاطمه.

حسین میرزا بین دو دنیای بیگانه، اما در ارتباط با هم، مترجم بین واقعیت و اسطوره بین خواب و بیداری، پس از دیدن رویای رستم و سهراب و تهمنه، راه می افتد. او با بازگویی ماجرای که سالها پیش شاهد آن بوده (تیرباران شدن گروه بان ها و سرهنگ جزایری) از مردم برای یافتن تهمنه ناصری کمک می خواهد. واقعه پادگان اردبیل، نخستین حرکت جنین در بطن بزرگ مادرش بود. ادامه همان حرکت های ناموفق تهمنه ناصری برای کشتن تیمسار شادان. و او که تنها شاهد آن ماجراها بوده، شاهد رشد فلاکت بار آن از یکسو و دعا و نذر و نیازها از سوی دیگر (نگاه کنید به التماس های سرهنگ جزایری در پای بقعه شیخ صفی) حالا می رفت تا با یافتن تهمنه نوزاد او را از نفرین رو یا های شوم، اسطوره های پسرکش، گذشته های شکل دهنده و نیروهای برتر بیرونی حفظ کند. او پیش تر در روز فرار شاه، بطور تصادفی هوشنگ و سودابه و ماهی را در یک ماشین می بیند، تلاش او برای دستگیری ماهی بجایی نمی رسد. یک عضو از آن نیروی برتر می گریزد. (و شاید یک قربانی نیروی برتر). اما راننده ها با کمک مردم هوشنگ و سودابه را دستگیر می کنند. ماهی همراه شاه و در هواپیمای اختصاصی او به خارج می گریزد. شاهین بعدها از دست آدمهایی که دستگیرش کرده بودند، در می رود و به تعقیب حسین میرزا بر می آید. تا او را که تنها بازمانده از واقعه پادگان اردبیل است، بدستور سرویس مخفی اطلاعاتی آمریکا نابود کند. حسین میرزا حامل یک پیام است. یک خبر. او اصلاً یک «سند» است. سندی که باید از بین برود. از یکسو سندی واقعی که در جریان رویدادها اهمیت دارد. و از سوی دیگر سندی است از افسانه و رو یا. اگر کشته شود پیام رو یا به تهمنه نمی رسد. اما حسین میرزای پیام آور رو یا، آیا دیرنجنبیده است؟. سهراب پیش از آنکه نامه تهمنه را به او برساند کشته می شود. پس سهراب کشته شده. در این هجوم اساطیر در دنیای واقعیت و صف آرایی ذره ذره همه آنچه که هستی آدمها را ساخته و می سازند، رمان به گونه ای پیش می رود که تنها جنون بیان کننده آن است. حسین میرزایی که خود در گرما گرم رستاخیز مردگان به حسین

مظلوم برخاسته از اعماق فرهنگ مذهبی. اسطوره ای ما تبدیل شده بود، حسین رابطه بین مرده ها و زنده ها، هستی بازیافته اش را از دست می دهد. و یکباره در می یابد که: «نه علی هست نه حسین. نه علی. نه حسین. نه علی. نه حسین» (ص ۹۵۱). او که در رو یا مرگ محتوم خود را دیده بود در پایان فصلی که زندگی او به نقل از خودش دنبال می شود بدست هوشنگ و نیز به دست خودش کشته می شود. چرا هوشنگ هم می تواند هوشنگ باشد و هم حسین؟. در منطق رمان این بنظر نتیجه همان کابوس مسلطی است که سالها پیش ما را که هنوز شکل نگرفته بودیم به نوعی شکل داده بود. و در ما چیزی را پنهان یا آشکارا کاشته بود که می توانستیم هر دوی آنها باشیم. هم خودمان و هم دشمن خودمان. شاید او حسین میرزا نه در پی یافتن تهمنه بل در پی یافتن خودش بود. و یا نه در هراس از مرگ سهراب بل هراس مرگ خودش را داشت. و باز نه به وسیله دیگری. بل به دست خودش. که این خود راه به تعریف دیگری می گشاید.

هوشنگ در پایان، بدست رقیه، زن سابق حاجی گلاب که بعد از مرگ شوهرش می خواست با حسین میرزا ازدواج کند در حمام سونای حاجی فانوس جزغاله می شود. در عمل رقیه. سوزاندن هوشنگ در حمام. با همه آنکه مورد تایید تهمنه ناصری قرار می گیرد باز هم درهم آمیختگی اعمال وجود دارد. رقیه به انتقام حسین میرزا او را می کشد. اما از سوی دیگر سرویس اطلاعاتی آمریکا هم در پی قتل اوست. چون هوشنگ با اطلاعات وسیعی که دارد اگر به دست حکومت بعد از انقلاب بیفتد برای آنها خطرناک است. این درهم ریختگی اعمال و چهره ها حتی تا پایان رمان هم عمل می کند و گریبان آدمهایی دیگر از نوع رقیه را هم می گیرد. و این نشان از همان دایره بسته ای در سرنوشت آدمهای رمان است که با آن برخورد خواهیم کرد. در فصل پایانی، رقیه دست «حسین» کوچکش، پسری که از حاجی گلاب داشت، می گیرد و همراه بابک پور اصلان می رود تا در کوهپایه های سبلان در نزدیکی خانه ای که تهمنه مشغول ساختن یا تعمیرش بود و روی سر او خراب شده بود، زندگی کند.

تهمنه در نامه ای که پیش از مرگش برای بابک پور اصلان می نویسد پیام می دهد: «من تهمنه ناصری، مادر آن جادوی شعله ور هستم. زمانی فرزند یک تهمنه دیگر در برابر غولی زیبا ایستاد و به دست او به خاک افتاد. نفرین لحظه های آخر حیات آن پسر، زندگی آن غول زیبا را به خاکستر نشاند. جادوی شعله ور نمی خواهد فرزند زیبایی من به دست غول زیبای دیگری به خاک افتد! چه می گویم. من که فرزندی ندارم. پیام آب الهام بخش این دهکده ابتدایی چیزی جز این نیست. من تهمنه ناصری زبان آن آب جوشان و مادر آن جادوی شعله ور هستم». (ص ۱۲۶۲). او چند سطر بالاتر گفته بود: «زمانی دیگر، جادوی شعله ور از آمیزش خاکهای ما در این نقطه یا آن نقطه سر بر خواهد کشید» (ص ۱۲۶۲). بدین ترتیب با مرگ تهمنه رمان، که مصادف با مرگ طالقانی در تاریخ واقعی است، رمان پایان پیدا می کند. زمان تقویمی بسته می شود اما زمان اسطوره ای هنوز ادامه دارد. پرسش های بسیار با ما است. و سوسه ای به جانمان چنگ می اندازد که آیا می شود ماجراهای رمان را به گونه ای دیگر پیوند داد؟. واقعیت امر می گوید:

آری. براهنی در این رمان بسیار و بسیار حرف زده است. او بی ربط و با ربط به ماجرا، هر آنچه را که به هستی ما در این دوره های تاریخی مربوط می شد در این رمان آورده است. از ندامت «نیکخواه» هم نگذشته است. حتی ارزیابی خودش را از شعر دیگران می توانیم در این رمان بخوانیم. با این وضعیت باز باید پرسیم این موجود عجیب الخلقه و سرکش او را چگونه می توان رام کرد. با هر بار تعقیب شخصیت ها و تأکید بر آنچه کرده اند و یا گفته اند و یا در ذهن شان بوده و هست، رمان ساخت دیگری را پیدا می کند. مثلاً تهمنه برای بابک پور اصلان می نویسد. «من شاید در تمام عمرم به طرف حسین قدم برمی داشتم. و شاید حسین در سراسر عمرش به دنبال من بود.» (ص ۱۲۶۱) و از بابک پور اصلان می خواهد بعد از مرگش او را در قبر حسین بگذارند. برای او این یک «آرزو» است. یک «کشش درونی برای وصل پاک» که «هرگز او را نمی شناخته» اما «مظهر تمام تقلاهایی بود» که آدمهایی نظیر او «خواسته و نخواسته» از خود نشان می دادند. راستی تهمنه - مادر آن جادوی شعله ور - به کدام حسین فکرمی کرد؟ برای شناختن این حسین که «مظهر همه تقلاهای او بوده» و او هرگز آن را نمی شناخته، باز باید کمی دقیق تر شویم. این حسین، تا همینجا نمی تواند این حسین میرزای زشت و «دری وری گو» مستخدم مستشاری باشد. بویژه که واژه «تقلا» خود بخود، تقلاهای نافرجام تهمنه را برای کشتن تیمسار بیاد می آورد. اما بهتر است دقیق تر شویم. بابک پور اصلان در نامه اش به نوع دیگری همینگونه حسین میرزا را خطاب می کند: «من پیوسته این احساس را داشته ام که در جایی دوست و برادری به نام حسین تنظیفی دارم که گرچه دور از من است و ممکن است من هرگز به زیارتش نائل نشوم (توجه کنید به بیانی که بابک در نامه اش بکار می گیرد) ولی حتماً از وجود این دوست و برادر ناچیزش خبر دارد. و امکان آن هست که روزی در صورت رهایی از زندان به سراغش بیاید.» (ص ۸۵۸). می نویسد شاید: «گمان کنید که من از میان مردگان برخاسته ام و با شما صحبت می کنم» و باز «ما با یک خلاء چندین ساله داریم به جهان هستی برمی گردیم» (ص ۸۵۸). با همین برخوردها، معلوم می شود، نه تهمنه، تهمنه ناصری است و نه حسین، آن حسین میرزای مترجم مالیخولیایی. تهمنه، مادر سهراب اسطوره پیش از تاریخ ایرانی است که همراه با «بابک» در پی یافتن حسین بن علی - اسطوره مقاومت شیعه هستند. حسین نیز که از میان مردگان برخاسته - اشاره به شبی که حسین میرزا در مسجد بین مرده ها خوابیده بود و نمی دانست - در پی آنهاست. آنها یعنی بابک و تهمنه بعد از یک خلاء چندین ساله، وقتی به دیدن حسین موفق می شوند که حسین با ضرب به ساطور هوشنگ دو شقه شده است. آیا این پیام اصلی رمان است؟ پس، یعنی همه آن تکه پاره های اساطیری و فرهنگی و تاریخی و مذهبی مردم ما - اینجایی ها - نه برگرفته از «اجنبی» ها دریافتن یکدیگر با شکست رو برو شدند یا می شوند؟ باز به عقب برگردیم. مادر ابراهیم آقا یکبار در عالم خلسه حسین میرزا را صدا می زند و به او می گوید که «تو خودت تهمنه ناصری هستی» و «درد تو درد بی ایمانی» است (ص ۶۵۹). پس تهمنه ناصری، مادر آن «جادوی شعله ور» این اسطوره پیش از تاریخ ایران که در پی یافتن

اسطوره مقاومت شیعی بود تا به نقل از خودش به «وصل پاک» برسد در صورت دیگر خود - رقیه - به این وصل می رسد؟ و آیا گذشته رقیه - این فاحشه مقدس رمان - همان گذشته «ناپاک» تهمنه است؟ اگر چنین باشد. براهنی به عمد یا غیر عمد تمام مهارتش را بکار گرفته تا خرافات و معجزات را بجای رازهای سرزمین ما بنشانند. وقتی خواننده نتواند بین این «ایمان» یا «وصل پاک» و عنصر ستیز و مقاومت آینده ساز که براهنی در پیام و شخصیت تهمنه آوازش می دهد، ارتباطی منطقی بیابد، ناچار آنرا در بخش های مفصلی که به معجزات اختصاص داده شده، دنبال می کند. بی اعتنائی براهنی به امر تحول و تکامل شخصیت رقیه باعث می شود که خواننده بیاندیشد تهمنه در رقیه مسخ می شود. زمینه های این مسخ از پیش بطور منطقی در رمان فراهم شده بود. دیدار حسین میرزا با آن سید روحانی (صاحب زمان؟) اعتقادات خرافی مادر ابراهیم آقا و خلسه های مذهبی او. غیب گویی های خود رقیه و ...

در پایان رمان، براهنی با استفاده از جابجایی نقش ها و چهره ها و اعمال شخصیت ها که ساخت اصلی رمان است، سعی می کند به گونه ای راه را برای آینده باز کند. تهمنه می خواهد حسین را ببیند، نمی تواند. هر دو نمی توانند. رقیه می ماند. نامی بهرحال با باری مذهبی (بجای نام تهمنه). حسین میرزا می میرد و نمی تواند به تهمنه برسد. «بابک» می ماند و جفت رقیه می شود. و ناصر کوچک (فرزند تهمنه) جایش را به حسین پسر رقیه می دهد. براهنی که برای جان بخشیدن به کارش و یا در آوردن رازهای پیچیده سرزمین ما، اسطوره و رو یا را انتخاب کرده بود، در پایان خود آگاه یا ناخود آگاه اسیر دایره ای بسته می شود. دایره ای بسته که از پیش به صورت پرسش، دست کم، در ذهنمان ناخن می کشید. در این پایان بندی گویی ما باز به شکل دیگری فاجعه را تکرار می کنیم. گرچه براهنی این بار ماهرانه «حسین» اش را نه میان سروان کرازلی و سرهنگ جزایری، بل میان رقیه و بابک می گذارد، تا در آینده با حسین مظلوم شقه شده رو برو نشود، اما دایره بسته ای که انتخاب کرده مجال این پرواز را به او نمی دهد. ابهام آخرین کاری که رقیه کرده است یعنی هم سویی کار او در قتل هوشنگ با سرویس اطلاعاتی آمریکا - در منطق رمان - به نوعی گریبان شخصیت واقعی او را گرفته است. و این برای پذیرش شخصیت او، همچون شخصیتی رها و آزاد از همه رو یا های شوم و نیروهای اهریمن برای نوید آینده ای بهتر تلنگر شکی هر چند ناچیز در ذهن می زند. ضمن آنکه هنوز خواننده در چگونگی تصفیه حساب او با گذشته سرشار از خرافه اش - که حتی مورد اعتراض دخترش بوده - قرار نمی گیرد.

براهنی که گویا خود متوجه این تکرار یا این دور شده است، سعی می کند در گفته های آخر تهمنه و با استفاده از ایماژهای شاعرانه راه را باز کند. ما بهرحال به دلیل احساس نوعی همبستگی با پیام بزرگ او و احساس صمیمتی سرشار که در آن موج می زند، به ناچار، نه تسلیم منطق حاکم بر پایان رمان، بل تسلیم فریادی می شویم که بابک به هنگام دیدن دوباره گرگ سر می دهد: «نترس عشق حسین میرزا. نترس برادرم» (ص ۱۲۷۰) و نمی ترسیم.

زبان و ساخت رمان: زبان رمان هماهنگ با ساخت شعرگونه رمان، زبانی سمبلیک و به

رغم ظاهر ساده و روانش «سوبژکتیو» است. این ویژگی حتی در گفتگوهای ساده هم حفظ می شود: «تهمینه گفت خودت یک اسم انتخاب کن / می دانی چه گفت / گفت حالا که اسم شما تهمینه است، من هم اسم را می گذارم سهراب / (ص ۱۰۲۵). یا «نه، مریم را با مادرت عوضی گرفته بودی و طوری ازش اطاعت کردی که بلافاصله دراز کشیدی و خوابیدی / غیرممکن است / پس من پریشب عیسی بن مریم بودم /» (ص ۹۸۷).

ساختمان رمان گرچه از نظر شکل تازه نیست و در ادبیات معاصر خودمان هم پیش تر از آن نمونه هایی را داریم - سنگ صبور صادق چوبک - ولی براهنی با کمک زبان شعری و ساختی که از درون باز می شود و خود را می نمایاند، تازگی و ویژه ای به شکل اثرش داده است. اما رمان جدا از اینها از لغزش هایی بی نصیب نمانده است. براهنی رمان نویس، گاه جایش را با براهنی منتقد عوض می کند. تمام حرفهای کریم مهاجرانی مترجم سابق اگر در یک جا بطور مستقل چاپ شود، به تمامی نقد رمان می شود. ادامه همین حضور منتقدانه را در بیشتر گفتگوهای بابک پور اصلان و حسین میرزا و حتی در پاره ای از توضیحات تهمینه ناصری می توان دید. انگار براهنی که نگران پیچیدگی های شیطانی اثرش بوده، لازم می دیده با ربط و بی ربط، از همه آنچه که در ضمیر رمانش پنهان بوده حرف بزند. این حالت منتقدانه تا آنجا پیش می رود که او یکباره شعریکی از شاعرانی را که مورد پسند او نیست بجای حسین میرزا با همان لحن سالهای ۴۳ و ۴۴ در مجله فردوسی نقد می کند. تکرار در رمان فراوان است. برای مثال ماجرای جستجوی قبر خالی تهمینه که خواننده از طریق کاری منطقی حسین میرزا شاهد آن است چند بار دیگر در گفتگوی حسین میرزا با ابراهیم آقا و کسان دیگر بازگویی شود. گفتم بی منطق چون او سند زنده بودن تهمینه را در دست داشت. منتها بعد از شکافتن قبر آن را می خواند. چرا؟

برخی از شخصیت های رمان، از جمله تهمینه که یکی از شخصیت های اصلی است، در طی رمان چهره نمی گیرند. خواننده با سختی می تواند خودش را با دلهره های حسین میرزا دریافتن او شریک کند. بهمین دلیل مرگ او که بسیار زیبا و سمبولیک می توانست باشد، روی خواننده کمترین تأثیری نمی گذارد. خواننده می خواهد، همانطور که با حسین میرزا در لحظه های زندگی اش - مثلاً در زندان که چه خوب تصویر شده است - همراه شده با تهمینه هم همراه شود. اما چنین حادثه ای هرگز در رمان برایش رخ نمی دهد. این عیب ها هر چند جدی است ولی از ارزش کار خوب براهنی نمی کاهد. کاری که این نقد تنها به پاره ای از پیچیدگی هایش اشاره داشته است.

بهار ۱۳۶۷

محمد علی همایون کاتوزیان

www.adabestanekave.com

حاشیه ای بر:

«نگاهی از درون به جنبش چپ ایران»

شوکت، حمید: نگاهی از درون به جنبش چپ ایران،

گفتگو با مهدی خانبابا تهرانی. چاپ اول. آلمان. بهار ۱۳۶۸.

ناشر: انتشارات بازتاب (دو جلد). ۶۷۲ صفحه.

خاطرات خانبابا تهرانی از هر نظر ارزش خواندن دارد. این کتاب سرگذشت سیاسی خود نویسنده را از خلال شرح و تحلیل حوادث و جریان های چپ ایران بیان می کند. درین رابطه، نقش حمید شوکت را نیز نباید کم گرفت. او که خود در بخش بزرگی از این حوادث و جنبش ها شاهد و ناظر و سهیم بوده نقش سقراطی خود را حتی بیش از سقراط - ایفا می کند. چون، گذشته از بیرون آوردن مطالب در قالب سؤالاتی که از خانبابا تهرانی می کند، از کمک به تفسیر و تحلیل آن نیز غافل نمی ماند.

این کتاب آکنده از جزئیات ریز و درشتی است که نزدیک به چهل سال تجربه نویسنده را از تاریخ کوشش های چپ در ایران، در بر می گیرد: از فعالیت در حزب توده در دوره مصدق گرفته تا به زندان افتادن پس از بیست و هشت مرداد؛ و از تجربه کنفدراسیون و سازمان انقلابی حزب توده گرفته تا جنبه دموکراتیک ملی و شورای ملی مقاومت. این نگارنده صلاحیت آن را ندارم که نسبت به خیلی از این جزئیات نظر دهم، و دقت و تمامیت آن را با محک اطلاعات و تجارب شخصی بسنجم. بی شک بعضی از کسانی که خود در این جریان ها شریک بوده اند

در باره پاره ای از جزئیات مزبور آراء دیگری خواهند داشت. و از آن بدیهی ترست که کسانی که نسبت به آنان کم و بیش به سختی انتقاد شده حقیقت را به شکل دیگری خواهند دید.

یکی از نمونه های نسبتاً بااهمیتی که خود این نگارنده از نزدیک در جریان آن بودم، و با صحت و دقت کافی تشریح نشده، حکایت بروز اختلاف و برخورد در کنگره سوم کنفدراسیون در پاریس است. دو سال بعد (یعنی در دسامبر ۱۹۶۳ و ژانویه ۱۹۶۴) اینجانب در کنگره پنجم کنفدراسیون در لندن - و به عللی که مشروحاً در همانجا بیان کردم - از این سازمان کناره گرفتم، و پس از آن فقط از دور - و باید بگویم: با تأسف - شاهد فعالیت و راه و روش آن بودم. و کتمان نمی کنم که اکنون بسیاری از فعالان سابق سازمان مزبور بر این نظر باشند که این سازمان راه مفید و موثری را به پایان خود برد.

باری، غرض اصلی از این اشارات اینست که نگارنده این مقاله قصد آن را ندارم که جزئیات کتاب را مورد بحث و بررسی و نقد و ارزیابی قرار دهم. چون نه صلاحیت ورود به اغلب این جزئیات را دارم، و نه حتی چنین کوششی را مثمر ثمر می دانم. از سوی دیگر، کتاب مزبور روایتی از سرگذشت چپ ایران را به قلم یکی از فعالان با سابقه آن عرضه می کند. و در عرض و طول آن کلیات مهمی از این تاریخ مطرح می شود و تحلیل می گردد. به عبارت دیگر - و گذشته از جزئیات - این کتاب را می توان روایتی از کارنامه چپ ایران در چهل سال پیش تلقی کرد، و در این زمینه آن را کوشش صادقانه و مفید در ارزیابی کارنامه مزبور دانست.

برخورد نویسنده با موضوع، اگر چه «از درون» صورت می گیرد، اما رو بهمرفته برخوردی عینی و تحلیلی و انتقادی است، و به همین دلیل هم هست که از حد شرح خاطرات شخصی فراتر می رود. از جمله، نویسنده از بیان اینکه او خود دچار اشتباهاتی شده بوده رو یگردان نیست، اگر چه گاهی هم چنان از موضوع فاصله میگیرد که انگار خود او شاهد و ناظر بی طرفی بیش نبوده است. اما در آنجا که میگوید شاید باز هم اشتباه کند در آنچه ای برای حاشیه نویسی ما باز می گردد. هیچکس از اشتباه مصون نیست. اشتباه کردن در گذشته و حال و آینده اجتناب ناپذیر است. اما اینکه ما چه اشتباهی می کنیم خود به این نکته ارتباط می یابد که چگونه، یعنی بر چه مبنا و اساس و با چه راه و روشی، اشتباه می کنیم. اشتباه اجتناب ناپذیر است، اما اگر همه اشتباهات یکسان بودند بشر بیش از بازچه ای در دست حوادث نمی بود، و راه و روش و کار و کوشش او در واقع کوچک ترین تأثیری بر حوادث خوب و بد نمی گذاشت.

تاریخ وقتی واقعاً تاریخ می شود که دیگر به تاریخ پیوسته است. امروز دیگر بر سر علل و عواقب جنگ های سی ساله قرن هفدهم - جز در جزئیات ریز، و جز مواردی که تاریخ تاریک مانده است - اختلاف بزرگی نیست. زیرا که هیچ نفع و ضرر خصوصی و عمومی از نوشتن تاریخ این واقعه باقی نمانده است. دیگر نه فردی و نه ملتی گمان نمی کند که اگر فلان اشتباه و فلان دژکاری بیان شود و پوشیده نگردد، حیثیت و موقعیت آن در خطر خواهد افتاد. و به همین دلیل نیز اگر امروز درسی از آن حادثه گرفته شود، کاملاً نامحسوس و به صورت جزئی از فرهنگ اروپایی

خواهد بود. اما اشکال تاریخ معاصر در هر زمان و مکانی در این است که هنوز بازیگران و شرکت کنندگان در این تاریخ حیات دارند، و هنوز هم - دست کم در حد روانشناسی فردی و اجتماعی - سود و زیان های گوناگون و متضادی در بیان حقیقت وجود دارد. کافی است که در همین دوره خودمان، و در ایران، بر انبوه کتابهای خاطراتی که در این سالها منتشر شده اند مروری کنیم تا آثار بارز این مشکل را در بیان حقایق تاریخ معاصر به چشم ببینیم.

از سوی دیگر، ارزش تاریخ، بویژه برای جامعه ای که به سرعت و مرتباً در حال رشد و تغییر است، درست در همین است که در زمان حال از آن درسهایی برای آینده گرفته شود. البته، بر خلاف تصور بعضی، تاریخ آینه آینده نیست، و نمی توان با رجوع به آن حوادث آینده را پیش بینی کرد. اما می توان از آن درسها آموخت که اگر به کار بسته شود بر حوادث جاری و تاریخ آینده تأثیر مطلوب خواهد گذاشت. درس گرفتن از تاریخ به این معنا نیست که عین اشتباهات پیشین تکرار نشود، زیرا که هیچ تجربه و مسئله امروز و فردا عیناً مانند مسئله دیروز نخواهد بود. بدیهی است که اگر باقراوف و پیشه وری امروز سر از گور بدر آورند و با تأیید استالین و پشتیبانی ارتش سرخ بخواهند آذربایجان را از ایران جدا کنند نیروی بزرگی گرد نخواهند کرد و کاری از پیش نخواهند برد. اما چنین چیزی محال است.

درس از تاریخ وقتی مؤثر واقع میشود که راه و روش برخورد با حوادث مشابه را تصحیح کند. مثلاً، یکی از دروس بزرگی که ما در ایران هنوز از تاریخ نگرفته ایم این است که دست کم نخبگان و رهبران نهضت های سیاسی دنباله روی حوادث نشوند، و به صرف این که فلان شعار امروز مد روز است، و به دلیلی احساسات رمانتیک جمعی را برمی انگیزد، فوراً خود را در صف مقدم کار غلط قرار ندهند. در انگلستان هنوز اکثریت مردم طرفدار مجازات اعدام اند، و معدودی از سیاستمداران (از جمله نخست وزیر فعلی) نیز همین عقیده را دارند. اما هیچ سازمان و جریان سیاسی مسئولی به خاطر کسب و جاهت عامه از احساسات عمومی پیروی نمی کند، و بازگرداندن مجازات اعدام را در برنامه اش نمی گذارد برای اینکه آراء بیشتری بدست آورد. این مثال ساده ای است، و ما در تاریخ معاصر ایران با دنباله روی ها و وجیه الملکی ها و عوامفریبی ها و فریفته عوام شدنهای بسیار بزرگتر و موثرتری رو برو بوده ایم. اما اگر از آنچه بر ما رفته است همین اندازه درس بگیریم که وقتی باد از یکسو با شدت بیشتری وزیدن گرفت خود را در جهت آن قرار ندهیم، و صرفاً به خاطر و جاهت عمومی و عقب نماندن از قافله ناگهان صدها برابر بر شدت بادی که معلوم نیست هدف های ما را برآورد نیفزائیم، پیشرفت کیفی بزرگی در جامعه سیاسی ایران پدید آورده ایم.

در همان سالهای ۱۳۳۰ و ۱۳۴۰ بررسی تاریخ حزب توده به آسانی می توانست نقاط ضعف اساسی حزب مزبور را - که امروز کمتر کسی منکر آن است - آشکار کند، و چنین کوشش هایی نیز در سطح نسبتاً وسیعی صورت گرفته بود. در واقع، آنچه امروز همه در این باره می دانند چهل سال و بیشتر است که جزئی از فرهنگ سیاسی ایران بوده است، اما آن بخش از فرهنگ سیاسی

ایران نه فقط مقبول توده بزرگی از عناصر چپ نبود، بلکه با انواع بدگویی ها و اتهامات و افتراات توسط آنان کوبیده می شد. در آن زمانها اتکای حزب توده به قدرت شوروی، و میراث رمانتیک مبارزان از دست رفته (و به اصطلاح معمول: شهدای) آن حزب مانع از این بود که حتی کسانی که از دور و نزدیک ضعف های حزب مذکور را درک کرده بودند به نتیجه منطقی دانسته های خود برسند. از سوی دیگر، به محض اینکه یک قدرت جهانی دیگر، یعنی چین، مرجع و پناهگاهی برای رقابت با قدرت شوروی عرضه کرد، بسیاری از انتقاد کنندگانی که هنوز با حزب توده پیوند داشتند از آن جدا شدند، و درست با همان ایمان و اعتقاد و تعصب، یعنی با همان راه و روش، به چین و مائوئیسم روی آوردند. به عبارت دیگر درسی از تاریخ گرفته نشده بود، بلکه فرصتی رسیده بود که برخی از اعضاء حزب توده همان راه و روش، و همان طرز برخورد اساسی را با سیاست و سوسیالیسم در کادر دیگری ادامه دهند.

یکی از مشکلات لغوی که ما در تاریخ سیاسی ایران با آن رو برو هستیم همین اصطلاح «چپ» است. چپ در اروپا از قرن نوزدهم مشعلدار آزادی و بسط دموکراسی و پیشرفت حقوق اجتماعی بوده، جز احزاب کمونیست در اوج غلبه استالینیسم، که این احزاب نیز از حدود سی سال پیش که رفته رفته وابستگی خود را به قدرت شوروی از دست دادند در این مقوله کم و بیش سهیم و شریک بوده اند. اما در تاریخ ایران می بینیم که جنبش های چپ این کشور عموماً منادی دیکتاتوری و امحاء آزادی، و هواخواه حکومت آهنین اقلیت بسیار کوچکی بوده که خود را نماینده موهوم یک اکثریت انتزاعی می دانسته است - یعنی: نه مردم کوچک و بازار در واقعیت عینی خود، بلکه استنباط منتزعی به نام «پرولتاریا» که فقط در ذهن خود آنان حضور داشت. دلیل آن هم این است که فکر «چپ» و ایدئولوژی «چپ» و راه و رسم «چپ» در ایران - جز در یکی دو مورد که کارشان به هیچ جا نرسید - کاملاً و صد درصد وارداتی بوده، و به این ترتیب عملاً از جامعه خویش بریده بوده است. البته، هم دموکراسی و هم سوسیالیسم زاده تاریخ فکر و عمل در اروپا می باشند. اما فرق بسیار است بین آن اندیشه ای که بر واقعیات ملموس و جاندار یک جامعه تطبیق داده می شود، و آن کتابچه ای که از یک مرکز قدرت به دست ما میرسد و ملاک و معیار واقعیت، بلکه حقیقت، قرار می گیرد. شما وقتی بسیاری از عقیده های نظری این جنبش های چپ را از جامعه ایران می خواندید (و در صورتی که فارسی آن را می فهمیدید) حس می کردید که اگر به جای نام های ایرانی نام های سودانی یا گواتمالایی بگذارند عین همین تحلیل ها را برای سودان و گواتمالا نیز می توان قالب زد. این مسئله را به شکل دیگری نیز می توان بیان کرد. جامعه ای که سیستم سیاسی حاکم در آن از حدود زورگویی داخلی و توطئه خارجی تجاوز نمی کند الگویی به دست مخالفان خود می دهد که مشابه همان سیستم را در قالب سیاسی دیگری با الفاظ و شعارهای رنگین و مد روز بیآریند و تحویل مردم عامی و ناراضی دهند. به این ترتیب، چنین مخالفانی به دو معنا قربانی سیستم حاکم می شوند. یکی به معنای واضح و صوری آن. دیگری به صورت عکس برگردان، و روی دیگر همان سیستم. این سؤال جداً مطرح است که اگر

ایران بدست یکی از نیروهای چپ توتالیتر می افتاد روزگار ایران بهتر از این بود که در این چند دهه بوده است؟

یکی از بارزترین مشخصات چپ ایران، همین است که هرگز نتوانسته اند برای خود یک پایگاه اجتماعی بدست آورند. پایگاه اجتماعی عبارت از این نیست که اگر جماعتی از دست رژیم عاصی اند از شنیدن خبر عملیات چریکی خوشحال شوند. پایگاه اجتماعی در این هم نیست که اگر مردم همه بدبختی ایران را زیر سر آمریکا می دانند از قدرت نمایی شوروی در برابر آمریکا اظهار خوشوقتی کنند. پایگاه اجتماعی در اینست که دست کم بخشی از مردم کوچک و بازار خواهان و پشتیبان به قدرت رسیدن این یا آن سازمان یا جریان سیاسی باشند، و در موقع مناسب به سود آن دست از آستین بدر آورند. فقط آن سازمانها و جریانهای سیاسی دارای پایگاه اجتماعی اند که بخشی از توده مردم - اعم از تاجر و کاسب و روشنفکر و زحمتکش - خود را با آن شناسایی کنند. رژیم سابق ایران، با همه یال و کوپالش، نتوانست که بدون داشتن چنین پایگاهی حتی قدرتی را که عملاً در دست داشت حفظ کند، چه رسد به اینکه یک سازمان سیاسی بتواند قدرت را در دست بگیرد.

باری، شکست جبهه ملی دوم در اوایل سالهای چهل این درس را به ما نداد که مسئله اساسی ایران، مسئله استبداد و عدم آزادی و دموکراسی است. برعکس، در اندک مدتی واژه «آزادی» به شعار کثیفی تبدیل شد که فقط عناصر «بورژوا» هواخواه آن بودند. و دموکراسی - که ملت ایران هفتاد سال برای آن کوشیده و هنوز نتیجه ای نگرفته بود - به هدف پیش پا افتاده ای بدل گردید که ارزش کوشیدن برای آن نداشت. عقل و منطق و دانش جای خود را به رمانتیسم سیاسی و انفجار احساسات داد. و شکست بجای آنکه فروتنی آورد، و نقد و واقع بینی آفریند، سبب خودبزرگ بینی، تکبر سیاسی و خیالبافی محض شد. کسانی که خود را مارکسیست می دانستند کوچک ترین ارزشی برای دستاوردهای تاریخی چهار قرن مبارزه و انقلاب در اروپا برای تحصیل دموکراسی و آزادی و عدالت فردی و اجتماعی قائل نبودند، و گمان می کردند که با شعارهای تند و تیز و گردن های افراخته خواهند توانست در کشور عقب مانده ایران رژیم پدید آورند که امثال مارکس خواب آن را برای قرن های بعد در اروپای غربی دیده بودند. مبارزه با امپریالیسم مفهوم خود را به ترس و نفرت از خارجی داد، و سبب شد که سازمانهای چپ برای ملت خود و نیروی بالقوه آن در عمل پشیزی قائل نشوند. همه چیز در دست امپریالیسم بود. حتی رژیم می که در ایران حکومت می کرد ریشه ای در تاریخ آن کشور نداشت، بلکه به فرمان امپریالیسم وظایف روزمره خود را انجام می داد و «خلق ها» را استثمار می کرد.

سال های چهل و پنجاه را باید سالهای تنزل و واپس رفتن اندیشه و عمل سیاسی در ایران دانست. زیرا که همان سان که رژیم - برخلاف ظواهرش - سیستم سیاسی ایران را قریب به یک قرن به عقب رانده بود، بر همان قیاس نیز بیشتر سازمانها و فعالان سیاسی مخالف آن از نظر فهم و شعور و درک و بلوغ سیاسی از چند دهه پیش از آن نیز عقب تر افتادند. جامعه ای که در آن ده ها

سال، علاوه بر کسب استقلال، مسئله اساسیش، استقرار حکومت قانون، دموکراسی و آزادیهای ابتدایی بود ناگهان هم از جانب رژیم و هم از جانب مخالفانش دشمن قسم خورده آزادی، دموکراسی و حکومت قانون شد. در جریان انقلاب، کسانی را که دم از حقوق بشر می زدند سخت با دیده تردید می نگریستند، و آنان را مأموران یا فریب خوردگان پرزیدنت کارتر وانمود می کردند.

تجربه انقلاب تا اندازه ای نشان داد که ایران در کجای تاریخ قرار دارد، و چه امیدهای واقعی و واقع بینانه ای می توان برای آن داشت، اگر چه هنوز هم بازار آرمان خواهی و رمانتیسیم سیاسی و تخیلیت امکان با آرزو سرد نشده است. اما روی آوردن خیلی از سازمانها و عناصر چپ را به دموکراسی و آزادی و حقوق بشر باز هم باید مخلوق حوادث شوروی دانست. آنچه دو بچک برای چکسلواکی میخواست خیلی کمتر از آن بود که لهستان به آن رسیده است. اما در سال ۱۹۶۸ دیدیم که اکثریت تمایلات چپ ایران، و هواخواهان آنان، دو بچک را جز نماینده امپریالیسم، یا عامل بورژوازی، تلقی نکردند. به عبارت دیگر، اکنون که دیگر آن قدرت جهانی خود مبلغ دیکتاتوری و زورگویی و رمانتیسیم سیاسی نیست دیگر مرجع و ملجائی باقی نمانده است که باز هم سنگ دیکتاتوری را به سینه بکوبیم، یا هر حادثه ای را ناشی از توطئه های امپریالیسم بدانیم (جز اقلیت کوچکی که ممکن است هنوز مثلاً آلبانی را «مترقی ترین» کشور جهان بدانند، یا به این نتیجه رسیده باشند که همه دنیا جز خود آنان به سوسیالیسم خیانت کرده اند). آیا خطر این نیست که همان هایی که امروز سنگ گرباچف را به سینه می زنند اگر در شوروی وضع تغییر کند، همراه با حکام جدید آن کشف کنند که گرباچف از بدو تولد مأمور سی. آی. ا. بوده، و باز هم دیکتاتوری و ضرب و شتم و دخالت در امور سایر کشورها و وابستگی سیاسی «مترقی ترین» هدف های بشری می باشند؟

و آیا امروز که دیگر دموکراسی در بین ایرانیان، و حتی در میان چپ و راست، مد روز است این خطر وجود ندارد که خود دموکراسی و آزادیخواهی و هواداری از حقوق بشر تبدیل به آرمانهای انتزاعی و غیرواقع بینانه ای گردند که با همان عدم واقع بینی سیاسی، و با همان شیوه هایی که سالها سنگ دیکتاتوری و ترس و نفرت از خارجی را به سینه میزدیم، و با همان راه و رسم مدپرستی، دنباله روی، افراط و روی دست یکدیگر بلند شدن، گرد این شعار جمع آئیم، و نتوانیم آرمان را از هدف، و هدف را از استراتژی، و استراتژی را از تاکتیک تمیز دهیم؟ اگر درسی از تاریخ غم انگیز ایران می توان گرفت یکی اینست که باید به فکر و عمل سیاسی معتقد بود و آن را جدی گرفت و بر سر حوادث سوار شد، نه اینکه اجازه داد مانند گذشته و گذشته ها حوادث بر گرده ما سوار شوند.

غرض از این حاشیه نویسی بر کتاب خواندنی و آموزنده «نگاهی از درون...» این نبود که کوششهای افراد و عناصری را که در سازمانها و جریان های چپ عمری گذرانده اند بی اعتبار کرده باشیم. جامعه ایران، به دلیل سیستم استبدادی آن، از نظر سیاسی بسیار عقب مانده بود، و

اگر لازم بود که برای رسیدن به یک درک عمومی و ابتدایی سیاسی (که فراتر از اختلاف آرمانی قرار دارد، و کل جامعه سیاسی را در بر میگیرد) سیل خون به راه بیفتد، باز هم بیپوده و بی حاصل نبوده است. آنچه ما در نظر داریم همانا درس و درسهایی است که از دیروز می توان برای امروز و فردا گرفت. و تأکید می کنیم که آموختن چنین درس هایی از تاریخ الزامی و جبری و اجتناب ناپذیر نیست. بلکه به تفکر و تعقل و تعهد سیاسی نیاز مبرمی دارد.

آکسفورد، سپتامبر ۱۹۸۹

www.adabestanekave.com

«دیروزی ها»، هم درباره زندان است. اما گونه دیگری دارد. نویسنده نه تنها از ارزش های رایج در داستان نویسی زندان، بهره می گیرد، بلکه روانکاوی نقادانه ای از زندگی مردان سیاسی دیروز ایران، در زندان به دست می دهد. می کوشد به پاسخ سؤالی دست یابد که معضل انسان خود باخته شمرده می شود. آدمهای بسیاری در این داستان حضور دارند. انبوه زندانی ها؛ آدمهای مقاوم و آدمهای رنجور، آدمهای مبارزی که در پی بنای دنیائی نو هستند، و واژه ها، زندانبان، وحشی گری و توطئه چینی او. مقابله و پایداری عنصر مقاومت. اما نویسنده، در میان آنها، نورافکن خود را بر روی چهارتن از اعضای قدیمی حزب توده «صفایی»، «اسدالهی»، «الهیاری»، و «جباری» متمرکز کرده است تا با تحلیل موشکافانه شخصیت آنها درونشان را بشکافد و مبارزه، مقاومت، ترس، تردید و دودلی و بستگی به سنت و «تقدس» حزبی را نمایش دهد. او می کوشد تا چهره پنهان چنین آدمی را که از خودش نیز می ترسد بشناسد. «دکتر صفوت با یادآوری چنین خاطراتی فکرمی کرد همه این ها به نوعی ترس از خود راه می برد. ترس از چهره ای که پنهانش کرده اند. که همچنان پنهانش می کنند. اما آن چهره حضور دارد. در خواب و در بیداریشان وارد می شود. نیشخند تمسخر به لب، تا این سکوت لجبازانه را بشکنند..... آری آن انسان زبائی که سربرخاستن دارد تا بخویش بنگرد و روی چهره خودش کار کند، میکشد. ص. ۴۶».

طبعاً چنین اقدامی، بمعنی پرداختن به جنبه ممنوعه کار است و جرأت می خواهد. کاری است که در سنت داستان نویسی درباره زندان، سابقه نداشته است. در نظرگاه عمومی، زندانی، موجودی محق و رنج کشیده است. به اوبی عدالتی روا داشته اند. بخاطر اندیشه اش، بخاطر مبارزه انسانی اش دست و پایش را بسته اند. او جایگاه والائی دارد. دست بردن به حریمش نوعی بی حرمتی به اخلاق عمومی است. همینطور هم خواهد بود اگر که وجود انسانی او در نظر گرفته نشود. وقتی سازمانهای سیاسی یکدیگر را به بحث و انتقاد می کشند، امری کاملاً طبیعی جلوه می کند. آنها با انسان، با موجود زنده، با کسی که من تومی شناسیمش سرو کار ندارند. جدل آنها در عرصه اندیشه ها و مشی هاست. هرچقدر که نقد و بررسیشان بخاطر انسان و زندگی او باشد، باز کلی است و - ظاهراً - به فرد خاصی مربوط نمی شود. اما نویسنده داستان، با اندیشه صرفاً سیاسی و راه و روش این و آن سازمان کاری ندارد. این چیزها می تواند پس زمینه ذهنیت او باشد. بلکه او با انسان بمعنی فرد - هرچقدر که در معنای جمعی خود معنی بدهد - سرو کار دارد. انسانی که در مقابل او بار مسؤولیت احساس کند. اینجا دیگر بحث این نیست که چوب را بردارد و به بدن این و آن سازمان که زمانی در اوج بوده و امروز نقش در آمده است بزند. این، کاری ندارد. از هر کس برمی آید. برای نویسنده ادبیات مهم ترین نکته، آنست که چه بنویسد و کجای درد را بگیرد که به شعارگویی و کلی بافی و بی توجهی به جریان زنده زندگی دچار نشود. چیزی بنویسد که باورش کنند. چیزی که پیش از هر کس خودش آنرا باور داشته باشد. وقتی آنرا می خواند از آن شرمنده نشود. بلکه پایه ای ریخته باشد که بتواند با آن، دنیای زیبایی را

عباس سماکار

www.adabestanekave.com

دیروزی ها

خاکسار، نسیم: دیروزی ها. چاپ اول. ۱۳۶۶.
ناشر: نشر ایران فردا. ۸۲ صفحه.

نوشتن درباره زندان همیشه جذاب است. چرا که زندان، این زخم پیکر جامعه انسانی، جایی است که آدمی را در آن به بند می کشند تا از گوهر آزادی محرومش کنند و از اصل انسانی بدورش دارند. دنیائی است پر از رمز و راز. ساکنین آن آدمهای عجیب و دست نیافتنی هستند. در جهانی مثل جهان ما که بیعدالتی و ستم در آن حاکم است، نوشتن درباره زندان به دریچه ای می ماند که از آن می توان بر این پدیدار شگفت انگیز و مخوف نظر دوخت و از آنچه درون آن می گذرد به حیرت فروشد.

داستانهایی که تا بحال درباره زندان نوشته شده، همگی در گشودن چنین منظری بروی خواننده خود کوشیده اند. **بزرگ علوی** با داستان «**پنجاه و سه نفر**» این راه را در ایران آغاز کرد. داستان او، سالهای سال بر ذهنیت بخش وسیعی از روشنفکران جامعه ما مؤثر بود و نقش بزرگی در بیداری آنان بازی کرد. از آن پس داستانهای دیگری که درباره زندان نوشته شده؛ «**حماسه مقاومت**» اشرف دهقانی، «**همسایه ها**» احمد محمود، «**نگاه کنید راستکی است**» پروانه علیزاده، «**زندان توحیدی**» ا. پایا و اخیراً چند تای دیگر، جدا از ارزش های ادبی آنها، هر کدام با تصویر محیط و آدمهای زندان، هر دو رژیم سلطنتی و جمهوری را فاش کرده اند.

که با درد و حسرت جسته است، بیابد.

نویسندگان که در گذشته درباره زندان نوشته اند، با مسئله، اینگونه برخورد نمی کردند. زمان آنها، عصر «باور» ها بود. چه باور به یک سازمان سیاسی مشخص و چه باور به موجودیت و توانمندی انقلاب در سطح جهانی. اما در پی شکست انقلاب ایران که بطور عجیبی مصادف با شکست باور بسیار کسان از تداوم انقلاب در جهان است، طبیعی است که ذهنیت نویسندگان ادبیات هم متوجه کنکاش در گذشته شود و ریشه های درد را اینجا و آنجا بجوید.

نسیم خاکسار بدون انکار جنبه های انسانی آدمهای «دیروزی»، بدون انکار نقش و خدمات آنها در جامعه ایران و بدون رویگردانی از اعتقاد به انسان نو و جهان آرمانیش، به کنکاش در ژرفای درون این مردان دیروز سیاست رفته است تا آنها را در بعد حقیقی شان کشف کند.

داستان از پنج بخش مستقل تشکیل شده است که با هم در ارتباطند و مجموعاً یک کلیت را می سازند. «دکتر صفوت» پزشک زندانی، دیدگاه نویسنده را نمایندگی میکند. او در همه جا حضور می یابد و به جستجو و کنکاش برای گشودن این رمز و راز می پردازد. هم اوست که چشم تیزبینی دارد و آن بخش از وجود فردی این چهار نفر را که با هم همخوانی دارد، کشف می کند و نه تنها آنها را نادیده نمی گیرد، بلکه در پی تقویت و جلا بخشیدن به آن بر می آید. در این مسیر شناسائی، او خود را هم می شناسد و دیگران را هم به شناخت خویش و می دارد. «دکتر صفوت باو گفته بود: «اما همه اش اینها نیست. باور کن همه اش اینها نیست. چیز دیگری هم این وسط می لنگد. / اما او (الهیاری) نمی خواست باور کند. چیزی در وجود او از باور کردن آنچه دکتر صفوت می خواست به او بقبولاند امتناع می کرد. ص ۱۳»

«الهیاری» اما در این بی باوری، دچار سردرگمی است. «الهیاری با اینکه جای سایه داری را بغل باغچه برای شستن «لباس» انتخاب کرده است، احساس می کند گرمای تباداری به جانش چنگ انداخته است.»

تلاش دکتر صفوت در تمام طول داستان ادامه دارد. هر چند عاقبت نمی تواند آنها را به شناخت خود بکشاند و پوسته سنگی شان را بشکند، اما خود او به شناخت می رسد و معیارهایش صیقل می یابد.

آنها، هر یک از این چهار نفر وضع و حال و ویژه خود را دارد. هر کدام سازخویش را می زند و نقش و رفتار مخصوصش را انتخاب کرده است. «صفایی» یکدنده تر و آهکی تر و اصلاح ناپذیر تر از بقیه است. او سمبل بیگانگی با همه چیز زندان است. «برای او بهترین وقت بند، ساعات صبحانه و ناهار و شام است. در این وقت ها بندش معمولاً خالی است. او سکوت را دوست دارد. صدای پای آدمها آزارش می دهد. برای او زندانیان سیاسی با تیرباران شدن رفقای افسرش دیگر تمام شده است. به تمام رفتار دیگران اعتراض دارد. حتی شیوه احوالپرسی ها را هم قبول ندارد. میگوید: «ارزش کمونیست ها را پائین آورده اند. من تعجب می کنم. آخر آدم کمونیست دهبایی می پوشد. ص ۱۳». آیا این جملات آخر،

جانگداز نیستند؟ او حتی آن سه عضو دیگر «حزب» در زندان را هم دشمن می داند و فکرمی کند که مدام برایش توطئه می کنند.

«اسدالهی» کُرْدِ قد کوتاه و چاق و تند و تیزی است که همواره در اندیشه جا انداختن خود بعنوان رهبر در نزد جوانهای حزبی است. ابایی ندارد که در رقابت با الهیاری رشته دوستی ها را به آسانی ببرد و او را ترسو معرفی کند. «دیدید که گفتم زه میزنه. الهیاری خودشوبه بیماری زد. می ترسه. شلاق را که نشونش بدی غش میکنه. ای کاش اینجا بود تا مزه درد را می چشید. دکتر صفوت روی پهلو برمیگردد و خیره باو نگاه میکند. از لای پلک های ورم کرده، سرمای بر اندامش می نشیند. یخ میکند. نمی خواهد چنین بیاندیشد، اما می بیند راه گریز نیست. فکر میکند چیزی مثل بازی بود. انگار فتحی نکرده بودند. حس میکند در این بازی فقط یکی، فقط اسدالهی فاتح شده است. اوست که فتح کرده است. زانوانش را، از دردی جانکاه که بر جانش چنگ انداخته توی دلش جمع میکند. حس میکند چیزی در درونش آرام آرام بی آنکه خود بخواد و بی آنکه بتواند جلو آن را بگیرد می شکند. می گرید.»

«الهیاری» کسی که بیش از همه معیارهای «حزب» را در نظر دارد، و از نظر دکتر صفوت، اوست که، باید پاسخ همه انحرافها و نابسامانی های حزب را بدهد، خود دچار سردرگمی است و همه اعتبار و هستی را در قالب گذشته می بیند.

«جباری» اما خالص ترین شخصیت در میان آنهاست. روستایی مردی از آذربایجان که سالهای دراز زندان از او مجسمه سنگی و عظیمی ساخته است. «جباری توی ایوان پیدایش می شود. درست مثل شبخ. روح استوار و مجسم و جاودانی زندان. وجود او اثبات زندان است. او با حضورش در نقاط مختلف بندش تمام درو پیکر زندان را با روغنی که با بوی آن زندان، زندان میشود تدهین می کند. وقتی می خندد - آهسته - یا حرف می زند - زیر لبی - انگار لب های مجسمه ای سنگی از میان دیوارهای سیمانی زندان ترک برداشته است..... برای جباری، آدمها، با میثاق هاشان معنا پیدا می کنند. میثاق، خود آزادی است. خود زندگی است. خود مبارزه است. میثاق ها، اما در زمانهای خیلی دور گذاشته شده، بسته شده. ص ۲۸». آنها علی رغم شخصیت های جداگانه و برخوردهای متفاوت با زندان و زندگی، در یک اصل با هم مشترکند. فرورفتن در گذشته و متوسل شدن به اعتباری که دیگر اعتبار نیست. این فقط یک پناهگاه است. پناه بردن به قلعه ایست که وقتی از خود سر میخورند، به آنجا میروند تا همه چیز را فراموش کنند. تا با خود بجنگند که فراموش کنند. چرا که انسانند و آرمانهای زیبایی دارند. مسلم چنین پناه بردنی آن نیرو و شگفتی ای را سبب نمی شود که به اتکاء آن انسان در هر لحظه از زندگی و مقاومت و مبارزه اش زنده باشد. به جستجو برخیزد و هر بار پوسته پیشین خود را بدرد تا از کهنه سر برون آرد. از اینرو همه هم و غم آنها، بخصوص آنها که چشم دیگران را دور می بینند و کسی را قاضی عمل خود نمی دانند، کلنجار و درگیری

های پیش پا افتاده با همدیگر است. ترس آنها، سادگیشان، دودلی هایشان و دل ندادن به مبارزه ای که بیرون آنها جاری است، همگی از چنین وجود بی چشم اندازی سرچشمه می گیرند. چنان در گذشته فرو رفته اند و با شخصیتی قهرمان شده خو گرفته اند که دیگر توان پائین آمدن از آن جایگاه بلند را ندارند. پلکان واقعیت پیش پایشان نیست. «امروز» برای آنها هیچ است. گذشته، گذشته طلایی، همه آن چیزی است که تنها به آن می توان افتخار کرد. اما حیف که «گذشته» است. چرا که حزب آنها نیز در گذشته جای دارد نه در امروز. «چشمان الهیاری سیاهی می رود. به نظرش می آید که دکتر صفوت به گونه غولی خیز برداشته تا یکباره او را از زمین بر باند. چنگ می زند جایی را بگیرد. اوست و گذشته اش. اما گذشته او گذشته حزبش است. حس می کند بدون آن می میرد. کوچکترین تلنگری به یک جای آن، شیشه عمرش را می ترکاند. چه جویری آنرا رها کند. اگر آن را رها کند نمی تواند روی پای خودش بایستد. می داند بدون حضور آن دود می شود. بارها این را به خودش گفته بود. دنبال کرده بود. دیده بود نمی تواند. با آن بود که نام گرفته بود. با آن بود که الهیاری شده بود. گرنه کسی الهیاری را نمی شناخت. ص ۳۴». هریک از این چهار نفر با همه رقابت و بدبینی و بی اعتنائی که نسبت بهم دارند، وجود دیگری را مکمل وجود خود می داند. هر کدام از آنها برای آن یکی، تجلی تنهایی و حزب اوست. بخصوص در جایی مانند زندان - انعکاس از جامعه روشنفکری - که اکثریت از آن جوان ها و «مشی نوین مبارزه» است. بهمین دلیل توهین دیگران، «افشاری» - یک جوان مبارز و غیر حزبی - به یکی از اعضاء حزب «صفائی» توهین به حزب و مشی آن تلقی می شود. «اسدالهی توی راهرو با حمید دست به یقه شده. خشمگین و عصبی است: - «افشاری غلط کرده به صفائی توهین کرده» دهانش کف درآورده است. - «آقای اسدالهی، شما تو حیاط نبودین. فحش های صفائی را نشنیدین. باور کنین که اگه اونجا بودین به افشاری ام حق میدادین.» - «نه!»

«به نظر من نقشه ای تو کار بوده.» حمید می ماند: «چه نقشه ای» غبغب اسدالهی زیر گلویش تکان می خورد. - «همین حالا بگم» - «بگو» - «این یه حادثه ساده ای نیس. مساله، مساله مشی است. دارین یه کارایی می کنین که توده ای ها را بی اعتبار کنین. دستتون پهلوی من رو شده! منکه بچه قنذاقی نیستم حمید!»

آنها آدمهایی هستند که کار خودشان را کرده اند و حالا منتظرند. فقط انتظار می کشند تا چیزی پیش آید. بیگانه با حال هستند و از جمع سخت می ترسند. آنها دشمن می دارند. کسانی هستند که در زمان موجود ذوب می شوند. گرمایی که بیرون از آنهاست، قابل تحمل نیست. با بستگی به حزبی که امروز در جامعه نقش بازی نمی کند، زندگی شخصی و خانوادگیشان هم دیگر رنگی ندارد. حتی نمی دانند به چه خاطر مقاومت می کنند و حبس می کشند. همین سردرگمی است که اسدالهی را در آخر کار به مصاحبه سازشکارانه با خبرنگاران خارجی می کشاند و سبب آزادیش از زندان می شود. اگر او در زندان، همراه دیگران غریبه، مقاومت می کند

و در حرکت های اعتراضی زندان شرکت می جوید، بخاطر آن نیست که در این کارهایی می بیند. انگیزه اش لجاجت و رقابت با الهیاری برای کسب موقعیت است.

الهیاری هم اگر به هجوم پاسبانها به یک زندانی اعتراضی دلیرانه می کند و باین ترتیب خود را در خطر و شکنجه قرار می دهد، هیجان انسانیش سبب آن شده است. این عملی اتفاقی است. نه یک شیوه همیشگی برخورد. جباری هم چیز فوق العاده ندارد. او فقط میثاق را می فهمد. «در دنیای ذهنی او آدمها دور، بسیار دور، در حال حرکتند. او سالها را روبه گذشته طی می کند. پائین می رود و یکباره خود را می یابد. جوان، بیست و سه چهار ساله، با دریافتی ساده از مفهوم عدالت. قرص نانی برای همه، سرزمینی بی توپ و تشرامنی و خان. سال برو بیای فرقه. سالی که از آتش تفنگ او چه بسیار خان ها و زورگوها بخاک افتادند. از آن به بعد دیگر مفهوم عدالت پیچیده می شود. عدالت وارد روزنامه ها، بیانیه ها و خطابه ها می شود. کلمات و چهره ها دیگر همان هایی نیستند که با آنها زندگی می کرد، چیزهای دیگراند. هم بیگانه و هم آشنا با او. هر دو و هیچکدام. ص ۷۶».

«صفائی» که کارش نفرت ورزیدن و انگلیسی خواندن است هم مطابق یک اصل لایتغیر، اصلی که هرگز به آن نمی اندیشد بلکه آنرا چون ایمانی مذهبی در درونش نهاده است، که جزو وجودش شده است، کوتاه نمی آید و زندان می کشد. والا برای او که حتی وقت درددل کردن با دکتر صفوت به زبان انگلیسی پناه می برد تا کسی بونبرد که چه می گوید:

'Believe me Doctor. There is a plot against me. Believe me.'
«باور کن دکتر، توطئه ای علیه من پشت پرده است. باور کن. «ص ۴۷»». برای آدمی که بقول جباری «مثل جفده! فقط تنهایی را دوست داره. ص ۱۳». زندان کشیدن چه معنایی می تواند داشته باشد.

نسیم خاکسار بدین گونه به پاسخ پرسشی که مردانی با آن نیت انسانی را به قتل و دیوانگی، شکست و سازشکاری و مرگ، کتمان حقیقت و پناه جستن در گذشته می کشاند و به مجسمه ای سنگی و بی اعتنا به زمان و مکان تبدیل می کند، دست می یابد.

در بخش پایان داستان، الهیاری در پی گرد آوری مدارک است تا علیه اسدالهی که مصاحبه خود را با خبرنگاران خارجی تکذیب کرده، گزارشی تنظیم کند و برای کمیته مرکزی حزب در خارج از زندان بفرستد و سبب اخراج وی شود. اما با مرگ ناگهانی اسدالهی همه چیز دگرگون می شود. او که تا آن لحظه حتی حرف چریکها را در مورد اسدالهی قبول نمی کند و شهادت آنها را مبنی بر نشان دادن ضعف، نه سازشکاری، نمی پذیرد، بخاطر استقبالی که عده ای از مردم کردستان از جنازه اسدالهی - به عنوان همشهری قهرمان - کرده اند، در پی دست و پا کردن حیثیتی برای حزب خود بر می آید و حقیقت را پنهان می کند و به حزب گزارش نمی دهد.

او به هنگام سخنرانی در سوگ «اسدالهی» و شرح «قهرمانی» ها و صفات «پسندیده» وی به مقایسه اسدالهی با ارانی ها و روزبه ها می پردازد. داستان با طنزی گزنده - خنده هایی که از

اتاق های دیگر به گوش می رسد و افتضاحی که صفایی به بار می آورد و همراه دزدگی «جباری» از این بازی و نزدیکی دکتر صفوت با او، پایان می یابد و تراژدی چنین انسانی عیان می شود. «جباری ساکت و خاموش روی چارپایه نشسته است. دکتر صفوت از کنار او می گذرد. جباری سر بالا می کند - «دکتر!» - «بله». دکتر صفوت می ایستد. - «ازت به خواهش دارم.» دکتر صفوت خم می شود. جباری با صدای آهسته می گوید: «به الهیاری بگو کاری به کار من نداشته باشد. من از همه شون خسته شدم. همه شون.» دکتر صفوت می ایستد و از بالا به سایه جفت شان که روی هم افتاده و شکل پهن و بی قواره ای ساخته است نگاه می کند.»

«دیروزی ها» داستان زیبایی است. قصه آدمها به هنگام دشواری زندگی است. اما کاش نسیم خاکسار می کوشید تا در دنیائی که بروی ما می گشاید، ابعاد وسیع تراژدی را بهتر ببیند. او به بقیه آنها نپرداخته است. از کنار آنها خیلی راحت می گذرد. گویی آنها، طرفداران «مشى نوین» مبارزه، آدمهایی فارغ از اشتباه و درد هستند. تنها این نیست. او جانبدار آنهاست. دلیلش هم «مبارزه جوئی آنهاست». «حمید زنده است. هستی او باروت آماده انفجاری است که بیتاب جرقه است. ص ۶۰» یا «صدای افشاری بلند است. «فحش نده مردیکه.» خشم نسلی پیکار جو در وجود او بانگ برداشته است. او اکنون هیچ چیز نیست. جز تیری که از چله رها شده. ص ۶۲».

بگیریم که مبارزین جدید، جوانها، دردی مشابه دیروزی ها و پیرمردان ندارند. ولی آیا این نسل پیکار جو، حتی در همان لحظه های پیکارش مبرا از هرگونه اشکالی است. آیا صرف مبارزه کردن او، برای یگانه شدن با آزادی همه جانبه مردم از قید جامعه کهن و رهنمون شدن آنها به آزاد شدن، کافی است و آنها دارای همه آن خصایل نیکوئی هستند که ساخته شدن دنیای نورا نوید می دهد؟ مسلماً نویسنده در زمانی که قصه را نوشته است، در سال ۱۳۶۵، باید نتایج کار آنها را دریافته باشد. بحث اینجاست که بری دانستن آنها از انحراف و خطا، بیان تمام حقیقت نیست. اما اگر این موضوع از ارزش کار می کاهد، سبب نمی شود زیبایی آنها را ببینیم.

ویژگی دیگر کار نسیم در آنست که با روانشناسی شگفت انگیزی به «دیروزی ها» داستان نزدیکی می شود. آنقدر نزدیک که گویی جریان خون درون مویرگهای آنها را می بیند. آنقدر آنها را از فاصله کم تماشا می کند که به وحشت می افتد و پس می نشیند. بدون آنکه حضور خود را اعلام کند بدون تنهایی آنها می رود و به جادو دست می زند. باتکای زبانی که انتخاب کرده قادرست هرکاری بکند. دمکراسی او شکل زیبایی دارد. آن بخش از شخصیت این مردان که با خود او مشترک است، شرایطی که آنها را باین روز انداخته است را می بیند. میداند که آنها آدمهای ناتوانی هستند که همچنان آرمانهای نیکوئی دارند. در کار پیدا کردن و فهمیدن آنها سخت تلاش می کند. زبان داستان، زیبا و ظرف اندیشه های اوست. تقریباً تمام کسانی که درباره زندان نوشته اند، برای بیان رویدادها و ذهنیت خود، زبان اول شخص مفرد - من - را انتخاب کرده اند. این مسئله دو دلیل عمده دارد. اول آنکه غالب آنها زمانی زندانی بوده اند.

زندان را، این محیط ناشناخته و مرموز را، پیش از هر چیز با وجود خود و از دریچه وجودی که درون آن قرار گرفته است تجربه کرده اند و طبعاً عمدتاً آن رخدادهایی را بیان می کنند که خود در ارتباط و یا در مرکز آن بوده اند. دنیای پر رمز و راز زندان اجازه نمی دهد بدون لمس آن از نزدیک، درباره اش نوشته شود. مصنوعی می شود. قلابی از آب در می آید. ولی مهم تر از این، صمیمیتی است که در زبان اول شخص مفرد نهفته است. وقتی «من» سخن می گوید خواننده آسان تر محیط رعب آور زندان را باور می کند و نویسنده را آدمی درون رویدادها و جزو داستان می بیند که از ستم روا داشته بر خود، سخن می گوید. در حالیکه، زبان سوم شخص مفرد چنین نیست. با این زبان نویسنده خارج از داستان و بر فراز رویدادها قرار می گیرد. حرف او، حرف آدمی نیست که خودش درد را تجربه کرده است. اما این زبان علی رغم صمیمیتش دارای محدودیت است. نویسنده مجبور است حوادث و موضوعاتی را بیان کند که حضورش در آنها منطقی جلوه کند. برای فرورفتن در ذهنیت دیگران و بیان رویدادهایی که بدون حضور او پیش می آید، «من» کار ساز نیست.

بسیاری از نویسندگان برای سود بردن از این زبان و فرار از محدودیت های آن به فن و روش های جالبی دست زده اند. مثلاً هاینریش بل در داستان «حتی یک کلمه هم نگفت» ماجرا را از زبان دو نفر بیان می کند. یکی از آنها زن و دیگری مرد است. او باین وسیله قادر شده هم زبانی خودمانی داشته باشد و هم به بازگویی عمق احساسات شخصیت های داستانش دست یابد. پیش از او، ویلیام فاکنر در «خشم و هیاهو» این شیوه را بشکل دیگری به کار گرفته است. همچنین سلمان رشیدی در «بچه های نیمه شب» داستانی از استقلال هند، گوینده «من» داستانش را از قدرت جادویی نفوذ در اندیشه دیگران برخوردار می کند تا «من» صمیمی او همه کاره شود و مشکل بازگفتن اندیشه های دیگران پیش نیاید. نسیم خاکسار اما راه دیگری انتخاب کرده است. او سوم شخص «او» را انتخاب میکند ولی زمان گذشته را که سنتاً مختص چنین زبانی است، تغییر می دهد. بجای «او گفت» «او می گوید» را برمی گزیند و ماجرا در زمان حال بیان می شود تا از غریبگی زبان کاسته شود. و به این ترتیب او به بیان داستان، حالت خودمانی «من» را می بخشد. دیگر نویسنده شخصی نیست که از گذشته و آنچه که طبعاً باید از آن اطلاع داشته باشد سخن می گوید. بلکه او هم مانند خواننده در زمان حال حرکت می کند و از آنچه در آینده پیش می آید، خبر ندارد. از طریق این انتخاب است که حتی قدرت نمائی روانکاوانه اش هم خودمانی است.

تنها این نیست. او بنای ظریفی رسم می کند. آنقدر با ابزار ساده گفتار با خواننده خود رابطه برقرار می کند که می توان او را پشت دیوارهای بتونی زندان مشاهده کرد. وقتی در راهروهای زندان، با نگاهی کنجکاو به سرکشی می پردازیم تا این دنیا را ببینیم، با خون گرمی دکتر صفوت از پشت به شانه ما می زند تا برگردیم و در چهره نیمه خندان او ببینیم که نگران معیارهای

گمشده انسانی است. در پی برگ و گیاه او را می بینیم که همراه تکان خوردن برگ در باد، برایمان دست تکان می دهد. در سایه «مجسمه سنگی» شریک می شود تا حیرت از چنین جهانی را نشانمان بدهد. «زندگی در زندان گاه بیمار می شود. بدنش یخ می زند. سرما در بند استخوانهایش می نشیند. در این حالت نوعی افسردگی بر روح ها چیره می شود. اشیاء و آدمها حرکت کندی پیدا می کنند. انگار آبی غلیظ و بسته، اندیشه مجال رهایی نمی یابد و در دایره ای بسته دور می زند. از خون و گوشت آدمی تغذیه می کند تا پروار شود و پیشانی را سنگین کند. سرها در این حالت از سنگینی فرو می افتد و جسم تحلیل می رود. دکتر صفوت در چنبره دستهای استخوانی این سرما اسیر شده است. در هنگام قدم زدن بر می گردد و به پلک های خسته و نگاههای بی فروغ الهیاری خیره می شود. موهای الهیاری یکدست سفید است. بر وجود او بخصوص وقتی تکیه به دیوار نشسته و دارد خیره به جایی می نگرد یکجور ضعفی کهن و قدیمی بال می گشاید. موجودی می شود که انگار زهر خستگی های قرون در عضلات و درخونش راه یافته است. دکتر صفوت حس می کند که گاه دلش می خواهد دستش را بگیرد و او را به جایی دور از صداها و جنجال ها ببرد و بعد باو بگوید: «بیا. بیا اینجا و صد سال بخواب. صد سال استراحت کن.» اما دکتر صفوت می داند که این چیزی مثل دعوت به مرگ برای کسی است.»

توصیف نویسنده «دیروزی ها» هر جا به تناسب شخصیتی که در حال کلنجار رفتن با اوست تغییر می کند. اگر در یکجا سردی و یاس و غم سایه انداخته است، جای دیگر، وقتی با نسل جوان مواجه می شود، رنگی از زندگی به آن می دهد و قالب زیبای بالا و پائین رفتن با روحیه ها را بخوبی می یابد. «حمید از اینکه جشن را بهم زده اند احساس رضایت می کند. در خیال او درخت مقاومت، در باد شاخ و برگ تکان می دهد و رو به خورشید قد می کشد. نگاه او دیوارهای بتونی را می شکافد و ظلمت حاکم را، تا دیدار با روشنائی مژده می دهد. او با لبهای ورم کرده آرام آرام زیر لب سرود می خواند.»

ادبیات برای باوراندن آنچه می گوید راه دراز و دشواری در پیش دارد. وقتی در سینما زندگی را نمایش می دهند، با اینکه می دانیم «نمایش» است باز باور می کنیم که «زندگی» است. چرا؟ آیا آدمی در پی آنست که خود را بفریبد؟ نه! واقعیت بیرون از او چنین چیزی را تحمیل می کند. آدمها، حرکات، رنگها و صداها و اجسام، بیرون از ما و در برابرمان وجود دارند، نمیشود خنده یک کودک را دید و نسبت به آن بی اعتنا بود. عشق آدمها را، راز و توان زندگیشان را، فریاد، مقاومت، تلاش، ستم و یا هر روزه دیگری از هستی اجتماعی و طبیعت را پیش رو داشت و از آن فارغ بود. هنرها، هر کدام، چه هنر نمایشی - سینما، تاتر، رقص - چه هنر شنیداری - موسیقی - و یا هنر تجسمی - معماری، مجسمه سازی و نقاشی - به تناسب وضع خود با ابزار مادی که در اختیار دارند باوراندن زندگی را تحمیل می کنند. اما در ادبیات چه؟ همه چیز و همه چیز بعهد ذهنیت نویسنده است. بیرون آن، شکل خارجی اش، جز علائم و نشانه ها چیزی نیست. کجا می توان خنده آدمی را در کنج و کوچ خط های سیاه کتاب - این علائم نشانه ای - دید. نه

خنده آنها پیداست نه اشکشان. نه جسمیتی دارند، نه صدایی، نه حرکتی. رنگ و بویشان لای کلمات ماسیده است. و جهانشان ناپیداست. ادبیات جهانی است که در تکلم خاموش نویسنده با خودش شکل می گیرد و از طریق لبه برنده ذهنش - دست - به قالب مجرد مفاهیم - کلمه - در می آید تا به درون ذهنیت ما بخزد و در آنجا دوباره معنی شود. بدون این ترجمان دوباره ادبیات چیزی نیست. تازه آنوقت است که توفان بی صدایی از حرکت و تصویر و صدا که در ذهن دیگری وجود داشت، در اینجا شکل خود را باز می یابد. اگر در میان هنرها، به زعمی، سینما هنر هنرهاست؛ ادبیات در بیرون از آنها خاموش ترین هنرهاست. از شعر که خاستگاه عصاره خیال است، تا رمان که عینی ترین چهره ادبیات بشمار می رود همگی چنینند. این عمده ترین خصوصیت و تمایز ادبیات از دیگر هنرها، به آن ویژگی خاص خود را می بخشد و آنرا سرشار از دشواری ها می کند: نویسنده بی بضاعت ترین هنرمندان است. بعنوان ابزار مادی کار هیچ در اختیار ندارد. باید دست به جیب کند و از انبان ذهن خود همه چیز را مایه بگذارد. نه دستیاری دارد نه بازی کننایی و نه رنگ و صدا و طبیعت زنده ای در برابر، از کمک متخصص هیچ فنی برخوردار نیست. خودش است با خودش. با جهانی بیگانه در برابرش که به تنهایی باید آنرا از سر نو بسازد. جهانی که پیش از خلق شدن پیدا نیست چگونه است. باید بجای آدمهای بازی کند، کار کند، بیاموزد، راه برود، بخندد، جهانش از خود اوست. در عوض آدم و حیوان و گیاه متولد می شود و می میرد. بجای دیگران عشق می ورزد و تحول می یابد. خوبی و بدی می کند و همه چیز و هیچ می شود. اما ادبیات آزادترین هنرها هم است. همانقدر که چیزی ندارد تا ابزار کار کند، بهمان اندازه هم آزاد از مایملک است. هیچ صورت مادی ابزار، کار او را به بند نمی کشد و در تخیل و ساختن، آزادترین است. آدمهایش را قبلاً کسی ندیده است. آنها را بهر شکلی که میل کند بار می آورد و چهره می دهد. هر حرفی را که بخواهد، در دهان آنها می گذارد. هر رنگ و صدا و حرکتی را که قابلیت مادی نداشته باشد به آب و گل زمینش می بخشد. بی جهت نیست که شاعران و نویسندگان مردمانی آزاده اند. آزادیشان چنان گسترده است که به خواننده نیز نفوذ می کند. او مجاز است که جهان درونی نویسنده را آنطور که می تواند و می خواهد تخیل کند. با این دریافت از ادبیات کار نویسنده ارج و ویژه ای دارد. وقتی «دیروزی ها» را می خوانیم باور می کنیم که آدمهایش واقعی اند و در شکل حقیقی خود ترسیم شده اند. ما همراه آنها خودمان را هم کشف می کنیم و باور می کنیم که واقعی هستیم و آن چهره پنهان واقعی - روزه حقیقی - خود را در می یابیم. کسی که ادبیات می خواند دیگر آدم پیشین نیست. کسی است که از آزمون دشوار زندگی عبور می کند. از دایره سوزان تجربه می گذرد تا بگونه ای دگرگون شود. تمام پیچ و خم ادبیات همان اندازه به زندگی نزدیک است که از آن دوری می جوید. ارتباط تازه و زنده با ناپیدای انسان و هستی، مفهوم و چهره ادبیات است. چون زاده می شود زندگی را دیگر می کند و خود از آن دگرگون می شود. از اینرو ادبیات چیزی بیش از ادبیات است. «دیروزی ها» در این مسیر گام می زند.

های نخست دوره مشروطه بسیاری از شعرا و نویسندگان کوشیدند مسائل و آراء نوحاسته مشروطه خواهی را در ظرفهای کهن ادب فارسی بریزند. انواع شعر فارسی وسیله بیان شعر روز شد. غزلیات وطنی و نمایشنامه های منظوم رواج یافت. تازگی موضوع و ارتباط مستقیم این آثار با زندگی روزمره مردم سبب شد که اکثر آنها مورد استقبال قرار گیرد، اما هیچیک از آنها عمر درازی نکرد.

ناماندگاری بسیاری از این آثار، طبعاً به سبب سپری شدن موضوع آنها بود. اما در همین دوره ها اشعاری هم سروده شد که دیدگاه بازتری داشت و معرف جهان بینی شاعر و نیز وقوف او به مبانی بدیعی شعر بود، و با اینهمه امروز، جز محققین کسی را با آنها کاری نیست. ناکامی این دسته از آثار ادبی را باید ضرورتاً در ناسازگاری ساخت و موضوع یا فرم بی انعطاف کهن و آراء پویای روشنفکری دید.

کوششهای ادبی روشنفکران صدر مشروطه و دهه های پیش از آن برای ارائه آراء نو، بالاخره در سالهای جنگ اول جهانی به شکلی مناسب خود دست یافت. تهران مخوف، اولین رمان اجتماعی حاوی مسائل زنان، اثر مشفق کاظمی؛ جعفر خان از فرنگ آمده، اولین نمایشنامه مدرن فارسی، به قلم حسن مقدم؛ و اولین سروده های نوینما یوشیج همه در فاصله کمی، در اولین سال قرن حاضر شمسی چاپ شد. درست در همین سال است که یکی بود یکی نبود، اولین مجموعه داستانهای کوتاه فارسی نیز به چاپ می رسد. سید محمد علی جمالزاده، نویسنده این داستانها، بعدها گفت که در آن هنگام گویی این فرم های نو ادبی در فضا بود، طوری که اگر او نبود که داستان کوتاه بنویسد، دیگری می نوشت. این بیان - اگرچه فروتنانه - بدور از واقعیت نبود. دیری نپائید که دیگرانی بدنبال جمالزاده به میدان آمدند، و از آن هنگام تا امروز کشتگاه داستان نویسی فارسی اگر هم در جوار کشت پیشروان غربیش خشک نموده، از کشتگر خالی نمانده و روز بروز گامهای بلندتری بسوی کمال برداشته.

اما بعد از انقلاب اسلامی طبیعی است که در کنار ادبیات روشنفکری، ادبیات دیگری در همسویی با ایدئولوژی مکتبی نظام جدید شکل بگیرد، و نویسندگان این مکتب موضوعات خود را از دیدگاه مکتبی مطرح کنند و قالب های نوینی مناسب آن پیدا کنند و یا، تا دست یافتن به ساخت مناسب، همچون شعرای صدر مشروطه، از فرم موجود استفاده کنند و لاجرم تا مدتی آثاری خلق کنند که گرفتار تضاد ساخت و موضوع باشد. با یک نظر گذرا به مجموعه داستانهای کوتاه بنظر میرسد که شق اخیر روشی است که نویسندگان آن گزیده باشند. در حصار تصاویر چاپ سنگی گونه کتاب، میشود اینجا و آنجا حتی شاهد تلاشی بود که نویسندگان داستانها برای جدا کردن راه خود از داستان نویسی روشنفکری کرده اند. اما با مطالعه دقیق تر داستانها میشود دید که جز «خانه آرزوها» نوشته افسانه گیویان، آثار دیگر این مجموعه با ایدئولوژی نظم جدید همخوانی ندارد و تباینی بین ساخت و موضوع آنها نیست. مقصود اینکه، ظاهراً نویسندگان مکتبی با اتخاذ فرم نو، خواسته یا ناخواسته، آرایی را ارائه کرده اند که پیش از این در دیگر آثار

رضا نواب پور

www.adabestanekave.com

قصه های «مکتبی»

فریدون عموزاده خلیلی، سید ابراهیم نبوی، حسن احمدی (ویراستاران): کتاب سروش، مجموعه داستانهای کوتاه. چاپ اول. تهران. ۱۳۶۸. ناشر: انتشارات صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران. ۲۱۴ صفحه. ۸۲۰ ریال.

مجموعه داستانهای کوتاه عنوان گویای یکی از آخرین انتشارات «سروش» انتشارات صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران است که در سال جاری چاپ و پخش شده است. گذشته از سه ترجمه از خورخه آمادو، ویلیام سارویان و ارنست همینگوی، آثار دیگر کتاب شامل چهارده داستان کوتاه است از سیزده نویسنده جوان ظاهراً مکتبی. «داستان کوتاه» می گویم، هم از نظر سهولت، و هم اینکه عنوان کتاب چنین القاء می کند. بعلاوه، اگر بخواهیم در طبقه بندی آثار ادبی تعاریف دقیق ساخت و تکنیک را ملاک قرار دهیم، لااقل از نظر بعضی از منتقدان همه آثار روشنفکری پیش از انقلاب هم ضرورتاً زیر عنوان داستان کوتاه نخواهد گنجید. منتهی رواج این فرم ادبی در آثار روشنفکران واجد توجیه ایدئولوژیک است. هنرمند نه تنها با آنچه می گوید، بلکه با وسیله بیان هنری خود نیز ارزش ایدئولوژیک مورد نظرش را ارائه می کند. آراء روشنفکری از اواخر قرن نوزده وارد ادبیات فارسی شد. از آن زمان به بعد شعرا و نویسندگان کوشیدند ظرفهای مناسب موضوع و ایدئولوژی خود را بیابند. با آزادی جراید در دهه

ادبی نو، مطرح شده. کوشش افسانه گیویان برای گریز از آن به قیمت تلاشی کامل داستان تمام شده.

در واقع این امری است ناگزیر که نویسندگان مکتبی یا باید تسلیم آن شوند و یا اینکه به پیروی از «انجمن خاقان» یکبار دیگر، علم بازگشت ادبی را برافرازند.

«خانه آرزوها» داستان دغدغه زنی است که درد زایمان هووی جوانش خواب از چشم او ربوده. زن سه فرزند دارد و هر سه دختر. هووی جوان فرزند اولش را حامله است و در دیوار شهادت می دهند که فرزند او پس خواهد بود. زن در اتاقی است - با سه دخترش که در کنارش خفته اند - و هووی جوان بی هیچ همدم و فریادری از درد زایمان در حیاط پس و پیش میرود.

اما دغدغه رقابت و حسادت و خودخواهی زن اجازه تجلی به عواطف انسانی او نمی دهد. عاقبت «هووی بیچاره» که از درد به جان آمده به اتاق خود می شتابد و لحظه ای بعد صدای فریاد او ربابه، یکی از دختران زن را از خواب می پراند. او پیش از آنکه مادرش مجال یابد، بسوی اتاق زن پدرش می دود و بلافاصله با نوزاد بیرون می آید. جمله نهایی داستان شلاقی است بر گرده زن و همه زنان دیگری که چشم دیدن هوو و پسر زادن او را ندارند: چشم های خیس ربابه می خندد: «مادر! این داداش منه؟»

با این نتیجه گیری کوتاه - اما گویا - نویسنده تمام دغدغه های ذهنی هووداری را بی بها می کند و در خط ایدئولوژی نظام جدید قرار می گیرد. شگفتی اینست که این داستان نوشته یک نویسنده زن است و نه یک مرد. و شگفتی دیگر اینکه همین موضوع هووداری در داستان ایرج صغیری، «دی حلیمو و بچه هایش» محکوم شده است.

دی حلیموزنی است فقیر که شوهرش را از دست داده، ولی حاضر نیست سایه مردی دیگر را بر سر فرزندان خود بگستراند و علیرغم فشارهای مادی و اجتماعی سه فرزندش را دست خالی به دندان می گیرد و بزرگ می کند تنها به این امید که پسرش بزرگ شود و مادر و خواهرهایش را زیربال خود بگیرد. در این فاصله دختر بزرگش عروس میشود، پسرش عقب افتاده از آب درمی آید و سراب آرزوهای دی حلیمو در دختر کوچکش متجلی میشود که زیبایی او توأم با توداری و وقار است. ولی گویی همه چیز با دی حلیمو در ستیز است. دخترش لیلی عاشق مردی میشود مسن که زن و بچه دارد، و علیرغم میل مادر تصمیم می گیرد با او ازدواج کند. بخش نهایی داستان روز عروسی لیلی است. لیلی، بی اعتنا به تمام نگاهها و ناسزاهایی که متوجه اوست، مصممانه در انتظار معشوق خود «مندو» است که زن مندو با بچه هایش فرا میرسد و با استغاثه از او می خواهد که دست از سر شوهرش بردارد. بعد از رفتن زن مندو لیلی - که گویی از خواب غفلت بیدار شده - خود را می کشد.

گذشته از هووداری، نکته دیگر داستان افسانه گیویان، یعنی شأن زن در ارتباط با پسر یا دختر زائیدن، موضوع داستان «به رنگ خاکستر» است به قلم طاهره ایبد. در طنز اجتماعی «به رنگ خاکستر» ایبد، در تعارض با گیویان، تبعیض جنسی و مردسالاری را به باد انتقاد می گیرد. زنی

از درد زایمان در رنج است. اما نگرانی او بیشتر از آنست که مبادا فرزندش دختر باشد. او پیش از این دختری به دنیا آورده و حالا تمام مصیبت هایی را که به خاطر زائیدن او متحمل شده در پیش چشم دارد. آن بار به سبب اینکه فرزندش پسر نبوده از چشم خانواده شوهرش افتاده و حالا بیم آن می آردش که اگر این بار هم فرزندش دختر باشد شوهرش را بی شک از دست خواهد داد. عاقبت نوزاد به دنیا می آید. پسر است. همه خوشحالند. اما مادر نگاه بهت زده اش روی دست کودک ثابت مانده، او انگشت ندارد. با این طنز نهایی نویسنده کورذهنی اجتماعی و مردسالاری را محکوم می کند.

داستانهای دیگر این مجموعه نیز در تعارض با موضوع فکری نظام جدید است. محسن مخملباف در همسوئی با آراء دموکراسی غربی و حقوق بشر، شکنجه را محکوم می کند. اگر پاره ای از اسامی آشنا یا عباراتی مثل «من از ساواک مرده ها خدمت میرسم» نبود، می شد این داستان را به هر حکومت دیکتاتوری در ایران یا کشورهای دیگر منسوب کرد. اینک هم این اشارات چیزی از بار ایدئولوژی یک داستان و جهان بینی روشنفکرانه نویسنده نمی کاهد.

البته نظام جدید، گویی، از این اتهام مبرا است چون ظاهراً مخالفینش، بدون هیچ احتیاجی به ساواک یا دستگاهی نظیر آن، مانند شمر تعزیه هیچ در لعن و نفرین خود کوتاهی نمی کنند. در «دختری به رنگ سحر»، فریدون عموزاده خلیلی اعترافات ذهنی جوانی را ترسیم می کند که در تردید انتخاب بین زنش یا سازمانش مدتی جدل درونی داشته و عاقبت تسلیم نظر سازمان شده و او را در زمانی که حامله بوده، ترک کرده و چندی بعد هم از مرگ او در یک حادثه رانندگی آگاه شده. اما اینک دریافته که مرگ زنش نه در اثر تصادف که با نقشه سازمان بوده، برای کشتن «رسوبات خرده بورژوازی»، و به دست همزمان سیاسی اش اجرا شده. این وقوف نقطه عطف زندگی سیاسی جوان است. با این وقوف او به نفی سازمان و لاجرم به نفی خود می پردازد و سوگنامه ای عاشقانه می سراید برای زنی که دیگر وجود ندارد و «دختری» که هرگز به دنیا نیامده. تلاش نویسنده در این داستان ظاهراً بر آن است که جنبش های سیاسی مخالف را نفی کند. اما انگیزه ندامت قهرمان او و سرخوردگی سیاسی اش معادله ای ترسیم می کند که سازمان سیاسی مخالف را در برابر احساسات شخصی فرد، و در نهایت در برابر فردگرایی قرار می دهد و نه در برابر امت اسلامی.

داستان دیگر در زمینه مسائل سیاسی «دشمنان جامعه سالم» است از سید ابراهیم نبوی. در این داستان نبوی فاشیسم را به باد انتقاد میگیرد. موضوع داستان وحشتی است که یک سیستم دیکتاتوری در جامعه ایجاد می کند. مکان این داستان ایتالیاست و زمان آن بلافاصله بعد از جنگ، که یادآور اشاره آخوندزاده است به میرزا آقا تبریزی آنجا که می گوید اگر جای صراحت نیست موضوع نمایشنامه هایت را در زمان و مکان دیگری قرار بده.

اما عام ترین موضوع در داستانهای این مجموعه فقر و بی پناهی زنان است. اصولاً نقش زن در این مجموعه قابل تأمل است. گذشته از دوتن از نویسندگان و سه تن از هنرمندان و مسئولین

تدارکات و چاپ کتاب، قهرمانان اصلی پنج داستان - از ۱۴ داستان نیز - زنان هستند. عدم تأمین های اجتماعی و اقتصادی زنان و کودکان، در متن جامعه مردسالار، و عدم امکانات بهداشتی و بهزیستی آنان زمینه اصلی سه داستان «دی حلیمو...»، «گردباد»، و «سرپل» است. «دی حلیمو...» را قبلاً ذکر کرده ایم. این داستانی است که در صورت بازنویسی می تواند قوی و موثر باشد.

«گردباد» نوشته محمد عزیزی و «سرپل» از مهرداد غفارزاده طرح هایی است از فقر و آوارگی زنان و تلاش آنان برای نجات کودکانی که در مرز مرگ و زندگی هستند.

داستانهای دیگر طنزها یا انتقادهای سبکی هستند درباره مسائل اجتماعی. «کاروان سرگشته» از محمد عزیزی مصداق الاسماء تنزل من السماء است و بیشتر به هذیان یا خوابی آشفته اما سبک می ماند. نویسنده ای یا در واقع کسی که میخواهد نویسنده باشد سعی می کند داستانی بنویسد درباره فقر، داستانی که به قول خود او «بتواند سؤالی برانگیزد و طرحی نو دراندازد»، اما تکلیف حاصل قضیه را خودش روشن کرده: «حالا مانده ام که موضوع قصه ام چه باشد». و به راستی هم معلوم نیست موضوع قصه چیست.

«حقوق سر ماه» داستان دو خانواده است که مردهایشان همکار بوده اند، یکی از آنها مرده. و آن دیگری بدون آنکه زن و فرزند خودش آگاه باشند به اسم حق بیمه همکارش حاصل کاردومش را که تا نیمه های شب در شرکتها و رستورانهای مختلف طول می کشد به خانواده دوستش می دهد. فداکاری او وقتی معلوم میشود که خود او در اثر کار زیاد کارش به بیمارستان می کشد.

«رابطه شعور و میز» از مصطفی خرامان در انتقاد از مقام پرستی کارمندان است و یک «اتفاق ساده» طنزگونه ای است در مورد جیره بندی که در «کاروان سرگشته» هم اشاره ای به آن شده، گذرا.

«گل نشاط» نوشته نقی سلیمانی تکراریک سؤال است که پسری خردسال از هر که می کند جواب آن را نمی یابد: گل نشاط کجاست؟ تا اینکه پس از سالها پسرک پزشک میشود و به مداوای مردم می پردازد و حالا با دیدن رضایت بر چهره مردم می پرسد: گل نشاط کجا نیست؟ اما شیرین پایان داستان است که در پاسخ مادرش که می پرسد آیا هنوز دنبال گل نشاط می گردد می گوید: «ننه! آن روی لبهای شماست. خنده نخودی شماست... آن خداست». عبارت جا نیفتاده (آن، خداست)، در پایان داستان، نشانه تلاشی است که نویسنده برای همخوانی با نظام مکتبی و گریز از فرم و ساخت روشنفکری داستان، می کند. اما بدیهی است که کوشش او عبث است و حلقه های ارتباطی این عبارت با بقیه داستان سست تر از آن است که حتی خواننده مکتبی را راضی نمی کند. این تضاد نهایی تلفیق خردگرایی و ماوراء الطبیعه را لابد باید در نوگرایی اسلامی دید، همچنانکه ضمیمه کردن ترجمه های داستان های غربی را به داستانهای ظاهراً مکتبی.

بر روی هم، نویسندگان مجموعه داستانهای کوتاه، با یک استثنا، و خواسته یا ناخواسته،

در تعارض با تلاشهای نظام اسلامی برای تحول فرهنگی و ایدئولوژیکی، و در همسویی با آراء روشنفکری لائیک و اصالت فرد، به انتقاد از نارسائیهای اجتماعی، اقتصادی و سیاسی پرداخته اند.

به عنوان جمله نهایی و غایی این بررسی در بیان موضع فکری این مجموعه شاید بی مناسبت نباشد که نخستین جمله پیش گفتار کتاب را - بی هیچ توضیح و تفسیری - نقل کنم: «پس از آنکه صدای تقه در آمد، دستگیره به آرامی چرخید و یک برش طولانی از آقای نویسنده از لای در نمایان شد».

ابتدا ترجمه تقریباً تمامی مقاله اوهافمن (Eva Haffman) را که در شماره دوم اوت ۱۹۸۹ نیویورک تایمز (New York Times) چاپ شده است، می آوریم:

«بیان اندیشه های فلسفی در قالب داستان کاری است بسیار دشوار، و نوشتن رمانی با تأملات عمیق درباره ایران امروز شاید تلاشی نامعقول به نظر آید. اما این کاری است که تقی مدرسی که اکنون در بالتیمور زندگی می کند، اما در تهران زاده و پرورده شده است، در دومین رمانش که در امریکا انتشار یافته، انجام داده است. با اینکه «آداب زیارت» نسبت به «کتاب آدمهای غایب» شیوه ای غیر معمولتر و مایه ای بغرنج تر دارد، تقی مدرسی توانسته است در این رمان بی جنجال و ظریف ما را به درون جهانی اضطراب انگیز و ناآشنا ببرد و رابطه های میان دریافتهای ذهنی یک فرهنگ با نمودهای بیرونی وقایع عجیب و تکان دهنده را نشان دهد.

«محل وقوع داستان تهران است و زمان آن گذشته نزدیک در جریان جنگ ایران و عراق، اما بیشتر ماجراهای داستان دور از جبهه، و در ذهن هادی بشارت می گذرد که مردی است حساس، با فرهنگ و اهل تاریخ و درباره فرشتگان و هانی، پیامبر شهید ایران قدیم، مطالعاتی وسیع کرده است. در دوره حکومت انقلابی، بر اساس مقرراتی که هرگز روشن و مشخص نشده است، نه هادی بشارت دیگر می تواند در دانشگاه به تدریس ادامه بدهد، نه همسرش می تواند به کار هنر پیشگی پردازد. اکنون آن دو اوقات خود را در خانه شان که روبه ویرانی گذاشته است می گذرانند. هادی بشارت به نوشتن شعری درباره مانی ادامه می دهد و زنش یا گرفتار سردردهای میگرنی است، یا از همسایگانی که جبراً کارشان به بطالت کشیده است، پذیرایی می کند.

«داستان خود هادی بشارت که پاره پاره و با یادآوریهای گذشته روایت می شود، استعاره ای از سیر ایران به سوی تجدد است. همچنانکه هادی بشارت میان گذشته و حال تردد می کند، پدر روستایی بیسوادش را، دوره تحصیلات خودش را، سفرهایش در اروپا و دوره تدریش در یکی از دانشکده های امریکا را به یاد می آورد. در این یادآوریهها به لحظه هایی برمی خوریم که هادی بشارت با روشن اندیشی توانسته است حاملگی نامزدش از مردی دیگر را، که پیش از ازدواج با او روی داده است، بپذیرد و نیز بگذارد که همسرش پس از ازدواج به کار هنر پیشگی ادامه بدهد.

«اما هادی بشارت که در داستان تنها فردی است که فکر مهاجرت از ایران در سر ندارد، نه فقط به ایران، بلکه به گذشته دراز و سنتهای آن نیز سخت وابسته است. مردی است شیفته تاریخ، هر چند که از دید غربیان این شیفتگی او به صورتهایی عجیب بروز می کند، چون هادی بشارت از استاد محبوبش (فخر زنجانی) پیروی دارد که به او چنین آموخته است: «زمان ساخته ذهن انسان است. زمان فقط فاصله ای است ذهنی میان دو حفره تاریک ابدیت که موقتاً برای ما رخنه ای باز کرده است.»

«ضمناً هادی بشارت در آن رخنه از زمان که در آن زندگی می کند، فرصت تأمل درباره بازی جلوه های ابدی را یافته است. در حیطه صحنه های محسوس زندگی عادی درباره قلمرو اثیری و

www.adabestanekave.com

آداب زیارت

The Pilgrim's Rules of Etiquette

By Taghi Modarressi

Publisher: Doubleday. First Edition: 1989

«آداب زیارت»، رمان جدید تقی مدرسی به زبان انگلیسی در امریکا منتشر شد. لازم به یادآوری است که تقی مدرسی رمانهای خود را ابتدا به زبان فارسی می نویسد و سپس خود آنها را به زبان انگلیسی ترجمه می کند. اینکه ترجمه انگلیسی رمانهای او پیش از اصل فارسی آنها در امریکا منتشر می شود، خواست او نیست، ناشی از مشکلات چاپ و شیوه کار ناشران در ایران است. بنابراین تقی مدرسی را نمی توان در شمار آن دسته از نویسندگان ایرانی مقیم خارج دانست که زبان مادری و ملی خود را خواسته یا ناخواسته ترک کرده اند و آسانتر یا دشوارتر به زبان بیگانه می نویسند.

«آداب زیارت» دومین رمان تقی مدرسی است که به زبان انگلیسی درآمده است، اما با شمارش «یکلیا و تنهایی او»، «شریفجان، شریفجان» و «کتاب آدمهای غایب» چهارمین رمانی است که تاکنون نوشته است. هنوز اصل فارسی این رمان در ایران انتشار نیافته است تا به معرفی و نقد آن بپردازیم. به همین دلیل در معرفی رمان «آداب زیارت» به چند نقدی که در مطبوعات امریکا درباره آن چاپ شده است، نگاهی می اندازیم.

ملکوتی مُثُل و زیبایی آرمانی و دست نیافتنی به مکاشفه می پردازد و در غوغای وقایع به ادوار مکرر و ثابت تقدیر پی می برد.

«اینها همه ظاهراً از شعله های هولناک آتش انقلاب آیت الله خمینی یا جنگ ایران و عراق فاصله زیادی دارد، اما در داستان اشارتی هست نشان دهنده آنکه فلسفه رؤ یا آمیز هادی بشارت چندان هم با کابوسهای تاریخ امروز کشورش بی ارتباط نیست.

«واقعه مرکزی در داستان مرگ مهرداد رازی، شاگرد خصوصی و محبوب هادی بشارت است. انگیزه مهرداد در داوطلب شدن برای رفتن به جبهه روشن نیست، و مرگ او به نقطه ابهامی تبدیل می شود که برگرد آن توضیحات گوناگونی شکل می گیرد. فیلی، دختر تنها و پریشانی که عاشق مهرداد بوده است، اعتقاد دارد که نقش چهره او را در لکه ای که بر اثر نم بر دیوار خانه هادی بشارت پیدا شده است می بیند. یکی از اعضای کمیته محلی انقلاب به مادر داغدیده مهرداد به مناسبت شهادت آن شیربیشه شجاعت، آن مبارز راه خدا و رسول تبریک و تسلیت می گوید.

«هادی بشارت معتقد است که مهرداد با تشویق او به جبهه رفت، آن هم نه برای آنکه در جنگ شرکت کند، بلکه برای دیدن خرابه های باستانی بین النهرین. آیا هادی بشارت تا چه حد در مرگ این جوان دخالت داشته است؟ به این سؤال که داستان آن را پیش می آورد، پاسخی داده نمی شود. اما در مشغولیت ذهن هادی بشارت با مرگ و شهادت، بین تأملات او که تفاوتهای واقعیت و خیال را محومی کند و تعصب کور انقلابیونی که او در محله خود با آنها برخورد دارد، شباهتی مشاهده می شود.

«همچنانکه داستان پیش می رود، جبهه تقریباً به افقی شهودی تبدیل می شود که تاریخ ایران و تقدیر در آن تلاقی می کند. در ذهن هادی بشارت فاجعه وطنش با تصاویری از وقایع جنگ جهانی اول و دوم می آمیزد، چنانکه گویی همه اینها بخشی از ادوار محتوم ابدیت است که فرد در محدوده آنها زندگی می کند و به این ترتیب دردها و رنجهای واقعی اهمیت خود را از دست می دهد.

«اما با اینکه هادی بشارت به تدریج از واقعیت دور می شود، انقلاب و جنگ که عملاً جریان دارد، رفته رفته در دنیای او رسوخ پیدا می کند. صحنه هایی که تقی مدرسی از ایران امروز در برابر خواننده می گشاید، از آنجا که بخشی از زمینه عادی زندگی است، هولناکتر جلوه می کند. هادی بشارت در خیابان دسته عزاداران، فواره های خون و حمله هایی را می بیند که برای جوانان جان باخته بر پا شده است. زنان زیر چادرهای خودگوشی ضبط صوت گذاشته اند و به آهنگهای ممنوع گوش می دهند، یا زیر مانتوهای سیاه و بلند خود کفشهای پاشنه بلند ایتالیایی به پا کرده اند. یکی از آدمهای کم اهمیت تر داستان (هلی)، دختری است که چون حجاب کامل نداشته است به صورت او اسید پاشیده اند و کور شده است. و به اشاره در داستان می خوانیم که مادر مهرداد را مجبور کرده اند که پول گلوله هایی را که برای اعدام شوهرش مصرف شده است

پپردازد.

«با روایت این جزئیات، واقعیت هولناک ایران امروز با وضوحی دلخراش تصویر می شود. اما در طول داستان، بیشتر اوقات سایه تخیلات هادی بشارت این واقعیتها را بی رنگ می کند. شیوه تقی مدرسی در داستان سمبولیک، بغرنج و مانند افکار قهرمانهایش گریزپاست. بافت استعارات و تعابیر داستان بسیار زیبا و تمثیلهایی که هادی بشارت در گفتارش به کار می برد فریبنده است، اما آنچه تقی مدرسی از آن در می گذرد خط ارتباط در ملاحظه دقیق موقعیت و حفظ حرکت در ترسیم روشن برخوردها و تعارضهاست.

«در میان بسیار تعابیر درهم بافته داستان به بازتابهای آزار دهنده ای از «غزل جام یونانی» اثر جان کیچس John Keats برمی خوریم و این هنگامی است که هادی بشارت به آهنگهای ناشنیده ای، برخاسته از یولنی خیالی، گوش می دهد و با اندیشه بر چهار فرشته فانوس خیال که در رقصی از یک سکون دائم به چرخش در می آیند، خیره می شود. شاید تقی مدرسی می خواهد به ما بگوید که در هر فرهنگی و میان هر ملتی آرزوهای صوفیانه و عرفانی خاصی وجود دارد. جهان عجیب و ناسازی که او هوشمندانه تصویر می کند، یادآور آن است که هر چند این آرزوها به ظاهر متفاوت بنمایند، در اعماق ناخودآگاه ذهن با یکدیگر همانندی دارد.»

دانه رفعت Donne Raffat، نویسنده ایرانی ای که به زبان انگلیسی می نویسد، در لوس آنجلس تایمز Los Angeles Times شماره بیست و هفتم اوت ۱۹۸۹، درباره رمان «آداب زیارت» مقاله ای دارد که در بخشی از آن گفته است: «موفقیت بزرگ تقی مدرسی در این است که رمان او هم برای خواننده انگلیسی زبان قابل فهم است، هم برای خواننده ایرانی... ویژگی دیگر در شیوه کار تقی مدرسی این است که جنبه های خنده آور و غم انگیز زندگی را درهم آمیخته است، اما نه فقط برای نشان دادن این جنبه های متضاد، بلکه برای فراتر رفتن از آنها، چنانکه در این کار هدف طنز نیست، بلکه روشنگری و اشراق است. شاید همین خصوصیت است که نشان می دهد که تقی مدرسی نویسنده ای است اصالتاً ایرانی، که پیوند خود با میراث نثری و شعری ایران را از دست نداده است.

«روشنگری و اشراق نه از سوی نویسنده، بلکه از سوی آدمهای داستان انجام می گیرد، که مکاشفات خود را بروز نمی دهند. آرمان جویان و رؤ یا گران واقعی در داستان عبارتند از مهرداد رازی، که هرگز دیده نمی شود، اما خواننده حضورش را در سراسر داستان احساس می کند، و هلی، دختر جوانی که به علت رعایت نکردن مقررات حجاب اسلامی بر صورت او اسید پاشیده اند و کور شده است و با عبور از این تجربه رؤ یا گرو خیال بین شده، و بالاخره خود هادی بشارت، فاضل جهان دیده، که با جثه کوچک، سبیل آویخته، کلاه بره آبی و چترش به صورت یک

«دون کیشوت» ایرانی درمی آید که به جای تاختن به آسیاهای بادی، پسی فرشتگان را می گیرد.

«در پایان داستان هادی بشارت دست از مطالعه و تحقیق خود برداشته است تا کار «زیارت» خود در جهان را به انجام برساند، ولی مانند همه رؤ یا گران و آرمان جویان دچار تردید می شود و به این سؤال می رسد که آیا فرشتگانی که صدای آنها را می شنود در ذهن او هستند یا در دنیای خارج؟

«در این هنگام است که او بالاخره از دوست امریکایی اش پروفیسور همفیری نامه ای دریافت می کند. پروفیسور همفیری تازه از دیدار بنای یادبود جنگ و یتنام در واشنگتن بازگشته است و آنجا بر لوحه سنگ خارای سیاه نام پسر خود را در میان پنجاه و هشت هزار نفر دیگر دیده است، و این دویبت مولوی را به یاد آورده است که زمانی هادی بشارت برایش نقل کرده بود:

حمله دیگر بمیرم از بشر تا برآرم از ملایک بال و پر
بار دیگر از ملک پتران شوم آنچه اندر وهم ناید آن شوم.

«هادی بشارت در این مرحله، که برای صوفی مرحله حیرت است، به جواب خود می رسد، به این معنی که این امریکایی واقعیت گرا هم درست همان چیزی را دیده است که هادی بشارت دیده و حس کرده است. در مرحله آخر که جذبه است، هادی بشارت پا برهنه به خیابان می شتابد و به دنبال آهنگی دور و ناشناخته می رود.»

نشریه هفتگی ناشران Publishers Weekly در شماره هفتم ژوئیه نوشته است: «آنچه «آداب زیارت»، دومین رمان انگلیسی تقی مدرسی را مشخص می کند روشنی، دقت و زیبایی بیان و سبک و سرشار بودن آن از معانی است. داستان او نه تنها خواننده را با ایران امروز، بلکه با گذشته آن، با روانشناسی جامعه آن و شیوه های عجیبی که تاریخ باستانی آن در ماندگاری خود داشته است، روبرو می کند... رمان «آداب زیارت» در هیچ جای خود بیش از حد به جامعه شناسی و سیاست نمی پردازد و سراسر آن خنده دار، غم انگیز و عالی است.»

مایکل آپچرچ Micheal Upchurch در شماره بیستم اوت ۱۹۸۹ نشریه «بوک ورلد» Book World مقاله ای درباره کتاب «آداب زیارت» دارد که در آن گفته است: «این رمان گیرا دریچه ای به جهانی می گشاید که من تصور می کردم برای امریکاییان دور از دسترس باشد: این جهان ایران بعد از انقلاب اسلامی است. قطع روابط دیپلماتیک، ناآشنایی با روح زبان، تفاوت میان معتقدات و تاریخهای شرق و غرب، اینها برای ارائه واقعیتهای ایران جدید به ذهن غربیان، حتی از طریق داستان، موانعی عبورناپذیر به نظر می آید. آیا رمانی که نویسنده در هنگام نوشتن آن خواننده غربی را در مد نظر داشته باشد از اعتباری برخوردار خواهد بود؟ و اگر چنین رمانی در حیطه نظارت رژیم آیت الله خمینی نوشته می شد، آیا برای خوانندگان غیرمسلمان اعتباری می داشت؟

«برای نوشتن چنین رمانی کسی صلاحیت دارد که با این دو جهان آشنا باشد. تقی مدرسی،

که در تهران به دنیا آمده و در آنجا پرورش یافته است، مدت درازی است که در امریکا زندگی می کند، اما ذهن او عمیقاً در وطن اصلی او ریشه دارد...

«تقی مدرسی با آدمهای داستانش خواننده را در برابر جلوه ای از فرهنگی قرار می دهد که برای غربیان ادراک ناپذیر و در این اواخر تهدیدآمیز بوده است...»

و بالاخره مدیسون اسمارت بل Madison Smartt Bell در فیلادلفیا اینکوآیرر The Philadelphia Inquirer شماره ششم اوت ۱۹۸۹ در مقاله ای درباره کتاب «آداب زیارت» گفته است:

«چنین به نظر می رسد که اگر داستان تقی مدرسی را ادامه سنت صوفیانه ای بگیریم که ریشه های آن به ادبیات ایران در ادوار قدیم می رسد، آن را بهتر درک خواهیم کرد. صرف نظر از عقاید و تصوراتی که در کتاب بر این واقعیت دلالت دارد، تقی مدرسی در داستان خود از فنهای مختلف داستانسرایی صوفیانه استفاده می کند که معمولاً غیرمستقیم، تمثیلی و آکنده از تعابیر و مفاهیمی غریب است...»

«تقی مدرسی با رمان «آداب زیارت»، دور از شیوه التقاطی سلمان رشدی، کوشیده است که اثر فلسفی جدی و اصیلی به وجود آورد که در سنتهایی که از آنها سخن می گوید ریشه ای عمیق دارد... و نشان می دهد که همچنان تاریخ معنویت ایران به تمامی چشمه ای فیاض از حکمت و هنر است.»

علیزاده طوسی

www.adabestanekave.com

برجان و روح نویسنده: نوعی درهم آمیختگی است از دو واقعیت بیرون و درون.

نویسنده، ناظر ساده و گزارشگر عادی واقعیت های ریز و درشت زندان نیست تا صرفاً به نقل خاطرات و رویدادها بپردازد. فراروی ما، ذهن و ذهنیتی فرهیخته و زبانی قدرتمند، در حال داوری، نگریستن، سنجیدن و بازآفرینی است. آنچه می خوانیم روایتی است عاطفی و ذهنی از یک تجربه زنده از جهان بیرون، در زبانی گاه نزدیک به زبان قصه و گاه نزدیک به زبان شعر، اما همچنان واقعی و آشنا: «پرسشها و پاسخها در متن و محتوای مکالمات مبتنی بر واقعیت جریانات است. شخصیت ها نیز همگی واقعی هستند... بافت کتاب، یا نحوه توصیف و بیان، اگر داستانی - و در برخی از فصول شعرگونه یا نمایش واره - است، هیچ مضمونی، داستان یا خیال نیست. سند است و در تنظیم سند...» (ص ۶) امانت حفظ شده است.

در بیشترین بخش های کتاب، نثر (الف. پایا) نثری است زنده، سالم و پرتحرک و پرخون. اما گزارشگونگی بخش هایی از این متن، گاه تاب و توان از نثر زیبای او میگیرد و شیوه معمول نگارش بناگزیب از یکدستی و هماهنگی خارج میشود. و این جدا از دوگانگی است که در زبان روایت کتاب حضور دارد: زبانی که بیشتر برای بیان دنیای پیچیده و عاطفی نویسنده، به زبان شعر و قصه نزدیک میشود و گاه در تعهد به واقعیت در محدوده زبان گزارش باقی می ماند. این دوگانگی برخاسته از چگونگی شیوه ای است که نویسنده در روایت خاطرات و برداشت هایش، انتخاب کرده است: شیوه ای تازه و بدیع. (الف. پایا) - بی هیچ ادعایی - با انتشار کتاب ارزنده و خواندنی زندان توحیدی، بابی تازه، در شیوه خاطره نویسی ما گشوده است.

سیمای دوزن

سعیدی سیرجانی، [علی اکبر]: سیمای دوزن. شیرین و لیلی در خمسه نظامی. چاپ اول و دوم. تهران. ۱۳۶۷. ناشر: نشر نو. ۱۹۵ صفحه. [کتاب در یک سال دو بار چاپ و نشر شده است]

سیمای دوزن تلخیصی است از دو منظومه خسرو و شیرین، و لیلی و مجنون نظامی گنجوی. در این تلخیص سعی شده است تا آنجا که امکان دارد به اصل داستان لطمه ای وارد نیاید «تا خواننده با فراز و فرود سخن گوینده... و روحیات قهرمانان داستانشان» آشنا شود. سیرجانی چون معتقد بوده است: «شرح و معنی بعضی ابیات لطیف که لبریز از جوهر شعری است، در حکم سپردن اندام متناسب زیبایی است به تیغ تیز تشریح» در شرح و توضیح ابیات، فقط به نکاتی اشاره کرده است که «به عنوان مقدمه و زمینه قبلی برای درک معانی بیت و

www.adabestanekave.com

معرفی کتاب

زندان توحیدی

پایا. ۱: زندان توحیدی («قصر» در «بهار آزادی») چاپ اول. آلمان غربی. ۱۳۶۸. ناشر: بازتاب. ۴۷۶ صفحه.

پیش از انتشار زندان توحیدی قسمت هایی از آن در بخش «فصلی از یک کتاب منتشر نشده»، در شماره ۲ و ۳ فصل کتاب، چاپ و منتشر شده است و خوانندگان ما، بخش هایی از کتاب را خوانده اند.

زندان توحیدی، گرچه بر مینای خاطرات نویسنده از زندان قصر، شکل گرفته است اما خاطره نویسی در معنای متعارف و شناخته شده آن نیست. وقایع و رویدادها اگرچه در کتاب، جای خاص دارد اما حضور آنها و واقعیت آنها، در شیوه روایت (الف. پایا) به واقعیتی حقیقی تر و واقعیتی درونی شده تبدیل میشود. نویسنده خود می نویسد: «کتاب برداشت نویسنده است از دوره قصر؛ زمانی که هنوز، میان همه روندهای دوزخی، «بهار آزادی» نفسی داشت از آرزوی بهروزی، و ارزش و ارزشگذاری پیوندی داشت با این آرزو». (ص ۲ پیشگفتار) پس نگرش پایا، نگرشی از بیرون به واقعیت نیست. نگرشی است عاطفی، تجربی و درونی. به زبان دیگر، زندان توحیدی، حاصل و بازتاب تأثیرات عاطفی خاطرات و وقایع بیرونی است

اشارات شاعر لازم می نموده است». این شیوه توضیح را از آن رو برگزیده است تا کمکی کرده باشد به «پرورش اذهان مستعد در اجتهاد و استنباط مستقیم» متن. (صص ۵ و ۶)

اساس کار او در انتخاب ابیات منظومه ها، نسخه های مصحح وحید دستگردی بوده است. با اینهمه در تصحیح متن از نسخه بدل‌های چاپ روسیه نیز بهره برده است.

بر این کتاب، سیرجانی، مقدمه ای نوشته است استادانه با محتوایی بلند و دلکش، به نام **سیمای دوزن**. این مقدمه از معدود نقدهای ارزنده ای است که در بررسی و تحلیل محتوایی متون کلاسیک و در زمینه جامعه‌شناسی ادبیات در سالهای اخیر منتشر شده است.

نثر زیبای سیرجانی، قدرت تحلیل و ذوق سرشاری که در این نوشته کوتاه ۲۸ صفحه ای بکار گرفته شده است، آن را به صورت مقاله ای درآورده است، خواندنی و ماندگار.

گرچه هر دو مجموعه **لیلی و مجنون و خسرو و شیرین**، ریخته دست نظامی گنجوی است اما اصل آنها متفاوت است: **خسرو و شیرین** داستانی است ایرانی. اما **لیلی و مجنون** داستانی است غیر ایرانی با اصل عربی.

سیرجانی با بررسی دقیق و انتقادی عناصر داستان هر دو منظومه و تحلیل روانکاوانه چهره های اصلی داستانها: **شیرین، لیلی، فرهاد، خسرو، مجنون** و... نشان داده است که دو فضای تاریخی و فرهنگی که این قصه ها در آن شکل گرفته اند تا چه اندازه متفاوت است.

اگر عصبیت قبیله ای و خشک اندیشی های مذهبی و اجتماعی، قصه **لیلی و مجنون** را از تیرگی و تاریکی آکنده است، در فضای داستان **خسرو و شیرین**، روح تساهل فرهنگ ایرانی حضور مسلم دارد. این را از جای جای داستان به وضوح میتوان دریافت.

در حقیقت، سیرجانی با تحلیل محتوایی این دو منظومه، دو فرهنگ متفاوت را در بوته نقد و بررسی، در تقابل هم قرار داده است و هویت تاریخی و فرهنگی قهرمانان داستان ها را - آنگونه که در قصه آمده است - به ما شناسانده است.

شیرین و لیلی برکشیده دو فرهنگ و جامعه تاریخی متفاوتند. پس این یکی می تواند تاریخاً مظهر زن ایرانی قرار گیرد و آن دیگری مظهر زنی باشد که در فضای تاریخ قوم عرب بالیده است. البته در شرایط خاص تاریخی و فرهنگی.

همین مقایسه تاریخی و فرهنگی در بررسی شخصیت **فرهاد و مجنون** و دیگر چهره های داستان نیز بکاررفته است تا با نشان دادن رفتارها، دآوری ها و تلقی ها، جوهر حقیقی دو فرهنگ ایرانی و عربی باز نموده شود.

نوشته سیرجانی را باید خواند تا با ظرائف آن آشنا شد. گرچه کتاب برای مبتدیان و جوانان تهیه شده است. اما برای بسیاری از بزرگسالان نیز خالی از فایده نیست.

سیرجانی کتاب را به دخترانش و به دختران میهنش، تقدیم کرده است. مجله **وزین «ایران شناسی»** در نخستین شماره خود (سال اول، شماره ۱، بهار ۱۳۶۸) عین نوشته سیرجانی را نقل و منتشر کرده است (صص ۱۴۰ - ۱۵۹). کسانی که به اصل کتاب دسترسی ندارند می توانند این نوشته کوتاه را در **ایران شناسی** بخوانند.

دو کتاب از بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار

افشار، ایرج: نامواره دکتر محمود افشار. جلد چهارم. دربرگیرنده چهل و چهارمقاله با همکاری کریم اصفهانیان. چاپ اول. تهران. ۱۳۶۷.

ناشر: بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار. ۹۷۲ صفحه.

دکتر محمود افشاریزدی (متولد ۱۳۱۱ ه. ق. متوفی ۱۳۶۲ شمسی) بنیانگذار مجله **آینده**، از شیفتگان راستین زبان و ادبیات فارسی و فرهنگ ایرانی بود.

جدا از مقالات و تألیفات ارزنده و بسیاری که از او در دست است، یکی از درخشان ترین و برجسته ترین برگهای دفتر فعالیت های فرهنگی دکتر افشار، به انتشار مجله **آینده** اختصاص دارد که سالها یکی از معتبرترین نشریه های تخصصی و ادبی ایران بوده است.

گرچه انتشار **آینده**، چندین بار دچار وقفه شد و این وقفه ها گاه سالها به درازا کشید اما **آینده** همیشه طرف توجه اهل تحقیق و فضل بوده است.

بی هیچ اغراقی، برجسته ترین زبندگان یک نسل از اهل تحقیق ایران در دوره های مختلف مجله **آینده** قلم زده اند. هم اکنون نیز، **آینده** - در شرایط سخت بی کاغذی - به همت فرزند دانشور دکتر افشار، استاد **ایرج افشار**، استاد کتابشناسی ایران، منتشر میشود و همچنان در خدمت تحقیق در باب فرهنگ و ادب ایران قرار دارد.

یکی از خدمات ارزنده دکتر افشار تأسیس بنیاد موقوفاتی است که در «**تعمیم زبان فارسی و تحکیم وحدت ملی در ایران**»، هدف اساسی آن است. بخشی از فعالیت های این بنیاد به نشر آثاری در زمینه ایرانشناسی اختصاص دارد. تاکنون ۲۲ اثر تحقیقی در مجموعه انتشارات «ادبی و تاریخی» این بنیاد، به چاپ رسیده است.

دکتر افشار در ۲۸ آذرماه، ۱۳۶۲ چشم از جهان فرو بست. **نامواره** ها مجموعه مقالات، یادداشت ها و تحقیقاتی است که محققان و اهل قلم ایران، در بزرگداشت خاطره یک عمر فعالیت فرهنگی او قلم زده اند و می زنند.

جلد چهارم نامواره دکتر افشار، همانند دیگر مجلدات آن حاوی، مقالات، یادداشت ها و تحقیقات ارزنده بسیاری در باب مسائل ادبی و تاریخی ایران است. عناوین بخشی از مطالب و مقالات این مجله را با نام نویسندگان آنها می آوریم:

طنز و مزاح در شعر حافظ: دکتر پرویز ناتل خانلری. تاریخ ارمنستان: محمد علی جمال زاده. خودکشی علی اکبر داور: دکتر جهانشاه صالح. یادداشت درباره اسناد داور: ایرج افشار. رودکی و رباعی: دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی. نظری درباره تذکره نصرآبادی: احمد گلچین

معانی. ملاحظاتی درباره زبان کهن آذربایجان: دکتر محمد امین ریاحی. نخستین پزشکی آموختگان ایرانی در سوئیس: دکتر محمود نجم آبادی. باربد یا پهلبد: دکتر احمد تفضلی و.....

اذکائی، پرویز: فرمانروایان گمنام. چاپ اول. تهران. ۱۳۶۷.
ناشر: بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار. ۳۲۶ صفحه.

نگارش «تاریخ جامع کشور ایران»، بدون تحقیق در باب تاریخ خاندانهای محلی که بر بخشی از نواحی ایران حکومت کرده اند، کامل نخواهد بود. ضرورت چنین تحقیقی از دیرباز مطرح بوده است. احمد کسروی با نگارش مقالاتی درباره نسب صفویه، در دوره های مجله آینده و انتشار کتابی به نام «شهرباران گمنام» از نخستین کسانی بود که اهمیت و ضرورت تحقیق در باب این مسائل را دریافته بود.

همین ضرورت بود که استاد فرزانه ای چون عباس اقبال را بر آن داشت تا تألیف محققانه ای ارائه دهد به نام «خاندان نوبختی». (صص ۱۳ - ۱۴)

فرمانروایان گمنام که یادآور نام کتاب کسروی، شهرباران گمنام، نیز هست تحقیق تازه و ارزنده ای است در تاریخ سه خاندان تازی تباری که در همدان فرمانروایی داشته اند.

کتاب در سه بخش تنظیم شده است. بخش نخست کتاب، با عنوان امیران کرجی، مربوط است به خاندان ابودلف عجلی (سده ۳ ه.ق.) بخش های دوم و سوم به ترتیب به «حسنویگان برزگانی» (نیمه دوم سده چهارم ه.ق.) و «علویان همدان» (۲۵۰ - ۶۲۰ ه.ق.)، اختصاص یافته است.

اذکائی، برای فراهم آوردن چنین تحقیقی ارزنده، در منابع بسیاری نگرسته است و به شیوه تحقیقی، کتابی ارائه داده است، خواندنی و ارزشمند.

آنگونه که در یادداشت ایرج افشار آمده است، یکی از متخصصان تاریخ و جامعه شناسی ایران در پنج قرن نخستین پس از اسلام، درباره کتاب اذکائی چنین اظهار نظر کرده است: «این تحقیق گامی مهم در شناخت تاریخ فرهنگی و سیاسی و تا حدی اجتماعی و نظامی همدان شمرده می شود. تحقیقی است با ارزش با بهره گیری از منابع و مراجع معتبر و مطالب منقول اغلب با نقد و احتیاط علمی همراه است.....» (ص ۱۴)

www.adabestanekave.com

معرفی اجمالی کتابهای تازه چاپ خارج از کشور

سنجابی، کریم: امیدها و ناامیدی ها، خاطرات سیاسی. چاپ اول. لندن. ۱۳۶۸.
ناشر: انتشارات جیبه ملیون. ۴۷۰ صفحه.

کتاب دکتر سنجابی، حاوی خاطرات سیاسی اوست که در بخش های مختلف و زیر عناوین مشخص تنظیم شده است. پاره ای از این عنوانها را یاد می کنیم: از تولد تا اشغال، دیکتاتوری رضاشاه، اشغال ایران در جنگ بین الملل دوم، نهضت ملی کردن نفت و زمامداری مصدق، زمامداری مصدق و تغییرات دولت او، کودتای ۲۸ مرداد ۳۲، استبداد و دیکتاتوری محمدرضا شاه و.....

مطالب اصلی کتاب (از صفحه ۱۱ تا ۳۷۷) صورت نگارش یافته چندین مصاحبه است با دکتر سنجابی. این مصاحبه ها، از جمله مصاحبه های ارزنده ای است که برای ضبط تاریخ شفاهی ایران، زیر نظر حبیب لاجوردی و دانشگاه هاروارد انجام گرفته است. (برای طرح تاریخ شفاهی ایران، نگاه کنید به گزارشی که در همین شماره فصل کتاب آمده است). جدا از متن مصاحبه ها و ضمائم و ملحقات، «سفرنامه یا رنج نامه هجرت» شرح خواندنی ماجرای مهاجرت سنجابی است که بر کتاب افزوده شده است.

از دیگر افزوده های کتاب، متن پرسش و پاسخی است با عنوان سخن آخر که در آن سنجابی

www.adabestanekave.com

به پرسش های ناشر کتاب درباره حوادث اخیر، پاسخ گفته است.

امیدها و ناامیدی ها، از آنجا که خاطرات سیاسی یکی از رجال معروف سیاست ایران است، می تواند در روشنگری بخش هایی از تاریخ معاصر ایران مؤثر افتد.

فرد هالیدی و حمزه علوی [گردآورندگان]: دولت و ایدئولوژی در خاورمیانه و پاکستان. ترجمه: بهروزشیدا. چاپ اول. محل چاپ: ندارد. ۱۹۸۸. ناشر: انتشارات عصر جدید. ۳۶۹ صفحه. کتاب برگردانی است از

State and Ideology in the Middle East and Pakistan.

«دولت و ایدئولوژی...» در برگزیده چند مقاله است. مقالات به «ایدئولوژی و ارتباط آن با قدرت دولتی از یک سو، و طبقات اجتماعی از سوی دیگر می پردازد». تا «مجموعه مقاله ای تحلیلی در مورد کشورهای در حال توسعه»، «پاکستان و دولت های عمده خاورمیانه»، ارائه دهد. (ص ۱۴).

جدا از مقدمه فرد هالیدی و حمزه علوی که فراهم آورندگان مجموعه اند، هشت مقاله در کتاب آمده است که نویسندگان آنها عبارتند از: **نیکی کدی**، **فرد هالیدی**، **حمزه علوی**، **هاناباتانو، ماری کریستین آولاس**، **میشل گیل سنان**، **کاگلار کیدر، تئودورشانین**. ترجمه بهروزشیدا، با همه ضعف ها و گاه کاستی هایی که در فارسی نویسی او وجود دارد، باز در میان انبوه ترجمه های نامفهوم و بسیار بدی که از متون سیاسی در خارج از کشور ارائه میشود، در مجموع قابل فهم است.

گلشیری، هوشنگ: پنج گنج. چاپ اول. سوئد. ۱۳۶۸. ناشر: انتشارات آرش. ۱۳۸ صفحه.

پنج گنج، حاوی چند قصه است از **هوشنگ گلشیری**، قصه نویس برجسته کشورمان. با این عناوین: **فتحنامه مغان**، **بر ما چه رفته است...** **باربد**، **میر نوروزی ما**، **نیروانای من**، **خوابگرد**.

از این پنج قصه، **فتحنامه مغان**، **پیشترها در ایران**، در دفتر اول نشریه **کارگاه قصه**، چاپ و نشر شده است.

«نیروانای من» و «بر ما چه رفته است، باربد؟» دو داستانی است که ناشر «اطمینان صد در صد ندارد» که از آن گلشیری باشد.

درباره دو قصه دیگر: «میر نوروزی ما» و «خوابگرد» در یادداشت ناشر چنین آمده است: «میر نوروزی ما» قرار بود در مجموعه ای با نام «کنیز و ده داستان دیگر» در بیاید که گرفتار

سانسور شد. داستان «خوابگرد» در سال ۱۳۶۷ در یک نشست ادبی عمومی خوانده شده و نسخه هایی از آن دست به دست گشته. یکی از همین نسخه ها، توسط دوستی که در آن نشست حضور داشته به دست ما رسیده که مبنای چاپ حاضر است...»

مساعده، ژیللا: یله بر کجاوه ی اندوه. چاپ اول. سوئد. ۱۳۶۸. ناشر: ندارد (چاپ و صحافی: مؤسسه چاپ و انتشارات آرش). ۸۶ صفحه.

از ژیللا مساعده، **پیشترها**، «غزالان چالاک خاطره» و «پنجره ای باز رو به خوابهای قدیمی» منتشر شده است. **یله بر کجاوه اندوه**، حاوی ۳۵ شعر است که در فاصله بهار ۱۳۶۶ تا زمستان ۱۳۶۷ سروده شده اند. **بالاپوش**، عنوان آخرین شعر این مجموعه است که در زیر نقل می شود:

بالاپوش

بالاپوشی از رو یا دارم

جهانم بی انتهاست

و ظلمت،

از فراز روشنایی رگهایم عبور کرده است

تلالوی

www.adabestanekave.com

تنم از عشق است

و کپکشانای از شعف

بر پرده های پنجره ام در رقص -

سفره ام ارغوانی است

و پرندگان زنده سفید

بر گودی بشقابها

شیدای جان خویش -

ولع، شهوتی کهن است

و دستمالهای سفره من

از ابهام خیس

آیا ستارگان میهمان

از آواز پرندگان شیفته سیر خواهند شد؟

بالاپوشی از حقیقت دارم

سیف پورفاطمی، نصرالله: آینه عبرت، خاطرات و رویدادهای تاریخ معاصر ایران. چاپ لندن. [۱۳۶۸]. ناشر: انتشارات جبهه ملیون ایران. ۷۴۰ صفحه.

آینه عبرت، گرچه کتاب خاطرات دکتر نصرالله سیف پورفاطمی است اما در ضمن این خاطرات، یک دوره از وقایع تاریخ معاصر ایران، از مجلس دوم تا سال ۱۳۱۲ شمسی، نقل و بررسی شده است.

در پیشگفتار سیف پورفاطمی بر کتاب آمده است: «از سن پانزده سالگی به تشویق پدر بزرگوارم، یادداشت هایی از وقایع روز و اخبار مهم روزنامه ها و اشعاریکه در نظرم مهم می آمد تهیه کردم و در نتیجه، امروز بیش از دو هزار صفحه یادداشت و تاریخ و شعر در نزد من موجود است.» (ص «خ» پیشگفتار)

آینه عبرت جلد اول این خاطرات و یادداشت هاست و سه جلد دیگر آن قرار است به زودی منتشر شود.

نصرالله سیف پورفاطمی، برادرزنده یاد دکتر حسین فاطمی است. او در گذشته نماینده مجلس شورای ملی و مدیر مجله و روزنامه باختر بود.

کشمیری پور، بهزاد: خیزاب در مرداب، مجموعه شعر. چاپ اول. [آلمان غربی]. ۱۳۶۸. ناشر: انتشارات نوید. ۷۳ صفحه.

از کشمیری پور، پیش از این، «خنیانگر در برهوت» را دیده ایم. (نگاه کنید به معرفی اجمالی آن در شماره ۲ و ۳ فصل کتاب). خیزاب در مرداب، مجموعه تازه ای است از ۲۶ شعر کشمیری پور.

سرودهای سرگردانی، یکی از شعرهای بلند این مجموعه است. بند چهارم آن را نقل می کنیم:

تشنه همه آبهای جهانم

برهنه تمامی آفتابها

همه، آخرین سکه های خود را با تبر معاوضه کردند

و آن نیمروز، روزی بود

که غریبی در پای آخرین نسترن جهان، زار می گریست

پلها، یکی پس از دیگری فرو می ریختند

و آن غروب روزی بود

که ابر در روده های زمین استفراغ می کرد

باور کن!

جهان به گریه های تونمی ارزد

بگذار در پناه این دریچه، سوختن تمامی جهان را تماشا کنم

مشکانی، جمشید: نامه های برگشتی. چاپ اول. سوئد. ۱۳۶۸. ناشر: شاعر. ۵۳ صفحه.

نامه های برگشتی، مجموعه ای است از چند شعر کوتاه و بلند شاعر که در سالهای ۵۹ تا ۶۳ در تهران و از ۶۳ به بعد در خارج از ایران سروده شده اند. جدا از «آبی هوا تا قهوه این فنجان» و یک شعر دیگر که تقریباً شعر بلندی است، دیگر شعرهای مجموعه شعرهایی است کوتاه. از بخش «رباعی تهرانی» این شعر کوتاه نقل میشود:

نمی زند پلکی

یکی ستاره حتا

که رخت ازین مدینه شکسته می برم

با توشه ام بادام سوخته چشمانت

یاسی خنک از خوشه پستانت

و من احساس کردم صدایی از درون شکمش بیرون می زند، عین صدای طبلی که از دور به گوش برسد و در همان دور دور گم شود.

دست هایش را که دور تنم حلقه کرده بود، برداشت، به طرف چرخ خیاطی رفت و براندازش کرد، و روی چشم راستش دست کشید: «این مال چند سال پیشه؟»

گفتم: «نمی دونم. مادرم می گفت پدرم خیلی وقت پیش خریدتش، اونوقت که خیلی جوان بوده، ازیه سمساری خریده. ولی چرخ خوبییه. اگه این نبود، نمی دونم تا حالا چه بلایی سرم اومده بود.»

صورتش را که دراز بود به من نزدیک تر کرد و لب هایش یک جورى جلو آمده بود و جمع شده و چشم هایش خیلی قشنگ بود: «توتنهایی؟»

گفتم: «دیدى دروغ گفته ی. پس منونمى شناسی. معلوم می شه هرچی تو راه می گفتی چاخان بوده. ولی من دوستت دارم و گمونم اسمت گلنار باشه.»

به سراغم آمد. نگاهم کرد. یک جورى خیره خیره، با یک حالتی که گویی با یک مدل جدید. یک مدل خیلی خیلی جدید. روبرو شده است که تازه پشت و بترین فروشگاهى آویزان کرده اند.

«پس توام به چیزی از همه اونا داری.»

گفتم: «نمی دونم اونا کی ان، ولی تو هیچی از بقیه آدما نداری. یا آنقدر داری که عین هیچ کدومشون نیستی. اصلاً به جور دیگه ای.»

«چه جورى مثلاً؟»

گفتم: «خب دیگه، به دفته پیدات می شه، می گى «بیا بریم». هیچکى به دفته پیداش نمی شه بیاد جلو آدم وایسه، بگه بیا بریم یا بگه «ولشون کن به ما چه مربوطه» و راه بیفته.» که دیدم نگاهم می کند. گویی در این مدل جدیدی که در مقابل چشم هایش قرار داشت، سرخی اضافه دیده بود یا یک زده کوچک، در رفتگی مثلاً.

گفتم: «شایدم واسه اینکه عین به مدل جدید می مونی که آدم تو هیچ فروشگاهى ندیده.» که دیدم گوشه لب هایش می پرد درست عین مادرم، وقتی کسی از کار هایش تعریف می کرد یا از آشپزیش، و من همیشه تعجب می کردم که چرا با خیال راحت نمی خندد و هی جلوی خودش را می گیرد و می گذارد لب هایش پرپر کند.

دست هایم را میان دست هایش گرفت، زانو هایش را خم کرد، صورتش را درست روبروی صورتم گرفت: «دیگه چی؟»

گفتم: «شایدم واسه اینکه به بوی عجیبی می دى که من تا امروز نشنیده م.»

ابرو هایش را بالا برد، پیشانی اش را چین انداخت: «می تونی بگی چه بویی؟»

گفتم: «بوی به عطر تازه ایه...»

«عطر چی چیه.»

اکبر سردوزامی

www.adabestanekave.com

بوی عطری تازه

فصلی از یک کتاب منتشر نشده

چشم هایم را می بندم و به دنبال بوی عطرش روانه می شوم. جهنم، بگذار به هر کجا که دلش می خواهد مرا ببرد. هر کجا:

چشم هایم را که باز کردم، دیدم جلو خانه ام ایستاده ایم. گفتم: «این جا خونه منه.» و او فوراً کلید را - که از جیب شلوارم بیرون آوردم - گرفت، در را باز کرد، وارد حیاط شد، من هم وارد شدم، در را بست، و من به چشم هایش نگاه کردم که گویی درون دو چشمه آب زلال بود و او موهای سرم را پریشان کرد: «طفلك نازنین من!»

گفتم: «این جا خونه و کارخونه منه. تو این اتاق چرخ خیاطی گذاشته ام و خرت و پرتای کارمو، تو اون یکی رختخواب و این حرفاست.» و او وارد کارخانه شد، ایستاد، و به اطراف نگاه کرد و باز موهایم را پریشان کرد: «طفلك نازنین من!»

گفتم: «این چرخ خیاطی از پدرم مونده.» پدرم خیاط بود. کت و شلوار می دوخت، ولی من فقط چیزایی تو مایه ی پیرهن و این حرفا می دوزم که البته کار فوق العاده ای نیست، ولی خودم می تونم زندگیمو بچرخونم و بعضی وقتام واسه خودم کتابی بخونم.» و علاء الدین و چراغ جادورا که روی میز بود نشانش دادم.

«خدای من، کجا اومده م؟»

گفتم: «می دونی پدر علاء الدینم خیاط بوده؟ ولی من هیچوقت نتونستم داستانشو تموم کنم، چون همه اش می ترسم اون جادوگره بالاخره کار خودشو بکنه.» که دیدم بغلم کرد.

«پس توام دنبال اون چراغ جادویی.»

گفتم: «منظورم که از این عطرا نیست. عین اون بوی گلابی که سه چهار سال پیش اون پیرزنه از طبقه دوم می ریخت رو سر من و بقیه سینه زنا، اما وقتی به روزهمون بوبا گرد و خاک قاطی شده بود و من می دو یدم، یادته؟»

«آره که یادمه. بوی گلاب می اومد و با خاک قاطی شده بود. تومی دو یدی، تازه منم می دو یدم. یادته؟» و لبخند زد و ابروهایش را خیلی قشنگ بالا برد.

گفتم: اون وقت به بوی تازه دیگه ام می اومد که آدم نمی تونست بگه چه بوئیه. عین، عین چی بود؟»

«من که نمی گم. خودت باید بگی. باید پیداش کنی آقا.»

گفتم: «دکی، معلومه که پیداش می کنم. خیال کرده ی با کی طرفی خانووم؟ من از این خیاطای الکی نیستم که، من نسیم به اون پیغمبری می رسه که خیاطی رو اختراع کرد. لابد اونو هم عین من می شناسی، نه؟»

«آره که می شناسم. اونم عین عین تو بود. به آدم کوچولوی مهربون که به روز وقتی دید مردم دارن از سرما می لرزن، نشست و خیاطی رو اختراع کرد.»

گفتم: «ولی خوب کاری نکرد.»

«چرا؟»

گفتم: «اگه چراغ جادو رو اختراع می کرد خیلی بهتر بود، چون من می تونستم بدون ترس و لرز داستان علاء الدینو بخونم.»

«خدایا کجا اومده م من؟»

گفتم: «به کارخونه خودم، خانووم.»

«ولی علاء الدین آخرش چراغ جادو رو به دست می آره.»

گفتم: «بابای علاء الدین خیاط بود.»

«ولی بابا بزرگش پیغمبر بود.»

گفتم: «آره. پیغمبر بود، ولی پیغمبر خیاطا.»

پیغمبر، پیغمبره دیگه.»

گفتم: «کی گفته؟ وقتی هیچ کس نتونه اسمشوبه یاد بیاره، تا حالا دیدی به عکسی مثلاً به دیوارخونه ای باشه و یکی بگه این عکس اون پیغمبریه که خیاط بود؟ حتی توام که با بقیه آدما فرق داری یادت نیست اسم اون چیه، یادته؟ می دونم که یادت نیست، از هر کی پرسیده م گفته نمی دونم، یا گفته گمون نکنم به همچین پیغمبری وجود داشته باشد. فقط پدرم یادش بود، اونم شاید واسه اینکه به من دلخوشی بده گفته که به همچین آدمی بوده.»

که دیدم توی بغلش هستم و باز صدای آن طبل می آید، همان طبلی که گفتم از دور می آید و در همان دور دور گم می شود، و آدم خیال می کند هیچ وقت در کار نبوده است، عین چشم های سیاه درشتی که گویی سال ها درون حوضچه اب زلالی بوده است و با اینهمه اصلاً نبوده است.

«بالاخره نگفتی من چه بویی می دم؟»

گفتم: «به کمی صبر کن خانووم، همین جوری که نمی شه آدم خیلی زود بتونه همه چی رو بگه. تازه خیاطم که نباشه باید به کمی فکر کند.» و به لب هایش نگاه کردم که چین های خیلی خیلی ریز داشت، چین هایی که گمان نکنم هیچ خیاطی، حتی آن که پیغمبر ما بوده است بتواند به این قشنگی از آب درآورد.

«زود باش!»

گفتم: «چه جوری بگم خانووم، آخه من که تا حالا این بور و نشیده م که همچین راحت بگم عین بوی یاسه یا شمعدونی و اطلسی، باید فکر کنم و همه بوهایی رو که توزندگیم شنیده م به یاد بیاورم تا بتونم بوی تورو ازشون جدا کنم.» که چین های خیلی خیلی ریز لب هایش از هم باز شد و آن وقت توانستم بگویم: «پیداش کردم! عین بوئیه که توشبای عروسی همه جا پخشه و معلوم نیست مال نقل و نباته یا مال گلابیه که گوشه و کنار مجلسه یا مال همه آدمایی که هی می رن و می آن و می زنن و می رقصن.»

«خدایا این دیگه کیه؟»

و من دیدم دارم می چرخم. و من دیدم توی بغلش هستم و با او می چرخم و همه چیز خوب بود و همه چیز قشنگ بود و همه چیز می چرخید و خوب بود و قشنگ بود و بعد که نفس نفس زنان ایستاد، و من دوباره روی زمین قرار گرفتم، دیدم چادر سیاهش وسط کارخانه افتاده است و پلوور قرمز یقه هفت پوشیده است و یادم آمد، همان وقت که جلوم ایستاد و چادرش را باز بسته کرد، سفیدی سینه اش را دیده ام ولی در این لحظه، عین این بود که برای اولین بار با آن رو برو شده باشم، و او وسط کارخانه ام، روی چادر سیاهش که به زمین افتاده بود، نشست، و به میز تکیه داد و من نگاهش کردم و او جا به جا شد و چهارزانو نشست، و من نگاهش کردم، و او جا به جا شد و شلوار جین رنگ و رو رفته اش صافی یکدست چند لحظه پیش را نداشت و من نگاهش کردم و او جا به جا شد و چادرش را از زیر تنش برداشت، خاک آن را تکاند، تا کرد، روی پاهایش گذاشت، و من نگاهش می کردم و او بلند شد، چادرش را روی میز گذاشت، رفت پشت میز ایستاد، دست هایش را روی میز گذاشت، دمقچی های روی میز را جا به جا کرد، جمع کرد، روی میز را با تکه ای دمقچی تمیز کرد، ایستاد، قیچی را برداشت، عین مادرم که بلد نبود قیچی را چطور دست بگیرد، ولی ادای پدرم را درمی آورد، بعد ادا در آورد، ادای مرا در آورد، ادای پدرم را در آورد، ادای آن پیغمبر کوچک بیچاره خاک بر سری را که هیچ کس نامش را به خاطر نمی آورد، آن وقت من صدای آن طبل را از درون شکم خودم شنیدم که از دور می آمد...

«خیاط نازنین من!»

و من صدای آن طبل را می شنیدم که درون صدای او گم می شد «خیاط نازنین من!» و سرم را روی سینه اش می لغزاند، عین یک خیاط پانزده ساله کوچکی که ساعت ها کار کرده باشد، خسته باشد، خوابش گرفته باشد ولی نخواهد بخوابد و فقط بخواهد سرش را روی سینه کسی

بگذارد و چشم هایش را ببندد و آرام آرام به سیاهی پشت پلک هایش نگاه کند یا به صدای، مام هوا گوش بسپارد و یک لحظه، فقط برای یک لحظه چرخ قدیمی سیاه رنگ، یادگار پدرش را فراموش کند و حرکت مداوم بالا و پائین رفتن سوزنش را که یادآور همه خیاط های کوچک است و یادآور آن پیغمبری که یک روز نشست و خیاطی را اختراع کرد.

«خوابت می آد عزیز دلم؟»

گفتم: «نه، فقط می خوام چشمم بسته باشه، فقط می خوام چشمم بسته باشه.» و سرم را روی سینه اش لغزاند.

«چند ساله که تنهایی؟»

گفتم: «چه فرقی می کنه، دو سال یا پونزده سال.»

«معلومه که فرق می کنه. دو سال کجا و پونزده سال کجا.»

گفتم: «گمونم دو سال می شه که مادرم نیست، اما حالا به نظرم می آد که پونزده سال گذشته.»

«طفلک نازنین من!»

و من سرم را روی سینه اش لغزاند که گرم بود و بوی خیلی خوبی می داد.

«لابد خیلی کار کرده ای، خسته ای، باید بخوابی.»

گفتم: «نه!»

«چرا.» و همان گونه که سرم روی سینه اش بود، بلندم کرد، در اتاق را که سمت راست کارخانه است باز کرد، و روی تخت نشست و من چشم هایم را یک لحظه باز کردم.

«بخواب عزیز دلم!»

گفتم: «می ترسم. می ترسم وقتی بیدارشم رفته باشی.» و سرم را کج کردم و به چشم هایش نگاه کردم و به چین های خیلی خیلی ریز روی لب هایش.

«بهرجهت من باید برم، امشب یا فردا.»

گفتم: «اون وقت باز من می مونم و این خونه و کارخونه و صدای قرق چرخ خیاطی...»

«و علاء الدین و چراغ جادو.»

گفتم: «حوصله خوندنشوندارم.»

«ولی آخرش خوب تموم می شه.»

گفتم: «دروغه، آخرش دروغه، گمونم نویسنده ش به خیاط بوده و می خواسته به بچه خیاطا دلداری بده، وگرنه معلومه که آخرش جادوگره کار خودشومی کنه.»

«گور بابای هرچی جادوگره!»

گفتم: «گور باباش که گور باباش، ولی هست دیگه. همه فوت و فنای جادوگری رم بلده.

سال ها تو آفریقا کتاب خونده، با به اجی مجی می تونه ترتیب صدتا بچه خیاطو بده.»

«مهم اینه که علاء الدین چکار می کنه.»

گفتم: «علاء الدین کاری نمی تونه بکنه. علاء الدین فقط وقتی می تونه کاری از پیش ببره که اون چراغ جادو تو دستش باشه. چراغ جادووم که طلسم شده» طلسم که توی کتابای اون جادوگره ست، هیچ جادوگری ام دلش برای به بچه خیاط خاک بر سر نسوخته.»

«تو تا کجای داستانو خونده ای؟»

گفتم: «فرق نمی کنه، تا همون جایی که جادوگره از آفریقا می آد و با حقه بازی چراغوبه دست می آره.»

«خب تا اون جاش تقصیر علاء الدین خاک بر سره، برای اینکه به عزیزترین کسیش نگفته قضیه اون چراغ چیه.»

گفتم: «چه فرق می کنه، این مال گذشته ست، مهم امروزه، که نداره.»

«خیلی فرق می کنه. عین همون دو سال و پونزده ساله که خیلی فرق می کنه. هرکی ام بگه نه، داره دروغ می گه، داره خودنمایی می کنه. یا شایدم برای گول زدن تومی گه که دلخوشی بهت بده. عین پدرت که بزرگترین دلخوشی رو بهت داد و به پیغمبری رسوندت.»

گفتم: «پیغمبری یا خیاطی؟»

اشکال همینیه که تو خیال می کنی خیاطی.»

گفتم: «هستم.»

«یه خیاط کوچک که علاء الدینم نیست. یه خیاط کوچیک با یه کارخونه کوچیک و یه چرخ قدیمی کوچیک و انگشت های کوچیک و مغزی که اینهمه کوچیکه.»

گفتم: «اینارو که خودم گفتم. یا اگر نگفته م قبولشون دارم.»

«ولی این جور نیست.»

گفتم: «فقط همینیه! تا وقتی که اون چراغ لعنتی تو دست عموی منه، عمویی که اصلاً عموی منم نیست، دروغیه، و از اون طرف دنیا، از قاره آفریقا بلند شه اومده این جا تا از اسم و رسم یه بچه خیاط استفاده کنه و طلسمی رو که سال های سال به اسم اون بستن، بشکنه و برای خودش بزرگترین قصر عالموتدارک ببینه و به ریش هرچی بچه خیاطه بخنده...»

«ولی فقط همین نیست!»

گفتم: «فقط همینیه! و از این به بعد، نه تنها من، بلکه همه خیاطایی که بعد از من به دنیا می آن، فقط سر و کارشون با همین چرخ قدیمیه و همین حرکت مدام سوزن که هی بالا و پائین می ره.»

«خدایا!» سرم را از روی سینه اش برداشت، روی متکا گذاشت. بلند شد کمی آن طرف تر از تخت ایستاد و لابد فکر کرد یا به موهایش دست کشید. و بعد با لحن خیلی خیلی قشنگی

گفت «ولی ما رمز اون قلعه بزرگو یاد گرفته یم، ما می تونیم جلو در اون قلعه وایسیم و بگیم اجی مجی و زندگیمونوزیر و رو کنیم.»

گفتم: «خیالت می رسه، عین خیلیای دیگه که فقط به خیالشون می رسه.»

«همه اش مال اینه که چشمای توام عین کارخونه ت کوچیکه. مال اینه که توفقط جادوگره رو دیده ی و از ترس اون، دیگه چشمتوبه روی همه چی بسته ی.»
گفتم: «باز کنم که چی بشه؟»
«علاء الدین نازنین خاک بر سر من!»

و ساکت شد و من هم ساکت شدم و فقط صدای هام هوا بود و پارچه ای که جمع شود، باز شود، مچاله شود و من وحشتزده چشم هایم را باز کردم و احساس کردم در باغ نه، گلستان، یا بهشت، احساس کردم میان زمین و آسمان هستم و بوی همان گلی که گفتم، همان که گلاب نیست، گلاب آغشته به گرد و خاک و حتی گلاب آغشته به گرد و خاک و آن چیز دیگری هم که گفتم نیست، و تنها چیزی که می شود گفت این است که بوی عطر تازه ای ست که ناگهان نه فقط بینی آدم را بلکه همه امعاء و احشاء آدم را پر می کند و اصلاً پر کردن هم نه، آدم را تبدیل به بوی عطری تازه می کند.

چشم هایم را می بندم، نه همچون احمق ها که همچون عاشقی زنده به عشق، و به دنبال بوی عطرش روانه می شوم. می گویم به جهنم، بگذار به هر کجا که می خواهد مرا ببرد، به هر کجا، حتی به آن خیابانی که شلوغ بود و مردم کیپ هم ایستاده بودند و من می خواستم از فراز سر آن ها به چشم انداز مقابل نگاه کنم و نمی توانستم و به محض اینکه سرم را برگرداندم تا مگر سکویی بجویم یا تیر چراغ برقی، او کنارم ایستاد و من اول چشم هایش را دیدم که درون دو حوضچه آب زلال بود و بعد که چادرش را باز بسته کرد، فقط صدایش را شنیدم که گفت: «بیا بریم!» یا شاید گفت: «به ما چه مربوطه!»

حبیب لاوردی

مقدمه ای بر مجموعه تاریخ شفاهی ایران

توضیح مترجم: مقاله ای که ترجمه فارسی آن به نظر شما می رسد مقدمه ایست که آقای حبیب لاوردی، سرپرست طرح «تاریخ شفاهی ایران» در دانشگاه هاروارد، در سرآغاز کتابچه راهنمای همین طرح نگاشته است. این کتابچه در سال ۱۹۷۸، در ۱۵۲ صفحه به زبان انگلیسی نشر یافته و جز مقدمه یادشده، مشتمل است بر فهرست ها و ارجاعات، به اضافه جداول و توضیحات مفید و مفصل در مورد طرح مذکور. در ترجمه حاضر ارجاعات مربوط به فهرس و جداول و سایر توضیحات، بخاطر سهولت کار خواننده، حذف شده و در نتیجه تغییرات صوری مختصری در ترجمه راه یافته است. مشخصات کتابچه از این قرار است:

'Reference Guide to the Iranian Oral History Collection',
Harvard University, Centre for Middle Eastern Studies, 1978.

در پائیز سال ۱۹۸۰، ادوارد کینان Edward Keenan، رئیس مدرسه هنرها و علوم دانشگاه هاروارد، فکر امکان «طرح تاریخ شفاهی ایران» را مطرح کرد. او که خود مورخ است و مشابهت های خاصی بین انقلاب شوروی و انقلاب ایران می دید؛ اعتقاد داشت که مهاجرت صدها نفر از دست اندرکاران حکومتی ایران به غرب فرصتی است طلایی برای جمع آوری و حفظ

اطلاعات با ارزش تاریخی.

در آن زمان، نگارنده با مقوله «تاریخ شفاهی» آشنایی نداشت. در سال ۱۹۷۲ توانسته بودم پدرم را متقاعد کنم با یکی از دوستان قدیم اختلاط کند و شرح زندگی خود را برای او بازگوید. گفته های پدرم روی نوار ضبط و بعد پیاده شد. مطالبشان، به صورت زندگی نامه ای، در همان زمان، در نسخ معدود چاپ و بین اقوام و آشنایان توزیع گردید. در سال ۱۹۷۵ هم که مادرم بر اثر ابتلا به بیماری سرطان دریکی از بیمارستان های تهران بستری بود، روزی دوباره عیادتش می رفتم. گاه توانسته بودم قبل یا بعد از عیادتش، آنچه را که در دلم می گذشت روی نوار ضبط کنم. این بار هم ده ساعت نوار ضبط و پیاده شده بود، اما آلام ناشی از درگذشت مادرم هنوز بمن اجازه نداده که مطالب آنها را مرور کنم و تصمیمی درباره آن بگیرم.

از اظهار نظر کینان یکسالی گذشت و ما در این فاصله به بحث درباره امکان اجرای طرح مورد نظر او ادامه دادیم. آن بحث ها بر ما روشن کرد که با وجود نقصان منابع دست اول قابل حصول، پژوهش عمیق درباره اوضاع ایران دوره پهلوی مشکل است. چرا که به علت سرشت استبدادی رژیم سیاسی ایران، کمبودهای فراوان در اوراق و اسناد و گزارش های رسمی وجود دارد، حتی اسناد ذیربط تهیه شده هم منظمآبایگانی نمی شد و اگر هم می شد، دست یابی اهل تحقیق به آنها آسان نبود.

منابع اطلاعاتی دیگر هم، مشکل کسی را آسان نمی کرد. مثلاً روزنامه ها تحت ممیزی دولت بودند. معدودی از مقام های رسمی خاطرات خود را تحریر کرده یا مصاحبه های مفصل انجام داده اند. تنی چند از اینان که به طرح یا ایضاح واقع بینانه مسائل مملکتی پرداخته اند، کماکان از پاسخگویی به بالا ترهای خود در هراس بوده، تن به سانسور کردن خود داده اند (۱). نشریات گروه های سیاسی خارج از کشور هم، جهت گیری های مشخص دارند و ایدئولوژی خاص خود را تبلیغ می کنند.

عمده ترین منابع نسبتاً موثق در مورد امور سیاسی داخل ایران را می توان در میان گزارش های دیپلماتیک وزارت خانه های خارجی جست، که بهرحال محدودیت های آشکار و آشنای خود را دارد؛ و تازه برای همین هم باید ده ها سال منتظر ماند تا بخش هایی از آنها در دسترس عموم قرار گیرد. به این دلایل است که کوشش در ضبط خاطرات رجال مملکتی پیش از انقلاب، به زحمتش می ارزیده است. سرانجام در ماه سپتامبر ۱۹۸۱ «طرح تاریخ شفاهی ایران» در بخش مطالعات خاورمیانه دانشگاه هاروارد رسماً آغاز شد.

هدف های طرح

هدف اولیه طرح عبارت بود از جمع آوری و حفظ خاطرات شخصی افرادی که در وقایع و تصمیمات مهم سیاسی ایران، از دهه ۱۹۲۰ تا پایان دهه ۱۹۷۰ نقش عمده ای بازی کرده بودند. ما عمداً هم خود را در تاریخ سیاسی ایران متمرکز کردیم، نه به این جهت

که می خواستیم موضوع مورد بررسی را، با در نظر گرفتن محدودیت امکانات خود، تا ژرفا بکاوییم. به بیان روشن تر، هدف طرح این بود که اطلاعات کافی مربوط به مقولات سه گانه ذیل را فراهم آورد:

- ۱- بدست دادن تصویر روشن تری از طرز کار واقعی نظام سیاسی در ایران، آنگونه که عاملین همین نظام آن را به چشم دیده اند. فی المثل تصمیم های مربوط به مسائل داخلی یا خارجی چگونه اتخاذ و به آن عمل می شد.
- ۲- چه واقعیاتی در پس تصمیم ها و رویدادهای مهم سیاسی نهفته بود.
- ۳- حصول جزئیات بیشتر درباره پیشینه، خصوصیات و اشتغال چهره های صاحب نفوذ سیاسی در دوره مورد بررسی.

فهرست اشخاص

در بادی امر فهرستی تهیه شد که مشتمل بود بر نام ۳۵۰ شخصیت که می توانستند در صورت تمایل به روشن تر شدن تاریخ سیاسی ایران کمک کنند. در این فهرست نام رهبران بیشتر گروه ها و احزاب سیاسی منظور شده بود. فهرست مشخصاً نام افراد خاندان های قاجار و پهلوی، کلیه نخست وزیران اسبق در قید حیات، وزرای سرشناس کابینه ها، افراد منتسب به قوه قانونگذاری و دادگستری، رسانه های جمعی و همچنین بخش خصوصی، روسای قبایل و احزاب سیاسی و رهبران گروه های مخالف حکومت (منجمله کسانی که در جمهوری اسلامی ایران نیز دارای منصب بودند)، فرماندهان نیروهای مسلح، بلند پایگان سازمان امنیت (ساواک)، و در عین حال دیپلمات ها و منصب داران خارجی را که در حیات سیاسی ایران نقش های مهم ایفا کردند، شامل می شد.

با توجه به هدف طرح، نه ممکن بود و نه ضروری که با کلیه اشخاص مذکور در فهرست اصل مصاحبه شود. بهمین دلیل سرانجام به انتخاب حدود ۱۵۰ نفر از میان آنها اکتفا شد. معذالک ترکیب اشخاص در انتخاب اخیر بگونه ای بود که بگمان من وضعیت های سه گانه ذیل را تحت پوشش گرفت:

- ۱- در اغلب موارد، مصاحبه ها توانست هر رخداد یا حرکت چشمگیر سیاسی را بیش از یکبار تحت پوشش بگیرد.
 - ۲- سه دوره پراهمیت تاریخی در تاریخ معاصر ایران - یعنی سال های ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲، ۱۳۳۳ تا ۱۳۴۱ و ۱۳۴۲ تا ۱۳۵۷ شمسی، به حد کافی مورد گفتگو قرار گرفت.
 - ۳- مصاحبه با افراد گروه ها یا تشکیلات سیاسی، نسبت قابل توجهی از کل مصاحبه ها را تشکیل داده است. مثلاً بیست و پنج درصد مصاحبه شوندگان را مخالفان رژیم سابق تشکیل داده اند.
- تجزیه و تحلیل موقعیت ۱۲۶ نفری که با آنها مصاحبه شده نشان می دهد که بیشترین

تعداد، یعنی ۲۳ درصد آنها به گروه‌ها و سازمان‌های سیاسی (چه قانونی و چه زیرزمینی) و قوه مقننه متعلق بوده‌اند «۲» اشخاص منتسب به قوه اجرائیه که غیرنظامیان شاغل در کابینه‌ها را نیز در برمی‌گیرد ۲۲ درصد کل راویانند؛ نظامیان و امنیتی‌ها ۱۶ درصد؛ روشنفکران (شامل نویسندگان سیاسی، اساتید دانشگاه‌ها و روزنامه‌نگاران ۱۱ درصد؛ شاغلین در هیأت‌های دیپلماتیک ۹ درصد؛ بخش خصوصی ۹ درصد؛ وابستگان و افراد خانواده سلطنتی ۶ درصد و شاغلین در دادگستری و حرفه حقوقی ۵ درصد راویان را تشکیل می‌دهند. ۱۰ تن از راویان یعنی ۸ درصد کل آنها زن بوده‌اند.

از آنجا که بسیاری از راویان به بیش از یک مقوله در طبقه بندی فوق تعلق داشته‌اند، انتساب هر یک از آنها به مقولات مزبور تا حدی سرخودی بوده است. مثلاً دکتر شاپور بختیار هم آخرین نخست وزیر رژیم سابق بوده که در ردیف قوه اجرائیه می‌آید، و هم یکی از رهبران جبهه ملی، که تحت سازمان‌های سیاسی، مقوله بندی می‌شود؛ دکتر بختیار چند سالی هم در بخش خصوصی فعالیت می‌کرده است. معذالک از آنجا که وی در مقام نخست وزیر ایران، از لحاظ تاریخی منشاء بیشترین اثر بوده، او را در ردیف افراد منسوب به قوه اجرائیه طبقه بندی کرده‌ایم. همین ملاک در طبقه بندی سایر راویان نیز مجری بوده است.

اولویت‌ها

ضمن دو سال اول طرح، ابتدا با مسن‌ترین و سرشناس‌ترین افراد مندرج در فهرست، مصاحبه شد. در اولویت بخشیدن به این افراد چند دلیل وجود داشت؛ نخست اینکه آفتاب عمر آنها به لب بام نزدیکتر بود^۳ دو دیگر آنکه سالخوردگان امید چندانی در بدست گرفتن مجدد قدرت در ایران نداشتند. به همین جهت نه فقط آمادگی بیشتری برای بازگو کردن خاطرات خود داشتند، بلکه این خاطرات را با صراحت بیشتری روایت می‌نمودند.^۴ سوم آن که پیشقدم شدن چهره‌های سرشناس تر سیاسی، که در عین حال مسن تر هم بودند، احتمالاً باعث تشویق میان رتبه‌گان به شرکت در طرح و گزارش خاطراتشان می‌شد. و نهایتاً ضبط حوادث به ترتیب تاریخ وقوع، به مجریان طرح دید وسیع تر و امکانات تازه تری می‌داد تا خود را برای مصاحبه‌های بعدی مهیا و مجهز کنند.

هنگام ضبط خاطرات، سن ۳۱ درصد راویان بیشتر از ۷۵ سال بود و ۳۳ درصد آنها در سنین بین ۶۵ تا ۷۴ سالگی بوده‌اند. ۲۹ درصد بین ۵۵ تا ۶۴ سالگی، ۱۲ درصد بین ۴۵ تا ۵۴ سالگی، و ۵ درصد پایین تر از ۴۵ سالگی. کم سال ترین راوی، جوان سی ساله ایست از رهبران چریک‌های فدایی خلق و سالخورده ترین راوی، که در سال ۱۹۰۱ میلادی متولد شده، از مالکان بزرگی بود که هم نمایندگی مجلس را بعهده داشت و هم در یکی از کابینه‌ها وزیر بود.

محل تولد اشخاص نشان می‌دهد که ۴۸ درصد راویان ایرانی در تهران متولد شده‌اند، مشهدی‌ها ۸ درصد، اصفهانی‌ها ۶ درصد، تبریزی‌ها ۶ درصد و رشتی‌ها ۳ درصد کل راویان ایرانی را تشکیل می‌دهند.

توافق رسمی

پیش از آغاز مصاحبه مقدماتی، موافقتنامه‌ای بین دانشگاه هاروارد و هریک از راویان امضاء شده است. برای احراز همکاری هر چه بیشتر، در این توافقنامه‌ها به هریک از راویان اختیار داده شده که خودشان زمان دسترسی عموم به خاطراتشان را معین کنند. حدود ۶۰ درصد از راویان هیچ قید و شرطی برای روایات خود قائل نشده‌اند. ۳ درصد از مصاحبه‌ها از آغاز سال ۱۹۹۰ میلادی، بدون قید و شرط در دسترس همگان خواهد بود. رویهم رفته متن یازده درصد از مصاحبه‌ها، مادام که راویان آنها در قید حیات باشند قابل حصول نخواهد بود. هشت درصد راویان نیز نقل مستقیم گفته‌های خود را منوط به کسب اجازه قبلی کرده‌اند.

دو تن از راویان حاضر نشدند توافقنامه دانشگاه هاروارد را امضاء کنند. یک نفر از آنها که از رهبران یکی از سازمان‌های عمده مخالف رژیم است، اجازه استفاده از روایت خود را شفاهاً روی همان نوار مصاحبه صادر کرد؛ و شخص دوم بجای صدور اجازه برای دانشگاه هاروارد، طبق متنی که روی یک کاغذ بدون مارک نوشته شد، مصاحبه کننده را در استفاده از روایت خود مجاز شمرده است. راوی سومی این شرایط را برای مصاحبه خود قائل شده است: «مادام که خودم یا همسرم زنده ایم، هیچ شرایطی بدون اجازه (کتبی) من یا همسرم، حق استفاده از آنها را ندارد. در صورت فوت یا مفقودالاثر شدن ما نیز، استفاده از آن تا ده سال بعد مجاز نیست»^۵.

از آنجا که چهل درصد راویان شرایطی جهت استفاده از خاطرات خود در نظر گرفته‌اند، کتابخانه هوتن دانشگاه هاروارد، Harvard's Houghton Library مسؤول حفظ نوارهای گفتگوها شده است.^۶ این همان کتابخانه‌ای است که یادداشتهای لئون تروتسکی ده‌ها سال در آن محفوظ مانده است. تعهد دانشگاه به حفظ و عدم انتشار نوارهای روایات این عده باعث می‌شد که راویان، بسیاری از ناگفتنی‌ها را بگویند. در غیر این صورت احتیاط کاری‌های سنتی بسیاری از سیاستمداران ایرانی باعث شد که این ناگفتنی‌ها هرگز بازگو نشود. معذالک گفتنی است که برغم همه این قول و قرارها، بودند کسانی که تن به گفتن ناگفتنی‌ها ندادند.

همانطور که انتظارش می‌رفت، برخی از راویان ایرانی ما را با دودلی و شک پذیرا شدند. شک و دودلی بویژه در سال اول فت و فراوان بود. بدو با جدیت کوشیدیم این سوء ظن را که گویا کار مخفیانه می‌کنیم بزدا کنیم، اما تدریجاً دریافتیم که توضیحات ما به حال آنها که دچار سوء ظن خود هستند فایده‌ای ندارد. حتی پی بردیم که نفس این سوء ظن مفید است، چرا که برخی از راویان صرفاً به این دلیل با ما به گفتگو نشستند که گمان می‌بردند بین ما و دولت آمریکا مستقیماً سرو سری وجود دارد.^۷ اما هر چه که تعداد افراد سرشناس و متعلق به گرایش‌های مختلف در مصاحبه‌های ما بیشتر شد، طرح ما نیز اندک اندک مقبولیت بیشتری یافت و به عنوان یک پژوهش علمی جا باز کرد.

ترتیب مصاحبه ها

در ابتدای کار، مشکل ما این بود که راویان به ایراد خطابه می پرداختند و اظهار نظرهای ناخواسته می کردند تا بدینوسیله نشان دهند که در وقوع انقلاب شخصاً و مطلقاً بی گناه بوده این دیگرانند که مستحق نکوهش اند. بهمین خاطر در آغاز هر مصاحبه تأکید می کردیم که کار ما اطلاع یافتن از عقاید دیگران نیست، بلکه هدف اصلی جمع آوری خاطرات مربوط به تجارب اشخاص است. تنها در موارد خاص و هنگامی که سؤالات از پیش طرح شده بود خواستار اظهار نظر راویان خاص شدیم.

داوری و اظهار نظر شخصی تاحدی غیرقابل اجتناب بود، اما توانستیم با طرح سؤالاتی که پاسخگورا به تجارب شخصی خودش برمی گردانید، کاری کنیم تا داوری ها و اظهار نظرها به مطلب مشخص محدود شود. پرسشگران کوشیده اند با طرح سؤال هایی، صحت اظهار نظرهای راویان را محک بزنند، و مثلاً از راویان پرسیده می شد، اظهار نظرشان بر مشاهدات دست اول مبتنی است، یا بر منابع دست دوم.

مصاحبه ها به زبان های انگلیسی و فارسی، بسته به تمایلی که راوی داشت، انجام شد. از ۱۲۶ مصاحبه انجام شده، ۱۲ مصاحبه به انگلیسی است.^۸ طول زمانی مصاحبه ها از یک تا ۴۳ ساعت است؛ ۲۲ درصد مصاحبه ها از یک تا دو ساعت طول کشیده؛ ۲۸ درصد بین سه تا چهار ساعت؛ ۱۷ درصد بین پنج تا شش ساعت؛ ۱۲ درصد بین ۷ تا ۸ ساعت؛ و ۲۱ درصد نه ساعت یا بیشتر. بهر حال زمان متوسط هر مصاحبه اندکی کمتر از شش ساعت و نیم بوده است.

اکثر مصاحبه ها در محل سکونت راویان انجام گرفت، و برخی نیز در دفتر کار خود ما در شهر کمبریج آمریکا و معدودی، بنا به درخواست راویان ذیربط، در رستوران ها و هتل ها انجام شد. ۴۶ درصد از مصاحبه ها در فرانسه - و غالباً در پاریس -، ۱۳ درصد در حوزه واشینگتن و حومه آن؛ ۱۲ درصد در انگلیس؛ ۱۰ درصد در ایالت ماساچوست؛ ۷ درصد در کالیفرنیا، و ۱۲ درصد بقیه در کشورهای سوئیس و هائیتی و اتریش و شهر نیویورک انجام گرفته است. گرچه مصاحبه با شخصیت های مقیم ایران برای ما ممکن نبود، با معدودی از افرادی که در ایران زندگی می کنند و بخارج سفر کرده بودند نیز مصاحبه کردیم.

مصاحبه های دو مرحله ای

مصاحبه با چهره های سرشناس سیاسی تا آنجا که ممکن بود در دو مرحله انجام گرفت. مصاحبه های مرحله اول بدون ترتیبات قبلی صورت می گرفت و گفتگوها بیشتر جنبه خود بخودی داشت. این شیوه به راویان امکان میداد که سرگذشت خود را باز نمایند و به جنبه هایی از حیات سیاسی شان، که خود مهم می دانستند، تأکید بورزند.

مشکل عمده ما کمبود منابع مربوط به سرگذشت اشخاص بود. بنابراین تصمیم گرفتیم بجای

طرح سؤال های مشخص، محدودیتی برای چگونگی ادامه و پیشرفت مصاحبه ها قائل نشویم، چرا که اطلاعاتی که ما در دسترس داشتیم بندرت واجد جزئیاتی بود که گذشته شغلی راوی را مفصلاً در بر گیرد، دیگر آنکه روشن کردن طبیعت روابط رجال سیاسی با یکدیگر و دامنه مشارکت این رجال در رویدادها و تصمیم گیری ها، با اطلاعات یاد شده، امکان پذیر نبود.

در مرحله دوم مصاحبه، سؤال های از پیش طرح شده را (با توجه به اطلاعاتی که از مرحله اول کسب می شد) با مصاحبه شوندگان در میان می گذاشتیم. این سؤال ها مربوط می شد به وقایع و اتخاذ تصمیم هایی که خود راوی در آن تشریح مساعی کرده بود؛ بعلاوه، سؤال ها معطوف به ایضاح موارد مبهم و یادآوری نکات از یاد رفته ای بود که در تنظیم مرحله اول مصاحبه ها به آن ها توجه نشده بود. از این گذشته، پرسشگران در مرحله دوم از راویان می خواستند که نسبت به نقش و اقدامات و همچنین شیوه کار مؤسسات متبوع خود - که نسبت به آن آشنایی کامل داشتند - جزئیات مفصل تری بیان دارند. از آن جمله بود روشنگری بیشتری درباره کابینه، درباره مجلس، دادگستری، ارتش، حزب سیاسی، رسانه ها، روحانیت و از این قبیل. مصاحبه کنندگان در مرحله دوم کوشیدند که اطلاعات کسب شده قبلی را روشن تر سازند و دانسته های جدیدی نیز جمع آوری کنند.

مصاحبه های تک مرحله ای

راویانی که در حیات سیاسی ایران تجارب محدودتری داشتند، در عرضه زندگینامه خود نیز وقت کمتری صرف کردند. مصاحبه های مربوط به این افراد - مثل مصاحبه های مرحله دوم - با سؤالات از پیش تعیین شده انجام می گرفت و چفت و بست محکمتری داشت. از راویان خواسته می شد که بر جنبه هایی از مشاغل خود تأکید ورزند که با رویدادها و اخذ تصمیم های مهم، در دوره مورد نظر ارتباط نزدیک داشت.

یادآوری دیگران

از راویان ضمناً خواسته شد که در صورت امکان خاطرات خود را در ارتباط با رجال سیاسی زمان مورد نظر، از جمله شاهان و نخست وزیران و رهبران گروه های مخالف باز گویند. در این مورد هم، ما در پی یافتن عقاید شخصی راوی نبودیم. بعکس، قصد ما آگاهی یافتن از خاطراتی بود که بیشتر معطوف به ملاقات ها، رویدادها و مذاکرات می شد. این قسمت از مصاحبه ها نتوانست به آنچه که از اول پیش بینی شده بود جامه عمل پوشد. بسیاری از راویان، به تکرار خاطرات قبلی خود اکتفا کردند و یا ترجیح دادند که درباره رجال سیاسی مطرح شده، به طرح چند نکته عام بسنده کنند. از آنجا که ما این بخش از مصاحبه را، به آخر گفتگوها اختصاص داده بودیم، ای بسا که قبل از پایان کار، وقت بسر می آمد و یا راوی حوصله اش دیگر سر می رفت.^۹ معذالک پژوهشگرانی که به اسناد تاریخ شفاهی ایران مراجعه کنند نه تنها اطلاعات مبسوطی در مورد خود راویان پیدا خواهند کرد، بلکه در مورد بسیاری از رجال تاریخ ایران نیز، دست خالی بر نخواهند گشت.

بد نیست چند کلمه ای نیز در مورد نقش پرسشگران گفته شود. اول اینکه مصاحبه ها توسط پنج ایرانی صورت گرفت که همه در مورد تاریخ معاصر ایران دانش مبسوط داشتند. نصف مصاحبه ها را خود مدیر طرح انجام می داد. مسئول پیاده کردن نوار مصاحبه ها ۱۰ چهل درصد مصاحبه ها را، و سه نفر دیگر در صد بقیه را انجام دادند. ۱۱ در این صورت نود درصد مصاحبه ها توسط دو نفر انجام شد که نوار کلیه مصاحبه های قبلی را نیز شنیده بودند. بگمان ما این ترتیب در جمع آوری موارد پراکنده و مرتبط با هم بسیار پر اهمیت بود، چرا که هر مصاحبه تازه مبتنی می شد بر اطلاعات گسترده ای که راویان قبلی از خود بجای گذاشته بودند.

در برنامه ریزی مصاحبه ها، بنا را بر این گذاشتیم که جهت دستیابی به حداقل انتظاراتمان موارد ذیل را رعایت کنیم: خاطرات ضبط شده، حداقل باید حاوی آن نوع اطلاعاتی باشد برای نگارش حسب حالی *Auto-Biography* که هر راوی مفروض، در صورتی که وقت و علاقه اش را می داشت، آن را برشته تحریر در می آورد. چنین بود که وظیفه اصلی پرسشگران این شد که راویان را تشویق کنند تا در اظهارات خود - با توجه به اهمیت تاریخی آنها، و با توجه به اظهارات راویان دیگر، گزیده و موجز سخن بگویند و یا اینکه به شرح و تفصیل بپردازند. پرسشگران ما کوشیدند استنتاج و معارضه نکنند و از جانبداری اشخاص پرهیزند. حتی کوشیدند که با همنوایی به سخن راویان گوش کنند و به افراد یاری رسانند که روایت خود را حتی المقدور جامع و مانع عرضه دارند؛ از واداشتن راویان به گفتگو درباره مباحثی که خود آنها خوش نمی داشتند تا سرحد امکان اجتناب ورزیدند. پرسشگران در عین حال نه از خود ابراز عقیده می کردند و نه به تأیید غیر ضروری اظهارات راویان بر می آمدند. یکی از قدرشناسانه ترین اظهار نظرها در مورد پرسشگران ما، از سوی آن امیر ارتشی ابراز شد که در سال ۱۳۳۳ دکتر مصدق را به محاکمه کشیده بود. پرسشگر، که خود از طرفداران پرو پا قرص مصدق بود می دانست که به چه مصافی می رود، و باید احساسات خود را مهار کند و تا آخر مصاحبه هم جانب بی نظری را از دست ندهد. مصاحبه پایان یافت و ژنرال که بوضوح از گفت و شنید مشعوف شده بود رو به همکار ما کرد و پرسید: «جان من راستش را بگو، تو مصدقی نبودی؟».

ما این ضرورت جانکاه را آموختیم که بمیان حرف راوی ندویم و رشته افکار او را از هم نگسیم و این امر را بخصوص در گفتگو با افراد مسن به دقت رعایت کنیم. به محض آنکه «رشته افکار» راویان «جهان دیده» گسیخته می شد، چه بسیار که مسیر گفتگو نیز گم می شد. زمان می برد تا بار دیگر جمعیت خاطر یابند و گاه پیش می آمد که اشتباه فاحش راحقیقت واقع می پنداشتند. بهمین خاطر می کوشیدیم سؤال هایی که راوی را به زمان گذشته یا آینده می راند و یا باعث گشوده شدن بحث های جدید می شد، به آخر مصاحبه موکول کنیم. گوا اینکه سؤال های روشنگر موضوع مورد گفتگو از قبیل «در چه زمانی؟» «اسم کوچک او چه بود؟»، «در کجا این اتفاق افتاد؟» را در جا مطرح می کردیم.

در همین حال آموختیم که سکوت در حین مصاحبه، عیب که هیچ، فایده هم دارد. برخی از با ارزش ترین اطلاعات در زمان هایی ضبط شد که پیش از آن سکوتی نسبتاً طولانی برقرار شده بود.

دانش و همکاری

دو خصوصیت، بین راویان تفاوت بارزی ایجاد کرده بود: یکی توانایی در عرضه داده های تازه تاریخی، و دیگری میل به عرضه چیزی که باب ضبط صوت باشد. در یک سو کسانی بودند که دانستنی های وسیعی درباره رویدادهای ضبط نشده تاریخی عرضه می کردند، و در سوی دیگر کسانی بودند که از مشاهدات و تجارب خود چیز اندکی در ذهن داشتند. این امر، بخصوص در مورد راویان مسن تر، که رویدادهای متقدم تر را روشن تر از رویدادهای متاخر تر بخاطر داشتند، مصداق بارزتری یافته بود.

یکی از عوامل در این معادله، توانایی افراد در بخاطر آوردن جزئیات رویدادهای مهم تاریخی بود. عامل دیگری که در کیفیت و سودمندی خاطرات نانوشته اثر می گذاشت، میدان شوق راویان بود در ضبط خاطرات خودشان. با توجه به زمینه ای که دو عامل مذکور تشکیل داد، ما به وجود چهار گروه عمومی در میان راویان پی بردیم. اولین و ارزشمندترین گروه را کسانی تشکیل می دادند که اطلاعات بسیار گسترده و ضبط نشده تاریخی داشتند و شوق وافر برای انتقال آن اطلاعات به آیندگان. مصاحبه با راویان این گروه، به حقیقت شادی آفرین بود.

درست به عکس گروه اول، بودند راویانی که اطلاعات اندک داشتند و شوق اندک تری برای ضبط آن، و راویانی با اطلاعات اندک و ولع فراوان برای روایت آن. پژوهش های اصلاحی ماقبل مصاحبه، و دیدار مقدماتی با راویان، گرچه به کاهش تعداد افراد این گروه انجامید، مع الوصف باز هم در مواردی سرمان به سنگ می خورد. کار خطیر پرسشگری، که با راوی کم اطلاع سروکار می یافت، آن بود که به محض آگاهی از بی حاصلی مصاحبه، سیاستمداران آن را خاتمه بخشند. قرار ما این بود که نشست مقدماتی حتی المقدور بیش از دو ساعت به درازا نکشد، تا در شرایط نامناسب، پیش از یکی دو ساعت، وقت صرف ضبط داده های کم ارزش تاریخی نشود.

گفتن ندارد که کار همواره بهمین سادگی پایان نمی یافت. گرچه بی میلی را می شد از جواب های تند - و گاه طفره رفتن های راوی، در اوایل مصاحبه، دریافت؛ تعیین میزان حضور ذهن او غالباً احتیاج به صرف وقت بیشتری داشت. حتی از این مشکل تر، وظیفه ای بود که ما در ارزیابی سطح دانش راوی برای خود قائل بودیم. مشکل، غالباً در اینجا ناشی می شد که برخی از راویان بجای پاسخ دادن به سؤال های پرسشگر، چیزهایی می گفتند که خلاف انتظار او بود.

دشواریترین مصاحبه ها با کسانی از افراد چهار گروه مذکور صورت گرفت که دانش تاریخی فراوان داشتند و شوقی اندک در بازگویی آن. پس از برخورد با فردی از این نوع، ما می کوشیدیم دلیل این بی میلی او را دریابیم. گرچه دلایل به اندازه تعداد راویان متنوع بود، اما دریافتیم که

نوعی حسابگری و چند و چون، در کار اینان دخیل بوده است. ملاحظه عواقب احتمالی این مصاحبه ها و اینکه چه چیزی عایدشان خواهد شد، اندیشه ای بوده است که می بایست به ذهن تک تک این راویان دودل خطور کرده باشد.

در باب عواقب احتمالی، برخی از راویان ظاهراً از این واژه داشتند که به بی وفایی نسبت به رژیم که روزگاری در خدمتش بوده اند متهم شوند. یکی از زنان عضو خاندان پهلوی گفت، از آنجا که نمی تواند درباره گذشته همه حقیقت را بگوید، ترجیح می دهد که اصلاً چیزی نگوید. عضو دیگری از همین خاندان اظهار داشت: «ما به اندازه کافی دشمن داریم و نمی خواهیم با این مصاحبه آنها را زیادتر کنیم». وزیر یکی از کابینه های سابق گفت که حدود بیست سال برای شاه خدمت می کرده و همواره او را می پرستیده است؛ اما وقتی متوجه شد که شاه موقع ترک ایران آگاه بوده که با رفتنش رژیم نیز سقوط خواهد کرد، اعتقادش را به او مطلقاً از دست داده است؛ حال اگر بخواهد خاطراتش را با توجه به نظرهای جدیدش بازگو کند، اجازه داده که دیگران، به بی وفایی متهمش کنند و این چیزی نیست که او بتواند بپذیرد.

عده ای نگران این بودند که اگر درباره گذشته حرف بزنند، آینده خود را بخطر انداخته اند. و عده ای دلوپس اموال و اقوام خود در ایران بودند. معدودی از راویان آنقدر در مورد اعمال گذشته خود بلا تکلیف بودند که نمی خواستند خود را در معرض انتقادهای آینده بگذارند. برخی از مقام های بلند پایه سابق، که بخصوص در صلاحیت و لیاقت و شایستگی فکری شهره اند، زیر بار مصاحبه نرفتند، چرا که به عقیده من، انقلاب آنها را - از لحاظ روحی - عمیقاً آزوده است.

برخی از چهره های سیاسی سالخورده مصاحبه را به دلایل اخلاقی نمی پذیرفتند. اینان ظاهراً فکر می کردند که بهتر است هر چه که بین خودشان و دیگران گذشته، با خود آنها به گور برود.^{۱۲} همچنین کسانی بودند که اعتماد بنفس خود را از دست داده بودند و می ترسیدند که با ضبط خاطراتشان تصویر فعالیت های گذشته شان ضایع شود.

برای مقابله با این موانع که گاه بسیار دشوار می نمود، با رجال سیاسی درباره وظایف فرد در قبال تاریخ ایران گفتگومی کردیم. ضمناً به تحریک حس خودخواهی شان متوسل می شدیم: نام شما در تاریخ ثبت می شود - نوعی خلد آشیانی تاریخی. جنجالی ترین چهره های سیاسی از انتقادات موجود علیه خود آگاه بودند؛ و همکاری با طرح ما به آنها امکان داد به این اتهامات پاسخ گویند. طرح اموری که غالباً جنبه افتناعی داشت معطوف به ذکر این نکته بود که خاطرات آنها تا هر زمان که خود بخواهند، از دسترس عموم دور خواهد ماند. به آنها یادآوری می شد که اسناد لئون تروتسکی نیز اکنون ده ها سال است در دانشگاه هاروارد مقفول و محفوظ است و همین امر می تواند در مورد خاطرات آنها صادق باشد. این گونه بحث ها غالباً مفید می افتاد، اما همانطور که ذکرش رفت بودند کسانی که دم گرم ما در آهن سردشان اثر نکرد.

واقع بینی بیشتر

تردید نیست که برخی از راویان از فرصت استفاده کردند و اعمال گذشته خود را آنطور که به مصلحت خود می دیدند باز نمودند. برای احتراز هر چه بیشتر از این وضع پیش بینی هایی کردیم. ملاک عمده ای که در تهیه و تجدید نظر فهرست راویان بکار گرفتیم آن بود که تنوع عقاید سیاسی و موقعیت افراد را در نظر بگیریم. در میان اشخاصی که خاطراتشان ضبط شد، افرادی با عقاید سیاسی گوناگون حضور داشتند. سلطنت طلبانی چون ژنرال محسن هاشمی نژاد فرمانده سابق گارد شاهنشاهی؛ داریوش همایون روزنامه نگار و وزیر اسبق اطلاعات؛ محمود فروغی مشاور سابق ولیعهد؛ رهبران جنبه ملی، از قبیل دکتر کریم سنجابی و دکتر مهدی آذر؛ مسعود رجوی رهبر سازمان مجاهدین خلق ایران؛ علیرضا محفوظی از فداییان خلق؛ دکتر فریدون کشاورز و مصطفی لنکرانی از اعضای سابق حزب توده؛ ژنرال حسن علوی کیا معاون سابق ساواک و ژنرال منوچهر هاشمی مدیر عامل موقت و رئیس سازمان ضد جاسوسی (رکن ۲)؛ مسلمانان دو آتشی ای مثل سعید رجایی خراسانی نماینده جمهوری اسلامی ایران در سازمان ملل. با افرادی که بعد از انقلاب در اداره امور مملکت شرکت داشتند، مثل دریادار احمد مدنی و ابوالحسن بنی صدر نیز مصاحبه کردیم.

پیش بینی احتیاطی دوم برای تقلیل روایات غیر واقعی این بود که به راویان، تنوع در گرایش های سیاسی کسانی را که مصاحبه می شدند خاطر نشان می کردیم و نام یکی دو نفر از موافقان و یکی دو نفر از مخالفان سیاسی شان را ذکر می کردیم. تجربه نشان داد که اگر راوی بداند که در خلاء حرف نمی زند و اظهاراتش با گفته های دیگران سنجیده خواهد شد، سر راست تر حرف می زند - بخصوص در گفتگوراجع به دیگران. مع الوصف در مورد خودشان البته واقع نگری کمتری بخرج می دادند.

در این مورد ذکر دو مثال تصویر روشن تری بدست می دهد. با یکی از معاونان ساواک که بعداً مسئولیت عملیات این سازمان را در اروپا بعهده گرفت مصاحبه کرده ایم. مصاحبه با او چند روزی قبل از مصاحبه با یکی از رهبران جنبش دانشجویی آن زمان صورت گرفت. شخص اخیرالذکر در سال های دهه ۱۹۶۰ در اروپا فعالیت سیاسی می کرد و بعداً نیز در بخش فارسی رادیوپکن مشغول فعالیت شد. هر دو نفر یکدیگر را بخوبی می شناختند. به هریک از آنها گفته شد که آن دیگری نیز قرار است خاطرات خود را نقل کند. در این دو مصاحبه مطالب مشخصی که توسط هریک از راویان مطرح شده بود، با راوی دیگر در میان گذاشته شد. مورد دیگر در همین زمینه سلسله مصاحبه هایی است که با دو نفر از اعضای کابینه های سابق کردیم. این دو نفر رقبای سرسخت یکدیگر بودند. بهر دو نفر گفتیم که با آن دیگری نیز مصاحبه خواهیم کرد (یا کرده ایم). این نیز از طرفه ظرایف طرح ما بود که غالباً پای صحبت افرادی نشسته بودیم که خودشان به ندرت حاضرند رو بروی هم بنشینند و اختلاط کنند.

کارهای اداری و دفتری طرح توسط اعضای آن، شامل یک سرپرست اجرایی^{۱۳} دو نفر مسئول پیاده کردن نوار،^{۱۴} یک دستیار^{۱۵} و یک دستیار تحقیق^{۱۶} صورت گرفت.

این نوارها، نوارهای شصت دقیقه ای بود که مطالب هریک به صورت نوشته متنی در حدود ۲۲ صفحه فارسی یا ۴۰ صفحه انگلیسی را تشکیل می دهد. البته تمام نوارها پیاده نشد و خاطرات شش راوی را که جمعاً ۲۵ ساعت بود به روی کاغذ نیامد. متن باقی مصاحبه ها پس از پیاده شدن، مورد واریسی مجدد قرار گرفته و دوباره ماشین نویسی و به انگلیسی فهرست نویسی شده است.

متون پیاده شده، بجز مواردی که توسط خود راویان تصحیح شد، اساساً تغییر نیافت. حتی تصحیحات خود راویان نیز مورد خواست ما نبود. مصاحبه های متاخرتر به زبان کتابت فارسی ماشین شد. از کاربرد کلمات فارسی محاوره ای در آن، حتی المقدور اجتناب ورزیدیم. مثلاً «میرم» را در موقع ماشین کردن به «میروم» تغییر داده ایم. علت این بود که در ابتدای کار برخی از راویان با مشاهده متن ماشین شده روایات خود - که شفاهاً بیان داشته بودند - احساس کردند که چنین نگارشی دون شان آنهاست.

هر نوار یکساعته همراه با متن پیاده شده آن واحد مجزائی را تشکیل می دهد که پشت سر هم شماره گذاری شده است. فهرست، حاوی نام راوی و شماره نوار متعلق به مصاحبه با اوست. فهرست عمومی، پژوهشگران را قادر می سازد تا سریع و آسان به موضوع مورد نظر خود دست یابند. هر نوار و متن پیاده شده آن در عین حال فهرست خاص متعلق به خود را دارد. ضمناً حدود ۲۰ ساعت از نوارهای فارسی مصاحبه ها به انگلیسی نیز ترجمه شده که حدود ۵۶۰ صفحه را در بر می گیرد. فهرست نام کسان و فهرست موضوعی نیز برای مصاحبه ها تهیه شده است.

مکان مراجعه

نوارها و متون پیاده شده ای که فاقد محدودیت هستند و یا محدودیت وضع شده در مورد آنها منقضی شده، اکنون در کتابخانه هوتن Houghton (دانشگاه هاروارد) و کتابخانه بادلیان (دانشگاه آکسفورد - انگلستان) موجود و در اختیار پژوهشگران است. به دلائل فنی نوارهای جمعی دانشگاه هاروارد را در مرکز زبانشناسی جدید - بخش خدمات رسانه ای نگهداری می کنند.

منابع مالی

احتیاجات مالی طرح از منابع ذیل و بصورت بلاعوض تأمین شد:

۱- National Environment for the Humanities ۳۰۰/۰۰۰ دلار

۲- بنیاد فورد Ford Foundation ۵۰/۰۰۰ دلار

۳- ایرانیان مقیم آمریکا و اروپا.

۴- چند مؤسسه و بنیاد دیگر.

طرح در حیات شش ساله خود جمعاً حدود ۶۰۰/۰۰۰ دلار هزینه برداشت.^{۱۷}

۱- بعد از انقلاب تعداد سرگذشت نامه ها و «زندگی» نامه های منتشر شده روبه فزونی گذاشته است. از نتایج مستقیم طرح تاریخ شفاهی یکی هم این بوده که سه نفر از رجال سیاسی پیشین تصمیم گرفته اند بر اساس خاطرات ضبط شده طرح، خاطرات خود را منتشر سازند. اینان عبارتند از: ابوالحسن ابتهاج مدیرعامل سازمان برنامه در سالهای دهه ۱۹۵۰، دکتر کریم سنجابی از رهبران جبهه ملی، و جعفر شریف امامی نخست وزیر اسبق.

۲- اعضاء احزاب سیاسی و/ یا نمایندگان مجلس تحت همین مقوله طبقه بندی شده اند.

۳- محمد ناصر (ناصر خان) قشقائی خان ایل قشقائی؛ تیمسار محمد دفتری آخرین رئیس پلیس [شهر بانی] دکتر مصدق؛ و حبیب نفیسی معاون وزیر کار در دهه ۱۳۲۰ بفاصله یکسال پس از مصاحبه این جهان را وداع گفتند. تیمسار غلامعلی اوپسی از فرماندهان ارتش؛ مصطفی فاتح از مقامهای شرکت نفت ایران و انگلیس؛ محمد خسرو شاهی رئیس اطاق بازرگانی تهران؛ و دکتر رضا فلاح یکی از مدیران شرکت ملی نفت ایران پیش از آنکه فرصت ضبط روایات خود را بیابند درگذشتند. غلامحسین ساعدی گرچه پیش از پنجاه سالگی مرد، یکسال و نیم از پیش آن خاطرات خود را برای ما روایت کرده بود.

۴- بطلان محاسبه ما در عمل ثابت شد. بسیاری از روایان جوانتر تجربیات و سوانح عمری خود را با شوق بمراتب بیشتری روایت کردند، در حالیکه مَسَن ترها هرگز جانب احتیاط را از دست ندادند.

۵- راوی بالاخره قبول کرد که محدودیت ده ساله مورد نظراو، از تاریخ انجام مصاحبه در نظر گرفته شود.

۶- به دلائل فنی نوارهای مصاحبه های یاد شده، در مرکز زبانهای جدید Modern Language Centre از اجزاء بخش خدمات رسانه ای Department of Media Services در دانشگاه هاروارد نگهداری می شود.

۷- بیاد دارم که حداقل در یک مورد وقتی مصاحبه با یکی از مقامهای سابق پایان یافت، وی اظهار امیدواری کرد که حالا که مسئولان دولتی آمریکا می توانند به گفته های من گوش کنند، امیدوارم برای درمان اوضاع ایران قدمهای مثبت بردارند.

۸- شش راوی در این دوازده مصاحبه، ایرانی بوده اند.

۹- بهمین جهت بهتر می بود که ما سئوالات مشخص در مورد افراد را ضمن مصاحبه و هر جا که موردش پیش می آمد، مطرح می کردیم و برای آن، بخش جداگانه ای در پایان مصاحبه در نظر نمی گرفتیم.

۱۰- ضیاء صدقی

۱۱- این سه نفر عبارت بودند از: جان مژدهی، شهلا حائری و شاهرخ مسکوب.

۱۲- از آن جمله بودند سید جلال تهرانی و محمدولی میرزا فرمانفرمایان. مع الوصف هر دو نفر بمن اطمینان دادند که خاطراتشان را نوشته اند و قرار است پس از مرگشان منتشر شود.

۱۳- ضیاء صدقی این مسئولیت را از ابتدا تا انتهای طرح به عهده داشت. او نه فقط متون پیاده شده را با نوار مصاحبه ها مطابقت می نمود و آنها را فهرست برداری می کرد، بلکه همانطور که ذکرش رفت تقریباً نیمی از مصاحبه ها را هم انجام داد. ترجمه کلیه متون نیز به دست او انجام پذیرفت.

۱۴- شهین بصیری، اما دلخانیان، لایقه هدائی (دوران پیش) هریک در زمانهای مختلف عهده دار این کار بودند.

۱۵- لورا صرافین و مارگارت دو بود در زمانهای مختلف.

۱۶- پاروچیستا گودرزی غالب تاریخگذارهای ایران معاصر را آماده ساخت. این تاریخگذارها در آماده سازی سوال از راویان مورد استفاده قرار می گرفت.
۱۷- جهت کسب اطلاعات بیشتر با آقای حبیب لاجوردی به نشانی ذیل تماس بگیرید:

Habib Lajevardi, Director
Iranian Oral History Project Centre for Middle Eastern
Studies,
Harvard University
1737 Cambridge Street
Cambridge 1DGE MA 02138
Tel: 017-495 4232
Habib Lajevardi

ترجمه علی رضوی

www.adabestanekave.com

نامه ها

وسواس علمی یا تساهل؟

با سلام!

فصل کتاب هوشمندانه و بجا و به تدریج جای خود را در میان اهل کتاب باز کرد و آغازگر راهی شد که بسیاری از اهل ادب بر اهمیت و اعتبار آن انگشت نهادند.

استاد علوی در شماره ۲ و ۳ فصل کتاب با ذوقی شایسته بزرگان در باره آن نوشته است «آرزو دارم که خوش بدرخشد و دولت مستعجل نباشد». علی میرفطروس در همان شماره می نویسد: «در این شرایط لاکتابی منادی فرهنگ و اندیشه پویا است امیدوارم هرچه زودتر جایگاه شایسته خود را در بین اهل کتاب پیدا نماید». اسماعیل نوری علاء در همان شماره می افزاید: «صحبت شما از کتاب است..... «جنگ» شما را که تماشا می کنم دلم از شادی پر میشود».

دیگران هم همین آرزوها را به حق در باره فصل کتاب داشته اند و دارند. چنانکه فرزانه ای چون استاد یار شاطر در شماره اول ایران شناسی از فصل کتاب به عنوان نشریه ای «خردپسند و آموزنده» که «محتوای آن استوار و نوید بخش است» یاد کرده اند و نوشته اند در فصل کتاب «آنچه بخصوص چشمگیر است یکی ذهن واقع بین و منطقی منتقدین و نویسندگان مقالات و دیگر نشر روان و موجز و معتدل همکاران مجله است» ایران شناسی، شماره اول ۱۳۶۸ صفحات ۳ و ۲۳.

آنچه که در اهمیت و ارزش فصل کتاب نوشته اند، حقیقتی است که روز بروز بیشتر به چشم

www.adabestanekave.com

می آید و انتشار هر شماره آن نشان از این دارد که فصل کتاب با شناخت مسئولیت های خود، آگاه تر و پرکارتر، در جهت دست یافتن به تمامی موازین علمی و نو و امروزی که لازمه چنین کار ارزنده ای است، کوشش سخت پی گیر دارد.

دکتر آجودانی در یادداشت سردبیر ۲ و ۳ خطاب به خوانندگان فصل کتاب نوشته اند: «چنین کاری (منظور استقلال و اعتلاء مجله) بطوریکه جنبه امکان پذیر نیست و به همین جهت شایسته است که خوانندگان مجله چون ناقدانی هوشیار با ارائه نقد و نظر و راهنمایی های خود، هم در جهت حفظ استقلال و هم در باروری محتوای آن به ما یاری دهند». ایشان خود، نیک می دانند که خوانندگان فصل کتاب از چه طیف اجتماع ما می باشند. بیشتر خوانندگان فصل کتاب از نویسندگان، ناقدان، ناشران و اهل کتاب و در حقیقت برگزیدگان و اندیشمندان جامعه اند که هر یک به طریقی در جهت تغییر و تکامل جامعه در این حساس ترین دوران تاریخی در حال کار و نوشتن اند.

چنین مخاطبانی داشتن، مسئولیت فصل کتاب را سنگین تر و سنگین تر می کند. چرا که کار شما یک کار جدی فرهنگی است و در نشر سطر به سطر آن باید با وسواس علمی و رعایت تمامی اصول و موازین، اقدام شود. داوری من اینست که سردبیر فصل کتاب بهتر از هر کسی این حساسیت را دریافته است چرا که در همان یادداشت سردبیر آورده: «این استقلال و پرهیز از وابستگی صرفاً به مسائل سیاسی و حزبی محدود نمی شود، یکی دیگر از اصول پذیرفته شده آنست که از نقد محفلی و سلیقه ای که در فضای ناسالم فرهنگی جامعه ما، سالها برپاره ای از نشریات بظاهر وزین حاکم بوده است پرهیزیم».

و در همین راستاست که اهل فضل چه سخت گیرانه بر کوچکترین مسائل کار شما حتی یک عبارت یا تعبیر انگشت می نهند تا مبادا فصل کتاب دچار همان بیماری شود که در یادداشت سردبیر به آن اشاره شد. چنین است که حبیب الله جوربندی در شماره ۲ و ۳ فصل کتاب، بخش نامه ها، اشاره می کند که آوردن این جمله: «نگوئید لره نفهمید» به مجموعه کتاب لطمه میزند بخصوص در یک کار جدی. علی میر فطروس در همان شماره می نویسد: «فکر می کنم «منتقاد متاب» در پایان «فصل کتاب» از جهت علمی از وجه جدی کار شما می کاهد و آن را تا حد یک «کشکول ادبی» تنزل می دهد.» و یا استاد یارشاطر حتی به شیوه نگاشتن اسم فصل کتاب ایراد می گیرند که «کج و معوج نوشتن و زشت نگاشتن اسم مجله که مجله ای جدی است..... چه دردی را دوا می کند و کدام ذوق هنری را سیراب می کند».

آوردن این اشارات به منظور تأیید و یا دخالت در بحث و سلیقه این عزیزان نیست، غرض نشان دادن حساسیتی است که به جنبه های مختلف کار شما حتی جنبه های کوچک آن وجود دارد. این حساسیت را همانگونه که انتظار میرود خود شما خوب دریافته اید و روند شکل گیری فصل کتاب در پایان سال اول این امید را نوید می دهد.

آنچه مرا بر آن داشت که این وجیزه را بنویسم، نامه آقای سیاوش رضوان بود در فصل کتاب

شماره چهارم. سر آن ندارم که در متن بحث ایشان وارد شوم که شما در یادداشت خود در سر نامه ایشان موضوع را خاتمه یافته اعلام کردید. بل سختم بر سر لحن و نحوه برخورد ایشانست. گویی دوباره همان زمان است، همان وزین نامه ها، و سخن نه بر سر اندیشه و فرهنگ است، که اگر چنین بود پاسخ را گونه ای دیگر می بود.

نیک می دانم که سردبیر فصل کتاب از سر تساهل در بخش نامه های وارده آن وسواسی را که در دیگر بخش های مجله نشان می دهند، ندارند. ترس آن دارم که این تساهل که از آزاد اندیشی شما نشان دارد، لطمه جبران ناپذیری به هویت و مقام علمی فصل کتاب وارد سازد. با امید به بهروزیتان.

احمد میرفخرایی

www.adabestanekave.com

دقت در کاربرد کلمات.....

با سلام و درود بسیار و با آرزوی دوام مجله وزین فصل کتاب به عرض میرسانم که در چهارمین شماره فصل کتاب (سال اول، و یژه حافظ) در قسمت معرفی اجمالی کتابهای تازه چاپ خارج از کشور، درباره کتاب «نگاهی از درون به جنبش چپ ایران»، که گفتگویی است با آقای مهدی خانباها تهرانی، نوشته اید: «تهرانی با بازگویی صادقانه خاطرات سیاسی خود دفتر تازه ای در بازشناسی بخشی از واقعیت های تاریخ معاصر ما گشوده است.....» آیا فکر نمی کنید نوشتن کلمه «صادقانه» در این مورد مناسب نباشد؟ چرا که کسانی می توانند چنین ادعایی بکنند که در تمام آن ماجراها حضور داشته و از نزدیک شاهد آنها بوده باشند. در حالیکه بر جزئیات خاطرات و مطالب این کتاب بحث بسیار است.

موفق باشید

پروانه اجتهادی نیا

لندن. اکتبر ۸۹

حروف چینی کتاب شاهنامه

دوستان گرامی در «فصل کتاب»

با آرزوی موفقیت هرچه بیشتر شما در فعالیت های فرهنگیتان، چند نکته را به عرض می

رسانم:

در بخش معرفی اجمالی کتابهای تازه چاپ در خارج از کشور، بر خلاف شیوه ای که در مورد

سایر کتابها بکار برده اید، در بررسی اثر پرارزش جناب خالقی مطلق (شاهنامه و تصحیحات تاریخی آن) هیچ نامی از شرکت انتشاراتی اورینت اسکرپت به عنوان شرکت حروف چینی کننده این اثر نبرده اید. ذکر این نکته از این نظر ضرورت دارد که کار حروف چینی این اثر مهم به نوبه خود یک تلاش عظیم و بی سابقه در تاریخ انتشارات ایران است. کافی است که یک نگاه کوتاه به صفحات این اثر ببیند تا به عمق این مسئله پی ببرد. انشالله که حب و بغضی در کار نبوده باشد.

شاد و کامیاب باشید

احمد وحدت خواه

www.adabestanekave.com

فهرست
کتابهای تازه

داستان خوانی گلشیری در لندن

اخیراً هوشنگ گلشیری به لندن آمده بود. اقامت یک هفته ای او در لندن، فرصتی بود تا دوستانش و دوستانان داستانهای گلشیری، او را از نزدیک ببینند و با او به گفتگو بنشینند. فصل کتاب این فرصت را مغتنم شمرد و شبی را به داستان خوانی گلشیری اختصاص داد. در این شب داستان خوانی که به دعوت «فصل کتاب» دوشنبه شب ۲۷ نوامبر ۱۹۸۹ در EALING TOWN HALL برگزار شد، هوشنگ گلشیری دو داستان از داستانهای تازه خود را خواند. در بخش دیگر برنامه، گلشیری، ناصر زراعتی، فرزانه ظاهری، نمونه هایی از شعرهای شاعران امروز ایران را خواندند.

«فصل کتاب» در پیرامون داستانهای گلشیری و تحولات داستان نویسی امروز ایران، با او به مدت سه ساعت به گفتگو نشست است. متن این گفتگورا در شماره های آینده فصل کتاب خواهید خواند.

در این بخش، کتاب های تازه چاپ ایران و خارج از ایران را که پیش از انتشار هر شماره فصل کتاب به دست ما می رسد، فهرست وار معرفی می کنیم. در تهیه این فهرست، از «کتاب نامه»ها و فهرست دیگر نشریات، چون نشر دانش، آینده و فهرست انتشارات «زمینه» و..... استفاده می کنیم.

از ناشران، نویسندگان و مؤلفانی که خواهان معرفی کتابهایشان در این بخش هستند، تقاضا می شود، دونسخه از کتاب خود را، به نام فصل کتاب، مستقیماً به نشانی پستی فصل کتاب بفرستند.

کلیات: کتابشناسی، فهرست، روش تحقیق

علیمدد، منیژه: کتابشناسی شیمی؛ از سال ۱۳۵۲ تا ۱۳۶۶. چاپ اول. اهواز. [۱۳۶۸]. ناشر: کتابخانه مرکزی دانشگاه شهید چمران. ۳۰ صفحه.

قواعد فهرست نویسی انگلو- امریکن: ۱۹۸۲. فصل های اول و دوم. ترجمه و مثال های فارسی از مرتضی کویکی. چاپ اول. اهواز. [۱۳۶۸]. ناشر: کتابخانه مرکزی دانشگاه شهید چمران. ۱۴۳ صفحه.

www.adabestanekave.com

کتابخانه مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران: کتابداری. دفتر چهاردهم. تهران. ۱۳۶۸.
 ناشر: کتابخانه مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران. ۱۰۷ صفحه.
وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی: کتابشناسی گزینشی اسلام و ایران. ۱۹۵۰ تا ۱۹۸۷. چاپ اول. تهران. ۱۳۶۸. ناشر: وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی.
وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی. اداره کل مطبوعات و نشریات: کتابنامه با فهرست کتب منتشره تابستان ۱۳۶۷. چاپ اول. تهران. ۱۳۶۷. [توزیع ۱۳۶۸]. ۲۱۶ صفحه.

فلسفه، منطق، دین، عرفان

ابن العربی، محمد بن علی: التجلیات الالهیه. همراه با تعلیقات ابن سودکین و کشف الغایات فی شرح ما اکتفت علیه التجلیات. تحقیق عثمان اسماعیل یحیی. چاپ اول. تهران. ۱۳۶۷. [توزیع ۱۳۶۸]. ناشر: انتشارات مرکزی نشر دانشگاهی. ۶۸۴ صفحه.
 العامری، محمد بن یوسف: الأعلام بمناقب الاسلام. ترجمه فارسی همراه با متن عربی. ترجمه احمد شریعتی [و] حسین منوچهری. چاپ اول. تهران. ۱۳۶۷. [توزیع ۱۳۶۸]. ناشر: انتشارات مرکز نشر دانشگاهی. ۳۳۸ صفحه.
 بهبودی، محمد باقر (مترجم): گزیده کافی. جلد چهارم. چاپ اول. تهران. ۱۳۶۸. ناشر: انتشارات علمی و فرهنگی. ۴۹۶ صفحه.
 حسینی خامنه ای، علی: طرح کلی اندیشه اسلامی در قرآن. چاپ سیزدهم. تهران. ۱۳۶۸. ناشر: دفتر نشر فرهنگ اسلامی. ۱۲۰ صفحه.
 راین، آلن: فلسفه علوم اجتماعی. ترجمه عبدالکریم سروش. چاپ اول. تهران. ۱۳۶۷. [توزیع ۱۳۶۸]. ناشر: انتشارات علمی و فرهنگی. ۳۰۱ صفحه.
 رسول محلاتی، هاشم: کیفر گناه و آثار و عواقب خطرناک آن. چاپ دهم. تهران. ۱۳۶۸. ناشر: دفتر نشر فرهنگ اسلامی. ۴۱۳ صفحه.
 روی اجلی، کارل گرش و تئودور آدورن: مارکسیسم و فلسفه. ترجمه: رضا سلحشور. حمید وارسته و امیر هاشمی. چاپ اول. هانور. ۱۳۶۸. ناشر: انتشارات نقد. ۱۷۲ صفحه.
 سجستانی، ابویعقوب: کشف المحجوب. به تصحیح هانری کربن. چاپ سوم. تهران. ۱۳۶۸. ناشر: انتشارات طهوری.
 شرف الدین محمد بن عبدالله بن عمر: خلاصه سیرت رسول الله (ص). با مقدمه و تصحیح اصغر مهدوی و مهدی قمی نژاد. چاپ اول. تهران. ۱۳۶۸. ناشر: انتشارات علمی و فرهنگی. ۶۵۲ صفحه.

صبوراردوبادی، احمد: آئین بهزیستی اسلام. جلد چهارم: شکل پوشاک. چاپ اول. تهران. ۱۳۶۸. ناشر: دفتر نشر فرهنگ اسلامی. ۳۸۹ صفحه.
 طبری، احسان: شناخت و سنجش مارکسیسم. چاپ اول. تهران. ۱۳۶۸. ناشر: انتشارات امیرکبیر. ۴۹۸ صفحه.
 غفاری، حسین: نقد نظریه شریعت صامت (بررسی انتقادی مقالات قبض و بسط شریعت از دکتر سروش). محل چاپ: ندارد. ۱۳۶۸. ناشر: انتشارات حکمت. ۳۳۷ صفحه.
 کورنر، اشتفان: فلسفه کانت. ترجمه عزت الله فولادوند. چاپ اول. تهران. ۱۳۵۸. ناشر: انتشارات خوارزمی.
 مارکس، کارل: نقد فلسفه حق هگل. مقدمه. ترجمه: رضا سلحشور. چاپ [اول]. هانور. ۱۹۸۹. ناشر: انتشارات نقد. ۳۰ صفحه.
 محمودی بختیاری، علیقلی: او، تو، من در عرفان ایران، از دیدگاه حافظ. چاپ اول. تهران. ۱۳۶۸. ناشر: انتشارات کتاب سرا. ۱۴۸ صفحه.
 هایدگر، مارتین: فلسفه چیست؟. ترجمه: مجید مددی. چاپ اول. تهران. ۱۳۶۷. [توزیع ۱۳۶۸]. ناشر: انتشارات تندر. ۱۵۷ صفحه.
 هگل، گئورگ ویلهلم فریدریش: مقدمه بر پدیدارشناسی روح. ترجمه: محمود عبادیان. چاپ اول. ارومیه. ۱۳۶۷. [توزیع ۱۳۶۸]. ناشر: انتشارات انزلی. ۱۵۲ صفحه.

روانشناسی، مردم شناسی، جامعه شناسی

حیدری، اکرم (گیتی): روانشناسی رشد و اختلاف روانی رایج در کودکان. چاپ اول. تهران. ۱۳۶۸. ناشر: مؤلف [پخش از نشر گستره]. ۱۷۳ صفحه.
 کاستلان، الون: پیرا روان شناسی. ترجمه: شهرنوش پاریسی پور. چاپ اول. تهران. ۱۳۶۸. ناشر: انتشارات انقلاب اسلامی. ۱۳۶ صفحه.
 کوزر، لوییس: زندگی و اندیشه بزرگان جامعه شناسی. ترجمه محسن ثلاثی. چاپ اول. تهران. ۱۳۶۸. ناشر: انتشارات علمی.
 مولر، ف. ل: تاریخ روان شناسی. (جلد ۲). ترجمه دکتر علی محمد کاردان. چاپ اول. تهران. ۱۳۶۸. ناشر: مرکز نشر دانشگاهی.
 میس، سی. ای: روانشناسی مطالعه. ترجمه امیر فرهمند پور. چاپ دوم. تهران. ۱۳۶۸. ناشر: انتشارات مرکز نشر دانشگاهی. ۸۹ صفحه.
 میلر، جرالد: ارتباط کلامی (تحلیل معانی بیان). ترجمه علی ذکاوتی قراگوزلو. چاپ اول. تهران. ۱۳۶۸. ناشر: انتشارات سروش.

سیاست، اقتصاد، حقوق

الهی، حسین: نژادپرستی و آپارتاید در آفریقای جنوبی و نامیبیا. چاپ اول. مشهد. ۱۳۶۸. ناشر: انتشارات آستان قدس رضوی. ۱۹۲ صفحه.

الیاسی، حمید: مارکسیسم، امپریالیسم و ملل توسعه نیافته. چاپ اول. تهران. ۱۳۶۸. ناشر: انتشارات روشنگران.

بالاسا، بلا: استراتژی های توسعه در کشورهای نیمه صنعتی، تحلیل تطبیقی. ترجمه محمد علی حقی. چاپ اول. تهران. ۱۳۶۸. ناشر: مرکز مدارک اقتصادی - اجتماعی و انتشارات وزارت برنامه و بودجه. ۲۴۹ صفحه.

بی آزار شیرازی، عبدالکریم. [گردآورنده]: مقالات سمینار بین المللی اقتصاد اسلامی دانشگاه الزهرا پیرامون نظام اقتصاد اسلامی. جلد اول. چاپ اول. تهران. ۱۳۶۸. ناشر: دفتر نشر فرهنگ اسلامی. ۲۶۸ صفحه.

دلماش، کلود: همزیستی مسالمت آمیز. ترجمه مهدی پرهام. چاپ اول. تهران. ۱۳۶۸. ناشر: انتشارات انقلاب اسلامی. ۱۲۱ صفحه. (متن اصلی در سال ۱۹۸۰ منتشر شده است. کتاب از مجموعه «چه می دانم؟» است.)

رباعه، غازی اسماعیل: استراتژی اسرائیل. ترجمه محمدرضا فاطمی. چاپ اول. تهران. ۱۳۶۸. ناشر: نشر سفیر.

سازمان تبلیغات اسلامی: مسئله فلسطین و خیزش نسل جدید؛ به بهانه سالروز روز قدس. [تهران]. [۱۳۶۸]. ناشر: انتشارات سازمان تبلیغات اسلامی. ۴۲ صفحه.

Souresrafil, Behrouz: Khomeini and Israel. Second Edition. 1989 (First Published in 1988). 1989. Published by C.C.(press) Ltd. U.K

Souresrafil, Behrouz: The Iran-Iraq war. London. 1989. Published by C.C. (press) Ltd. U.K

علیراد، ه: فرهنگ سیاسی لبنان. ترجمه محمدرضا گل سرخی [و] محمدرضا معماری. چاپ اول. تهران. ۱۳۶۸. ناشر: انتشارات نشر سفیر. ۳۱۶ صفحه.

کلاف، شپردی [و دیگران]: تاریخ اقتصادی اروپا در قرن بیستم. (۱۹۵۰ - ۱۹۱۰ م). ترجمه محمد حسین وقار. چاپ اول. تهران. ۱۳۶۸. ناشر: انتشارات نشر گستره. ۴۸۴ صفحه.

لیونینگستون، آرتور استانلی: سیاست اجتماعی در کشورهای در حال توسعه. ترجمه حسین عظیمی. چاپ اول. تهران. ۱۳۶۸. ناشر: مرکز مدارک اقتصادی - اجتماعی و انتشارات وزارت برنامه و بودجه. ۱۴۵ صفحه.

مؤسسه مطالعات و پژوهش های سیاسی: کودتای نوژه. چاپ دوم. تهران. ۱۳۶۸. ناشر: انتشارات مؤسسه مطالعات و پژوهش های سیاسی. ۲۰۴ صفحه.

هالیدی، فرد و حمزه علوی [گردآورندگان]: دولت و ایدئولوژی در خاور میانه و پاکستان. ترجمه بهروز شیدا. چاپ اول. محل چاپ ندارد. ۱۳۶۸. ناشر: انتشارات عصر جدید. ۳۶۸ صفحه.

همایون پور، هرمز (گردآورنده و مترجم): سه دیدگاه. (درباره اصلاحات در شوروی، چین و یوگسلاوی). چاپ اول. تهران. ۱۳۶۸. ناشر: انتشارات آگاه. ۱۴۲ صفحه.

www.adabestanekave.com

علوم

ابوالفرج علی بن الحسین بن هندو: مفتاح الطب و منهاج الطلاب. به اهتمام مهدی محقق و محمد تقی دانش پژوه. چاپ اول. تهران. ۱۳۶۸. ناشر: مؤسسه مطالعات اسلامی دانشگاه مک گیل؛ با همکاری دانشگاه تهران. ۳۹۶ صفحه.

استیرز، جان: ساختمان و کار سلول. ترجمه حمیده علمی غروی. چاپ چهارم. تهران. ۱۳۶۸. ناشر: انتشارات فاطمی. ۱۴۷ صفحه.

سرگیف، بوریس: فیزیولوژی برای همه، یا حیات حیوانات. ترجمه علی مجتهدی. چاپ اول. تهران. ۱۳۶۸. ناشر: انتشارات طلایه. ۲۸۰ صفحه.

قراگوزلو، جلیل الله: آمار و احتمال. چاپ دوم. تهران. ۱۳۶۸. ناشر: انتشارات فاطمی. ۳۳۱ صفحه.

لوین، راجر: هورمونها، ترجمه محمد مقدسی. چاپ چهارم. تهران. ۱۳۶۸. ناشر: انتشارات فاطمی. ۱۱۴ صفحه.

واژه نامه، فرهنگ، زبانشناسی

احمدی بیرجندی، احمد: شیوه آموزش املا فارسی و نگارش؛ برای معلمان مدارس ابتدائی. چاپ اول. تهران. ۱۳۶۸. ناشر: انتشارات سازمان پژوهش و برنامه ریزی آموزشی وزارت آموزش و پرورش. ۹۶ صفحه.

بلیایف، ب.و: روانشناسی آموزش زبان خارجی. ترجمه امیر فرهمندپور. چاپ اول. تهران. ۱۳۶۸. ناشر: انتشارات مرکز نشر دانشگاهی. ۱۸۳ صفحه.

صلح جو، علی: پژوهش و نگارش؛ راهنمای نوشتن مقاله، رساله و کتاب تحقیقی. چاپ اول. تهران. ۱۳۶۸. ناشر: انتشارات آگاه. ۶۸ صفحه.

عظیمی، صادق [گردآورنده]: فرهنگ مثلها و اصطلاحات متداول در زبان فارسی. چاپ اول. لندن. ۱۹۸۹. ناشر: چاپ مرکز و نشر پیام. ۳۹۴ صفحه.

هنرها: معماری، نقاشی، خط، موسیقی و سینما

- حیدری، غلام: بررسی تاریخی نقدنویسی در سینمای ایران. چاپ اول. تهران. ۱۳۶۸. ناشر: انتشارات آگاه.
- عنصری، جابر: مردم شناسی و روانشناسی هنری. چاپ اول. تهران. ۱۳۶۸. ناشر: انتشارات اسپرک. ۳۵۲ صفحه.
- گسنر، رابرت: تصویر متحرک؛ راهنمای سواد سینمایی. ترجمه اختر شریعت زاده. چاپ اول. تهران. ۱۳۶۸. ناشر: انتشارات سروش. ۴۹۵ صفحه.
- ممیز، مرتضی: تصویر و تصور. مجموعه کارهای تصویر سازی مرتضی ممیز برای نشریات گوناگون. چاپ اول. تهران. ۱۳۶۸. ناشر: انتشارات اسپرک. ۲۴۳ صفحه.
- هوک. ج. و هانری مارتین: سبک شناسی هنر معماری در سرزمین های اسلامی. ترجمه پرویز ورجاوند. چاپ دوم. تهران. ۱۳۶۸. ناشر: انتشارات علمی و فرهنگی.

- کارلونی، ژ، س، (و) ژان س. فیلولو: نقد ادبی. ترجمه نوشین پزشکی. چاپ اول. تهران. ۱۳۶۸. ناشر: انتشارات انقلاب اسلامی. ۱۳۱ صفحه.
- کزازی، میرجلال الدین: دُر دریای دری. چاپ اول. تهران. ۱۳۶۸. ناشر: انتشارات نشر مرکز. ۳۳۷ صفحه.
- کزازی، میرجلال الدین: از گونه ای دیگر؛ جستارهایی در فرهنگ و ادب ایران. چاپ اول. تهران. ۱۳۶۸. ناشر: انتشارات نشر مرکز. ۳۳۵ صفحه.
- کوندرا، میلان: هنر رمان. ترجمه پرویز همایون پور. چاپ دوم. تهران. ۱۳۶۸. ناشر: انتشارات نشر گفتار. ۲۸۶ صفحه.
- مسکوب، شاهرخ: ملیت و زبان. چاپ دوم. پاریس. ۱۳۶۸. ناشر: انتشارات خاوران. ۲۲۶ صفحه.
- مهاجرانی، سید عطاء الله: نقد توطئه آیات شیطانی. چاپ اول. تهران. ۱۳۶۸. ناشر: انتشارات اطلاعات.
- نیاز کرمانی، سعید: حافظ شناسی. ۱. چاپ اول. تهران. ۱۳۶۸. ناشر: انتشارات پازنگ.

ادبیات: کلیات، نقد و بررسی

ادبیات: متون کهن، نثر و شعر

- رزاقه، علی اکبر: جمع پریشان (اشعار حافظ بر حسب طبقه بندی موضوعی). ویراسته بهاء الدین خرمشاهی. (۲ جلد). چاپ اول. تهران. ۱۳۵۸. ناشر: انتشارات علمی.
- روحانی، فضل الله (گردآورنده): یک حرف و دو حرف. نقدی بر نقد آثار بیژن اسدی پور. چاپ اول. [نیوجرسی]. ۱۳۶۸. ناشر: نشر فارابی. ۴۸ صفحه.
- زال زاده، ابراهیم (گردآورنده): کتاب آینه. چاپ اول. تهران. ۱۳۶۶. توزیع ۱۳۶۸. ناشر: انتشارات ابتکار. ۳۷۴ صفحه.
- زریاب خویی، عباس: بزم آورد؛ شصت مقاله درباره تاریخ، فرهنگ و فلسفه. چاپ اول. تهران. ۱۳۶۸. ناشر: انتشارات علمی. ۵۴۵ صفحه.
- سرامی، قدمعلی: از رنگ گل تا رنج خار. (رساله در شکل شناسی قصه های شاهنامه فردوسی). چاپ اول. تهران. ۱۳۶۸. ناشر: انتشارات علمی و فرهنگی.
- شاد، باقر: ماجرای فرود جهان، گشت و گذاری در بازار کتاب. چاپ اول. آلمان غربی. ۱۳۶۸. ناشر: انتشارات نوید. ۱۴۹ صفحه.
- عسگری میرزا آقا (مانی): عناصر شعر. چاپ اول. آلمان غربی. ۱۳۶۸. ناشر: انتشارات نوید. ۸۲ صفحه.
- ابوالفرج علی بن الحسین بن هندو: مفتاح الطب و منهاج الطلاب. به اهتمام مهدی محقق و محمد تقی دانش پژوه. چاپ اول. تهران. ۱۳۶۸. ناشر: انتشارات مؤسسه مطالعات اسلامی دانشگاه مک گیل؛ با همکاری دانشگاه تهران. ۳۹۶ صفحه.
- بیهقی، ابوالفضل: تاریخ بیهقی. (با حواشی و توضیحات دکتر خلیل خطیب رهبر). چاپ اول. تهران. ۱۳۶۸. ناشر: انتشارات سعدی.
- رشیدالدین فضل الله: آثار و احیاء (متن فارسی درباره فن کشاورزی). به اهتمام منوچهر ستوده و ایرج افشار. چاپ اول. تهران. ۱۳۶۸. ناشر: انتشارات مؤسسه مطالعات اسلامی دانشگاه مک گیل؛ با همکاری دانشگاه تهران. ۳۲۰ صفحه.
- شبستری، شیخ محمود: گلشن راز. به تصحیح دکتر صمد موحد. چاپ اول. تهران. ۱۳۶۸. ناشر: انتشارات طهوری.
- منتخب السادات یغمایی، اسدالله: حماسه فتح نامه نابی. با مقدمه و تصحیح عبدالحسین ملک المورخین سپهر. با اهتمام و توضیحات علی دهباشی. چاپ دوم. تهران. ۱۳۶۸. ناشر: انتشارات اسپرک. ۱۹۴ صفحه.

ادبیات: متون جدید، روایت، رمان و داستان کوتاه.

پایا، ا: زندان توحیدی. («قصر» در «بهار آزادی»). چاپ اول. آلمان غربی. ۱۳۶۸. ناشر: بازتاب. ۴۶۸ صفحه. [روایت]
حجازی، فیروز: گل آفتابگردان. (مجموعه چهار قصه). چاپ اول. آمریکا. تاریخ چاپ ندارد. ناشر: انتشارات ایران بوک Book ۹۴ صفحه.
ساعدی، غلامحسین: شب نشینی باشکوه. تجدید چاپ. [پاریس]. ۱۳۶۸. ناشر: انتشارات خاوران. ۱۴۷ صفحه. (کتاب از روی چاپ سوم انتشارات امیرکبیر بهمن ماه ۱۳۵۰ تجدید چاپ شده است).

سروش، م.: میترا. چاپ [اول]. سوئد. ۱۳۶۸. ناشر ندارد. (تایپ و تکثیر: نشریه بهارانه های فصل سرد). ۷۶ صفحه.

سروش، م.: ماجرای نیمه شب عاشق (قصه و خاطره). چاپ اول. محل چاپ: ندارد. ۱۳۶۸. ناشر: ندارد (چاپ مؤسسه چاپ و انتشارات آرش). ۵۱ صفحه.

سیف، هادی: مینا و پلنگ. چاپ اول. [تهران]. ۱۳۶۸. ناشر: مؤسسه فرهنگی جهانگیری. ۱۷۰ صفحه.

گلشیری، هوشنگ: پنج گنج. چاپ اول. سوئد. ۱۳۶۸. ناشر: انتشارات آرش. [مجموعه پنج قصه]. ۱۳۸ صفحه. [ناشر تردید دارد که دو داستان از پنج مجموعه از آن گلشیری باشد].

مدرس صادقی، جعفر: سفر کسرا. چاپ اول. تهران. ۱۳۶۸. ناشر: نشر ایفاد.

مدرسی، تقی: کتاب آدمهای غایب. چاپ اول. تهران. ۱۳۶۸. ناشر: انتشارات بزرگمهر. ۳۲۸ صفحه.

ادبیات جهان: ترجمه

الیوت، جورج: آسیاب کنار فلوس. ترجمه ابراهیم یونسی. چاپ اول. تهران. ۱۳۶۸. ناشر: انتشارات نگاه.

فورستر، ادوارد مورگان: آنسوی حریم فرشتگان. ترجمه شیرین تعاونی (خالقی). چاپ اول. تهران. ۱۳۶۸. ناشر: انتشارات نیلوفر. ۲۴۱ صفحه.

کمال، یاشان: اربابهای آقباساز. ترجمه رحیم رئیس نیا. چاپ اول. تهران. ۱۳۶۸. (۲ جلد). ناشر: نشر دنیای نو.

کمال، یاشان: گیاه بی زوال. ترجمه رضا سید حسینی [و] جلال خسروشاهی. چاپ اول. [تهران]. ۱۳۶۷. [توزیع ۱۳۶۸]. ناشر: انتشارات نگاه. ۳۷۳ صفحه.

میلر، هنری: شیطان در بهشت (و چند اثر دیگر). ترجمه بهاء الدین خرمشاهی و نازی عظیمیا. چاپ اول. تهران. [توزیع ۱۳۶۸]. ناشر: انتشارات تندر. ۱۷۳ صفحه.

نارایان، ک: راهنما. ترجمه مهدی غبرایی. چاپ اول. تهران. ۱۳۶۸. [رمانی از نویسنده شهیر معاصر هندوستان]. ناشر: انتشارات تندر.

هسه، هرمان: گرگ بیابان. ترجمه کیکاوس جهاننداری. چاپ چهارم. تهران. ۱۳۶۸. ناشر: انتشارات اساطیر. ۳۶۸ صفحه.

www.adabestanekave.com

ادبیات: شعر معاصر ایران

اوجی، منصور: حالی ست مرا.....؛ دو یست و پنجاه و دو رباعی در عشق و مدح عشق. چاپ اول. شیراز. ۱۳۶۸. ناشر: انتشارات نوید. ۱۴۰ صفحه.

بابا چاهی، علی: آوای دریامردان. چاپ اول. تهران. ۱۳۶۸. ناشر: انتشارات عصر جدید. ۱۱۸ صفحه.

جهانگیری، علی اصغر: پیش تر از مرحله عاقلی. محل چاپ: ندارد. ۱۳۶۸. ناشر: ندارد. ۷۹ صفحه.

خاکسار، نسیم: داستان همایون و عشق، مرثیه ای برای دوست. چاپ اول. [آلمان غربی]. مارس ۱۹۸۹. ناشر: انتشارات نوید. ۳۵ صفحه.

رحیمی، حمیدرضا: رگبار در آفتاب. گزیده اشعار ۶۷-۱۳۶۵. چاپ اول. آلمان غربی. ۱۳۶۸. ناشر: انتشارات نوید. ۱۱۸ صفحه.

ساحل نشین: لبخند تمسخر دریا. جزوه شعر. چاپ [؟]. محل چاپ: ندارد. ۱۳۶۸. ناشر: ندارد. (از سوی جنگ بهارانه های سرد). ۳۱ صفحه.

شاکری یکتا، محمدعلی: بی پرده سازی زنده عاشق. چاپ اول. [تهران]. ۱۳۶۸. ناشر: ندارد. پخش از انتشارات آگاه. ۸۵ صفحه.

مشکاتی، جمشید: نامه های برگشتی. [مجموعه شعر]. چاپ اول. سوئد. ۱۳۶۸. ناشر: شاعر. ۵۳ صفحه. (چاپ و صحافی: مؤسسه انتشارات آرش).

فرخزاد، فروغ: مجموعه اشعار فروغ. چاپ اول. [آلمان غربی]. ۱۳۶۸. ناشر: انتشارات نوید. ۴۴۲ صفحه.

فرمند، رضا: انتظار. مجموعه شعر. چاپ اول. ۱۹۸۹. [چاپ خارج از کشور]. محل چاپ: ندارد. ناشر: ندارد. ۱۱۲ صفحه.

فرمند، رضا: رقص جاودانه. مجموعه شعر. چاپ اول. کینهاگ. ۱۹۸۸. ناشر: ندارد. ۱۰۳ صفحه.

کبیری، ناهید: آرزوهای پائیزی (مجموعه شعر). چاپ اول. تهران. ۱۳۶۸. ناشر: انتشارات اسپرک. ۱۰۳ صفحه.

کشمیری پور، بهزاد: خیزاب در مرداب. مجموعه شعر. چاپ اول. [آلمان غربی]. ۱۳۶۸. ناشر: انتشارات نوید. ۷۳ صفحه.

مازندرانی، سروش (م. سروش): مهتابنامه. جزوه شعر. چاپ اول. محل چاپ ندارد. ۱۳۶۸. ناشر: ندارد. [در کتابشناسی آمده است]: از سوی جنگ بهارانه های سرد. ۳۲ صفحه.

متین، بابک: اندوه بالها بر شاخه های پائیز. [مجموعه شعر]. چاپ اول. استکهلم. ۱۳۶۷. ناشر: انتشارات نیما. ۷۳ صفحه.

مساعده، ژیللا: یله بر کجاوه ی اندوه. حاوی ۳۵ شعر. بهار ۶۶ تا زمستان ۶۷. چاپ اول. سوئد. ۱۳۶۸ (۱۹۸۹). ناشر: ندارد. ۸۶ صفحه. (چاپ و صحافی: مؤسسه چاپ و انتشارات آرش).

یکتایی، منوچهر: کارنامه سیمرغ. [مجموعه شعر]. دسامبر ۱۹۷۵ - سپتامبر ۱۹۷۹. چاپ [اول]. لندن. ۱۹۸۹. ناشر: مرکز چاپ و نشر پیام. ۲۲۳ صفحه.

ادبیات کودکان و نوجوانان

ابلاغیان، م: ره آورد. با نقاشی: نیکان. چاپ اول. سوئد. ۱۹۸۹. ناشر: ندارد. ۲۴ صفحه.

ابلاغیان، معصومه «فریده»: [گردآورنده]: حمومک مورچه داره. شعر و بازی برای کودکان. محل چاپ، ناشر و سال انتشار: ندارد. ۵۷ صفحه.

تاریخ و جغرافیا

الموتی، مصطفی: ایران در عصر پهلوی. (جلد چهارم) پهلوی دوم در فراز و نشیب. چاپ [اول]. لندن. ۱۳۶۸. ناشر: ندارد. ۵۶۶ صفحه. (چاپ: چاپخانه پکا)

باربر، نوئل: فرمانروایان شاخ زرین؛ از سلیمان قانونی تا آتاتورک. ترجمه عبدالرضا هوشنگ مهدوی. چاپ چهارم. تهران. ۱۳۶۸. ناشر: انتشارات نشر گفتار. ۳۰۱ صفحه.

بیهقی، ابوالفضل: تاریخ بیهقی. (با حواشی و توضیحات دکتر خلیل خطیب رهبر). چاپ اول. تهران. ۱۳۶۸. ناشر: انتشارات سعدی.

حقیقت، عبدالرفیع: تاریخ نهضت های فکری ایرانیان (ج ۱/۴). چاپ اول. تهران. ۱۳۶۸. ناشر: شرکت مؤلفان و مترجمان.

کریستین سن، آرتور: کیانیان. ترجمه ذبیح الله صفا. چاپ پنجم. تهران. ۱۳۶۸. ناشر: انتشارات علمی و فرهنگی. ۲۵۱ صفحه.

محبوبی اردکانی، حسین: تاریخ مؤسسات تمدنی جدید در ایران. جلد سوم. به کوشش کریم اصفهانیان و جهانگیر قاجاریه. چاپ اول. تهران. ۱۳۶۸. ناشر: انتشارات دانشگاه تهران. ۶۲۴ صفحه.

ناهید، عبدالحسین: زنان ایران در جنبش مشروطه. تجدید چاپ. آلمان غربی. ناشر: انتشارات نوید. ۱۲۳ صفحه. [مشخص نیست که از روی چه چاپی، تجدید چاپ شده است].

زندگینامه، خاطرات، سفرنامه

آدمیت، تهمورس: گشتی بر گذشته. چاپ اول. تهران. ۱۳۶۸. ناشر: انتشارات کتابسرا. ۲۷۱ صفحه.

ایر، ای، جی: گالیه. ترجمه مینا اسعدی. چاپ اول. تهران. ۱۳۶۸. ناشر: انتشارات علمی و فرهنگی. ۱۰۷ صفحه.

تقوی دامغانی، رضا: داستانهای زندگی از حضرت موسی بن جعفر (ع). چاپ اول. تهران. ۱۳۶۸. ناشر: انتشارات سازمان تبلیغات اسلامی. ۱۳۳ صفحه.

سازمان تبلیغات اسلامی: چهلچراغ خاطره. چاپ اول. [تهران. ۱۳۶۸]. ناشر: بخش مطالعات و تحقیقات سیاسی - اجتماعی سازمان تبلیغات اسلامی. ۵۹ صفحه.

سنجابی، کریم: امیدها و ناامیدی ها. خاطرات سیاسی. چاپ اول. لندن. ۱۳۶۸. ناشر: انتشارات جبهه ملیون ایران. ۴۷۰ صفحه.

سیف پور فاطمی، نصرالله: آینه عبرت. خاطرات و رویدادهای تاریخ معاصر ایران. (جلد اول تا سال ۱۳۱۲). چاپ اول. لندن. [۱۳۶۸]. ناشر: انتشارات جبهه ملیون ایران. ۷۴۰ صفحه.

صالحی، علی: محمد قاضی کیست و چه کرد؟. چاپ اول. تهران. ۱۳۶۸. ناشر: انتشارات ققنوس. ۱۴۸ صفحه.

صمیمی، مینو: پشت پرده تخت طاووس. ترجمه حسین ابوتراییان. چاپ اول. تهران. ۱۳۶۸. ناشر: انتشارات اطلاعات. ۲۷۶ صفحه.

عباسی، روح الله: خاطرات یک افسر توده ای (۱۳۳۵ - ۱۳۳۰). چاپ اول. آلمان غربی. ۱۹۸۹. ناشر: انتشارات فرهنگ. ۴۴۷ صفحه.

فرهنگ آئین، هوشنگ: هیچی، سیره مبارکه حضرت امام خمینی. چاپ [اول]. محل چاپ: [آنگونه که در روی جلد آمده است] تهران. ۱۳۶۷. [توزیع ۱۳۶۸]. ۴۲۱ صفحه. [کتاب روایت طنزآمیزی است از یک شرح حال شخصی و سیاسی].

مدودف، ژورس: ۱. گورباچف. ترجمه بهنام بلوریان. چاپ اول. محل چاپ: ندارد. ۱۳۶۸. ناشر: انتشارات نشر سفیر. ۲۹۱ صفحه.

www.adabestanekave.com

نشریه های ادواری

در این بخش، آخرین شماره ماهنامه ها، فصلنامه ها و نشریات ادواری دیگر که به «فصل کتاب» رسیده است معرفی میشود. از ناشران ماهنامه ها، فصلنامه ها و دیگر نشریات ادواری که مایلند نشریه شان در این بخش فهرست شود، خواهش می کنیم یک نسخه از آن را مستقیماً به نشانی «فصل کتاب» ارسال دارند.

آدینه (شماره ۳۷، مهرماه ۱۳۶۸) علمی، فرهنگی، دینی، هنری، اجتماعی، چاپ تهران. ۵۱ صفحه. بها: ۲۵۰ ریال.

گزینه مطالب: گفتگو با نجف دریابندری درباره ترجمه، شعر و ادبیات.

زن، سنت و سیاست [نقد کتاب طوبا و معنای شب نوشته پرسی پور]: عبدالحمید ابوالحمد. دوری از عزیزان (قصه) اسماعیل فصیح. جذابیت صدا و صفات قمر: جهانشاه صارمی. نمایش عروسکی، ضرورت تماس بی واسطه با مردم: قطب الدین صادقی و با شعرهایی از: م. آزاد، رضا براهنی، محمود کیانوش، پرویز خائفی و

نشانی پستی: تهران، صندوق پستی: ۱۴۱۸۵/۳۴۵

آزاده (شماره چهارم - زمستان ۱۳۶۷)، نشریه جامعه دفاع از حقوق بشر در ایران (پاریس)، عضو فدراسیون حقوق بشر. چاپ [پاریس]. چاپ پاریس. ۵۶ صفحه. بها: ندارد.

گزینه مطالب: عقوبین الملل و جمهوری اسلامی (ع): عبدالکریم لاهیجی. پیش فرض ها و

www.adabestanekave.com

مبانی اخلاق: بهرام جناب. نگاهی به گذشته و گذشته ها: علی اصغر حاج سید جوادی و
نشانی پستی:

L.D.D.H.I
B.P.2
75624 Paris Cedex 13
FRANCE

آفتاب (شماره ۲، تابستان ۱۳۶۸) جنگ هنری، ادبی، فرهنگی، چاپ سوئد. ۱۵۰ صفحه.
بها: چهارشماره ۱۰۰ کرون.

گزینه مطالب: طنز در برابر استبداد: منوچهر محجوبی. نگاهی کوتاه به فیلم مهمانان هتل
آستوریا: م. آبرونتین. در آغاز کلمه هم نبوده است [داستان]: اکبر سردوزانی. پدر [داستان]:
داریوش کارگر. کانون نویسندگان ایران در تبعید در نگاهی گذرا: یاور استوار- کویر. با
شعرهایی از: ش. آقایی، احمد ابراهیمی، مینا اسدی.
نشانی پستی:

AFTAB
BOX 5065
16305 SPONGA SWEDEN

آینده (شماره ۱ - ۲، جلد پانزدهم سال ۱۳۶۸)، مجله فرهنگ و تحقیقات ایرانی. چاپ تهران.
۲۰۸ صفحه. اشتراک سالانه: سه هزار و پانصد ریال.

گزینه مطالب: بیتی از ویس و رامین در سندی ژاپنی: دکتر امیکو اوکادا. ازدهای در بند: مهتری
باقری. درباره تیر ماه: رحیم رضازاده ملک. شعر منسوب به حلاج در تذکرة الاولیاء: محمود
امیدسالار. لغات دخیل فارسی در زبان عربی: بزرگ علوی. شهرهای ایران: دکتر احمد تفضلی.
دو کتاب ایران از آن سوی مرز: ایرج افشار و
نشانی پستی: صندوق پستی ۵۸۳ - ۱۹۵۷۵ - نیاوران (تهران) - ایران.

اختر (دفتر هفتم بهار ۱۳۶۸). چاپ پاریس. ۱۳۲ صفحه. بها: تک شماره، ۳۰ فرانک.
گزینه مطالب: نقد مفهوم وحدت در چپ انقلابی: عطا شیوان. لیبرالیسم و دموکراسی: هرمز
آروین. نگاه شکسته یا طرح یک مسئله بنیادی: باقر پرهام. زنده باد روح انتقادی: ماکسیم
رودنسون. پدرسالاری و مشروعیت: فرنک فهر و
نشانی پستی:

AKHTAR
NEZ A, B.P. 312, 75624 PARIS 13

اندیشه آزاد (شماره های ۱۱ و ۱۲، خرداد ۱۳۶۸)، نشریه سیاسی، فرهنگی - اجتماعی. چاپ
استکهلم. ۲۵۷ صفحه. بها: ۳۵ کرون.

گزینه مطالب: در ولایت هوا [داستان]: هوشنگ گلشیری. من که ایوب نیستم [داستان]: اکبر

سردوزامی. زن در ادبیات طنزآمیز ایران: حسن جوادی. تصویر دوگانگی و خشونت در مینیاتور
ایرانی: مختار پاکی. با شعرهایی از: کوشیار گیلانی، جوکا کندری، م پیوند، محمود ملکی
و
نشانی پستی:

Andisheh Azad
BOX 50047
10405 STOCKHOLM
SWEDEN

ایران شناسی: (سال اول، شماره ۲، تابستان ۱۳۶۸)، ویژه پژوهش در تاریخ و تمدن و فرهنگ
ایران و زبان ادبیات فارسی. چاپ آمریکا. ۲۴۹ صفحه. بها: چهارشماره ۳۰ دلار.
گزینه مطالب: چند کلمه درباره پروین اعتصامی: ج. م. جایگاه پروین اعتصامی در شعر
فارسی: حشمت مؤید. پروین اعتصامی، شاعری نوآور: احمد کریمی حکاک. رسم خط
شاهنامه: جلال خالقی مطلق. آثار علمی و هنری ایران در نمایشگاه عربستان سعودی: جلال
متینی. شعر «غیر شخصی» پروین اعتصامی: فرشته داوران و
نشانی پستی:

Editor Iranshenasi
P.O.BOX 30381
Bethesda, Maryland, 20814
U.S.A

ایران نامه (سال هفتم، شماره ۳، بهار ۱۳۶۸)، مجله تحقیقات ایران شناسی، چاپ آمریکا.
۱۸۹ صفحه. بها: چهارشماره ۳۰ دلار.
گزینه مطالب: اندرز: ذبیح الله صفا. منشاء و معنای عقل در اندیشه ناصر خسرو: شاهرخ مسکوب.
نکاتی درباره آغاز نهضت اسماعیلیه: فرهاد دفتری. سیر و سلوک هانری کربن: از هایدگر به
سهروردی: داریوش شایگان. نظریه غربزدگی و بحران تفکر در ایران: داریوش آشوری و
نشانی پستی:

Editor, Iran Nameh
4343 Montgomery Ave...Suite 200
Bethesda, MD20814, U.S.A

بهارانه های فصل سرد (شماره ۸ مهرماه ۱۳۶۸)، ماهنامه هنری، فرهنگی و اجتماعی. چاپ
[سوئد]. ۳۹ صفحه. بها: ندارد.

گزینه مطالب: مانا و میرا در شعر: س. مازندرانی. ای وای می کوتر زاکان (قصه): حسن آبادی.
با شعرهایی از: محمد شاملو، نیما یوشیج، حساحل نشین، الف. رخساریان و
نشانی پستی:

BAHARANEHA
Poste Restante
22101 Lund
Sweden

www.adabestanekave.com

پویشگران (شماره اول، سال اول، شهریور ۱۳۶۸)، برای گسترش هنر و ادبیات مدرن ایران. چاپ لندن. ۳۹ صفحه. بهاء: تک شماره ۹۰ پنس.

گزینه مطالب: گمراهه ای به نام جنگ کهنه و نو: اسماعیل نوری علاء. زمان بندی و بی زمانی در شعر: شکوه میرزادگی. جهانی شدن وسوسه یا ضرورت؟: شاهین رهبر. پرسه در دیار غربت: ا. پایا. با شعرهایی از: اسماعیل نوری علاء، ایرج جنتی عطایی، محمود فلکی، افشین بابازاده و.....

نشانی پستی:

PUYESHGARAN
12 Belsize Terrace
London NW3 4AX
U.K

پیمان (شماره اول، سال پنجم، مرداد ۱۳۶۸)، نشریه سازمان ایرانیان دموکرات خارج از کشور. محل چاپ: [آلمان غربی]. ۴۰ صفحه. بها: ندارد.

گزینه مطالب: ایران پس از خمینی: م. ر. ناظر. مدافع و زمینه های تحقق دموکراسی در ایران و ضرورت مبارزه در راه آن: اکبر نورائی. لاهوتی شاعر خلق. تلقی شما از معاصر بودن چیست؟ [به نقل از مجله دنیای سخن] و.....

نشانی پستی:

O I D A
Post fach 10 30 43
6900 Heidelberg
West Germany

جهان (شماره ۵۸ سال هفتم خرداد و تیر ۱۳۶۸)، نشریه دانشجویان هوادار سازمان چریک های فدایی خلق ایران در خارج از کشور. چاپ فرانسه. ۵۱ صفحه. بها: ۶ شماره معادل ۹۰ فرانک فرانسه.

گزینه مطالب: معضل رهبری، زمینه ساز مرحله نوینی از تضادها. نمایشگاه بین المللی کتاب در تهران و سیاست های ضدفرهنگی رژیم. مصوبات کنگره های ۲۰ و ۲۲ حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی. مروری بر مهم ترین رویدادهای السالوادور در سال ۱۹۸۷ و.....

نشانی پستی:

GAHAN
B.P.401-75962 Paris Cedex 20
FRANCE

چشم انداز (شماره ۶ تابستان ۱۳۶۸)، گاهنامه فرهنگی، اجتماعی، سیاسی. چاپ پاریس. ۱۳۲ صفحه. بها: تکفروشی ۳۰ فرانک فرانسه.

گزینه مطالب: تا مرگ خمینیگری: ناصر پاکدامن. از «کشف اسرار» تا «اسرار هزارساله»:

محمدتقی حاج بوشهری. عروسی برای مردگان: نسیم خاکسار. زن ایرانی ده سال پس از انقلاب: شهلا شفیعی. در آخرین تحلیل [نمایشنامه]: محسن یلغانی. با شعرهایی از اسماعیل خوبی و محمود نفیسی.....

نشانی پستی:

Cešmandāz
no 6 Etè 1989
ISSN 0986-7856

دبیره (شماره ۵ - بهار ۱۳۶۸)، جنگ انجمن بهروز، چاپ پاریس. ۲۰۱ صفحه. بها: هر شماره ۴۰ فرانک (فرانسه).

گزینه مطالب: روشنفکر ایرانی و هنرنیندیشیدن (۵): بابک بامدادان. درباره جهاد و شهادت (۳): کسرا احمدی. رهاورد اسلام: ناصح ناطق. صائب و غربت هند: ناصرالدین پروین. روانکاوی زن: کرامت موللی. با شعری از هادی خرسندی.....

نشانی پستی:

Behrouz
A.Ronnasi
B.P.No 447
75830 Paris Cedex 17
FRANCE

روزگار نو (دفتر نهم، سال هشتم، آبان ۱۳۶۸). چاپ پاریس. ۱۰۸ صفحه. بها: ۲۰ فرانک فرانسه.

گزینه مطالب: حکومتی که خلخال می خواهد: اسمعیل پوروالی. حزب الله لبنان این فرزند خلف جمهوری اسلامی: علیرضا نوری زاده. پندارهای سیاسی و پندارهای فرهنگی: الف. آویشن. با چند شعر از تعلیقات و میخیات استاد زشکی و.....

نشانی پستی:

Rouzegar-e-Now
B.P.No 67
94302 Vincennes Cedex
FRANCE

سخن آشنا (شماره ۶ سال دوم، تابستان ۱۳۶۸)، فرهنگی، هنری، اجتماعی. چاپ وین. بها: (-) ۴۰ صفحه.

گزینه مطالب: و از ناپیدا نیست: مهرداد کیا. کتاب سوزان: دارا کیا. آن روز پدر می خندد (قصه برای کودکان): قدسی قاضی نورو با شعرهایی از: الف. پیمان، ناهید باقری، آرش.....

نشانی پستی:

R.Goldschmied
Pf.36 1205 Wien

شورا (شماره ۴۹ - مرداد و شهریور ۶۸)، ماهنامه شورای ملی مقاومت ایران. چاپ [پاریس].
صفحه ۲۴۸.

گزینه مطالب: اسب عصارى: کریم قصیم. آینده نفت، چشم اندازی مبهم: ی. علوی. جنبه تراژیک ترور دکتر قاسملو: مهدی سامع. فروغ جاویدان. یک سال بعد: مسعود رجوی. در جمع عاشقان: د. ناطقی و.....

نشانی پستی:

SHOWRA
B P 18
95430 AUVERS-SUR-OISE
FRANCE

صوفی (شماره چهارم، پائیز ۱۳۶۸ شمسی)، فصلنامه خانقاه نعمت الهی. چاپ لندن. ۴۶
صفحه. بها: تک شماره ۱/۵ پوند.

گزینه مطالب: تحقیقی در آثار منظوم شیخ فریدالدین عطار: دکتر محمدجعفر محبوب. رساله عارف خواجه خرد: دکتر ویلیام چیتیک. خلاصه ای از داستان حسن و دل: فتانه فرح زاد (یزدان بخش). برداشتی از شیخ صنعان: علی اصغر مظهری و با شعرهایی از دکتر جواد نوربخش و دکتر اکبر بنکدار پور و.....

نشانی پستی:

SUFI
41, Chepstow Place
London W2 4TS
ENGLAND

فانوس (شماره دوم، سال نخست، بهار ۱۳۶۸)، نشریه کمیته فرهنگی کانون ایرانیان لندن.
چاپ لندن. ۴۵ صفحه. بهاء: ۱/۲۰ پوند.

گزینه مطالب: بیگانگی با طبیعت زبان: محمود کیانوش. به مناسبت سومین سالگرد مرگ غلامحسین ساعدی: رضا اغنمی. برآیش و هنر: ابراهیم هرندی. مقدمه ای بر شناخت شعر بلوچی: غلامرضا حسین بر. هنرمندان و بحران نوآوری: منصور پویان. گفتگو با بهروز به نژاد: احمد میرفخرایی [گفتگو کننده]. تاکسی ران (قصه): احمد ابراهیمی و با شعرهایی از: خ. ستار، پرویز خائفی، شاداب و.....

نشانی پستی:

Cultural Section of Iranian Community Centre
465A Green Lanes
London N4 1HE

فصل کتاب (سال اول شماره ۴ و یژه حافظ)، فصلنامه و یژه نقد و بررسی کتاب. چاپ لندن.
۱۸۰ صفحه. بهاء: تک فروشی این شماره ۳/۵ پوند.

گزینه مطالب: حافظ در لباس بیگانه: پروین لؤلویی. گدای کیمیاگر: محمود کیانوش
حافظ، مرید می: منوچهر محجوبی. حافظ و حافظه: ابراهیم هرندی. اخبار اهل حرفه دمشق:
الیاس عبده قدسی، ترجمه محمدجعفر محجوب. ایام محنت و روزگار ما: ماشاالله آجودانی.
برخی از سال های بحران در یکی از قرن های بحران: محمدعلی همایون کاتوزیان و.....
نشانی پستی:

Fasl-e-Ketāb,
P.O.BOX 387,
London W5 3UG
U.K

فصلی در گل سرخ (دوره جدید، جلد ۶، تابستان ۱۳۶۸). محل چاپ: پاریس. ۱۲۴ صفحه.
بها: تک شماره ۳۰ فرانک فرانسه.

گزینه مطالب: فرهنگ «امنیتی» یا امنیت فرهنگی: عاطفه گرگین. آیه های شیطانی در
سیاست: رضا مرزبان. امید باطل در شعر معاصر: باقر مؤمنی. افغانستان در یک نگاه خیره: س.
مازندرانی. طالقانی و مشروطیت: حمید پارسا. با شعرهایی از اسماعیل خوئی، احمد شاملو،
سیمین بهبهانی، سعید یوسف، عاطفه گرگین و.....

نشانی پستی:

A.Gorgin
Post restante,
2, rue Joseph, liovville 75015
Paris-France

قیام: (شماره یک، تابستان ۱۳۶۸، سال دوازدهم). نشریه تئوریک و سیاسی گروه قیام. محل
چاپ: ندارد. بها: ندارد. ۱۲۷ صفحه.

گزینه مطالب: نقدی بر هابرماس، بازگشتی بی شکوه به ادغام چپ سنتی: بابک. دوآلیسم:
تهمینه. علل پدیداری و عروج توتالیتریسم در جنبش توده ای: مزدک. رابطه ناسالم: رهایی.
مصاحبه ای با خوزه کازانو در باره رشد دوباره جنبش های مذهبی.
نشانی پستی:

GHIAM
P.O.BOX 1278
New York, N.Y 10018
U.S.A

کیهان اندیشه (شماره بیست و پنجم، مرداد و شهریور ۱۳۶۸)، نشریه مؤسسه کیهان در قم. ۱۲۴
صفحه. بها: ۱۰۰ ریال.

گزینه مطالب: نکته های بلاغی در تفسیر طبری: محمدعلی مقدم. مکتب تاریخنگاری طبری: صادق آینه وند. نقد متد طبری در تاریخنگاری: سید مرتضی عسگری. اسرائیلیات در تاریخ طبری: سید جعفر مرتضی عاملی. طبری و تاریخ نهضت های اسلامی: سید کاظم روحانی و.....

نشانی پستی: ایران، قم، خیابان حجت، دفتر کیهان اندیشه.

کیهان فرهنگی (شماره ۷، سال ششم، مهرماه ۱۳۶۸)، چاپ تهران. ۶۴ صفحه. بها: ۱۲۰ ریال.

گزینه مطالب: منزلت عقل در معرفت شریعت: محمدتقی فاضل میبیدی. ابهام و ابهام زدایی در زبان فارسی (۲): هوشنگ اعلم. هستی نایمن، مفهوم «ناامنی وجودی» در بوف کور: رامین مجتبیایی. صدایی پس از چهار قرن سکوت، گفت و گویی با کارلوس فوننتس: ترجمه فرزانه فرخزاد. با شعرهایی از: محمدعلی شاکری یکتا، قیصر امین پور و.....

نشانی پستی: تهران، صندوق پستی ۱۱۳۶۵/۹۶۳

گام (شماره ۹ سال اول، ۱۹۸۹)، مجله فرهنگی، اجتماعی جامعه ایرانیان. چاپ کانادا. ۵۴ صفحه.

گزینه مطالب: فردوسی پدیده ای استثنایی: منصور رستگار، ساعتی با شوان و کردستان: سینا سرکانی. گپی با اسفندیار منفردزاده. با شعرهایی از حسین شرنگ، سینا سرکایی و.....
نشانی پستی:

GAM

P.O.BOX 233

Stationti, Montréal, Quebec

H3G 2K8

نامه کانون (شماره ۱، سال اول، آبان ۱۳۶۸). [نامه کانون نویسندگان «در تبعید»]. محل چاپ: ساربروکن آلمان غربی. ۲۴۵ صفحه. بها: تک شماره [۱۲ مارک].

گزینه مطالب: سنگ روی سنگ (طرحی منتشر نشده برای یک فیلم): غلامحسین ساعدی. جنبیدن در سکوت [داستان]: ساموئل بکت، ترجمه پرویز اوصیاء. امیرمن [داستان]: اکبر سردوزامی. زولو [داستان]: نسیم خاکسار. عمادالدین نسیمی، (ستایشگر عقل، آزادی و.....): علی میرفطروس. با شعرهایی از: اسماعیل خوئی، م آرم، مینا اسدی، ایرج جنتی عطایی، احمد ابراهیمی، محمد جلالی (م سحر)، بتول عزیز پور، عاطفه گرگین و.....
نشانی پستی:

(B.M.Box 1361

London WC1 3XX .U.K)

نشر دانش (سال نهم، شماره پنجم، مرداد و شهریور ۱۳۶۸)، نشریه مرکز نشر دانشگاهی. چاپ

ایران. ۱۰۴ صفحه. بها: هر شماره ۲۸۰ ریال.

گزینه مطالب: سعدی در غزل: احمد سمیعی. لولی و مغ: علی اشرف صادقی. بازخوانی بهتر از بسیار خوانی: بهاء الدین خرمشاهی. خاطرات احتشام السلطنه [نقد کتابی به همین نام]: جواد شیخ الاسلامی. نگاهی به اسرار توحید (۲) [نقد اسرار التوحید به تصحیح شفیع کدکنی]: علی رواقی. نگاهی به ترجمه تازه قرآن کریم [ترجمه عبدالمحمد آیتی]: علیرضا ذکاوتی قراگزلو و.....

نشانی پستی: نشر دانش (کد پستی ۱۵۱۳۴، صندوق پستی ۴۷۴۸ - ۱۵۸۷۵) تهران.

نیمه دیگر (شماره نهم، بهار ۱۳۶۸)، نشریه فرهنگی، سیاسی و اجتماعی زنان. چاپ آمریکا. ۱۴۶ صفحه. بها: تک شماره ۳/۵ پوند.

گزینه مطالب: اطاعت و سرپیچی در داستانهای کودکان: ویدا کاظمی. زن در عرصه سیاست و جنگ؛ تجربه کردستان: سحر قهرمان. بچه های خوشبخت [داستان]: مهری یلقانی. الگوی زن مسلمان و فتوای امام: افسانه نجم آبادی. کرونولوژی نیمه دیگر: ناهید یگانه. با شعرهایی از: پرتو نوری علاء، شاداب.....

NIMEH DIGAR

P.O.BOX 1468

Cambridge, MA 02238

U.S.A

www.adabestanekave.com

درگذشت امین خندان، هنرمند قدیمی تئاتر، روزنامه نگار و شاعر طنزپرداز را به خانواده خندان، دوستان و دوستانانش تسلیت می گوئیم.

«فصل کتاب»

Fasl - e Ketâb

Persian Book Review Quarterly

Founded by Manuchehr Mahjoobi

P.O.BOX:387, London, W5 3UG, England

VOL.2, No. 1 Winter 1990

Editor-in-chief and Director: M. Ajudani

Co-editor: Mehrdad Rah-gozar

Administrator: S. Ettemadi

Published by: Fasl -e Ketâb Publications

Cover Design by A. Sakhavarz

Typesetting by Payamco Ltd

12 Belsize Terrace

London NW3 4AX

Tel:(01)794 4694

Printing and Binding by Paka Print

4 Maclise Road, London W14

Tel: (01)602 7569

PRICE: £4.00

Annual subscription (4 issues):

Individuals: £15.00

Libraries and Institutions: £40.00

**(Price includes surface postal rates. Air Mail deliveries
outside Europe incur a £10.00 postal fee.)**

www.adabestanekave.com